

به نام خداوند بخشنده و مهربان

انجیل برنابا

انجیل صلیح یسوع مسمیه مسیح

(1) پیغمبر تازه ای که فرستاده ی خداست بسوی جهان، بحسب روایت برنابا فرستاده ی او. (2) برنابا، فرستاده ی یسوع ناصری مسمیه مسیح آرزو می‌کند از برای همه ی ساکنین زمین اسلام و تسلیه را. (3) ای عزیز ابدستی که خدا ی بزرگ عجیب تفقد نموده است ما را در این روزهای پسین به پیغمبر خود یسوع مسیح، به رحمت بزرگ از برای تعلیم، بآیاتی که گرفته است آنها را شیطان وسیله ی گمراه نمودن بسیاری را به دعوی پرهیزگاری، (4) که بشارت دهندگان به تعلیمی که سخت کفر است (5) خوانندگان مسیح را پسر خدا ی. (6) ترک کنندگان ختنه را که امر کرده است به آن خدا ی همیشه. (7) تجویز کنندگان هر گوشت ناپاک را. (8) آنان که گمراه شده در شماره ی آنها نیز پولس، که سخن نمی‌گویم از او مگر با افسوس. (9) او با عت است که بسبب او می‌نگارم آن حقی را که دیده ام و شنیده ام در اثنای معاشرت خودم با یسوع، تا اینکه خلاص شوید و گمراه نکنند شما را شیطان که هلاک شوید در جزای خدا ی. (10) بنابراین پس حذر کنید از هر کسی که بشارت می‌دهد شما را به تعلیم جدیدی که مخالف است با آنچه می‌نویسیم آن را، تا خلاص شوید، خلاص ابدی. (11) خدا ی بزرگ با شما باد و حفظ کند شما را از شیطان و هر شری، آمین!

فصل اول

(1) هر آینه، بتحقیق برانگیخت خدا در این روزهای پسین جبرئیل فرشته را به دوشیزه ای که نامیده میشد مریم، از نسل داوود از سبط یهودا. (2) در حالی که این دختر زندگانی می‌کرد به پاک، بدون هیچ گناهی و منزله بود از ملات و ملازم نماز بود باروزه همانا یک روزی تنها بود که ناگاه فرشته جبرئیل داخل شد بر بستر او و سلام داد به او و گفت: برکت خدا ی باد بر تو ای مریم! (3) پس رسید آن دختر از ظهور آن فرشته. (4) لیکن آن فرشته فرونشاند ترس او را و گفت: مترس ای مریم! زیرا برخوردار شدی نعمتی را از نزد خدایی که بزرگید تو را تا مادر پیغمبری باشی که می‌خویش می‌کند او را بسوی شعب اسرائیل، تا سلوک کنند به شریعت های او با اخلاص. (5) پس پرسید عذرا: چگونه می‌زایم پسری را، در حالی که نمی‌شناسم مردی را؟! (6) پس جواب داد فرشته: ای مریم! بدستی که خدائی که آفرید آدم را از غیر انسان، هر آینه قادر است براینکه بیافریند در تو انسانی را از غیر انسان؛ زیرا هیچ محالی نیست نزد او. (7) پس گفت مریم: بدستی که من دانا هستم به اینکه خدا ی قادر است که انجام شود مشیت او. (8) پس گفت فرشته: بارور شو به پیغمبری که زود است او را یسوع بخوانی. (9) پس بازدار از او خمر و مسکر و هر گوشت ناپاک را؛ زیرا آن کودک قدوس خداست. (10) پس خم مریم بتواضع و می‌گفت: اینک منم کنیز خدای! پس بشود بر حسب کلمه ی تو. (11) پس فرشته رفت. (12) اما عذرا تمجید نمود خدا را و می‌گفت: (13) بشناس ای نفس! بزرگوار ی خدا ی را. (14) فخر کن ای روح! به خدا ی رهاننده ی من. (15) زیرا به لطف نگرستی پستی کنیز خود را. (16) زود است که مرا بخوانند همه ی امت ها مبارکه. (17) زیرا خدا ی توانا مرا گردانید بزرگ. (18) پس مبارک باد نام قدوس او؛ زیرا رحمت او کشیده می‌شود از گروه به گروه از برای آنانکه پرهیز می‌مایند محرمات او را. (19) هر آینه دست خود را زور آور نموده، پس بر انداخت متکبری را که از خود خرسند (20) هر آینه پایین آورد صاحبان عزت را از کرسی هایشان و بلند نمود صاحبان تواضع را (21) سیر نمودگرسنه را به چیزهای نیکو و برگردانید توانگر را دست خالی. (22) زیرا یاد می‌آورد وعده هایی را که وعده داده است ابراهیم و پسرش را تا ابد.

فصل دوم

(1) اما مریم چون دانا به مشیت خدا ی بود و در باطن ترسناک بود از اینکه به غضب درآید طایفه اش بر او بواسطه ی اینکه آبستن است، و سنگ باران کنند او را که گویا او مرتکب زنا شده، شوهری از عشیره ی خود برای خود اختیار نمود خوش کردار، که یوسف نام داشت. (2) زیرا نیکوکار پرهیزگار بود از محرمات خدا ی و تقرب محبت بسوی او به روزه و نماز ها و معیشت خود را به کسب دست خود می‌کرد؛ چون که او نجار بود. (3) این همان مردی است که او را عذرا می‌شناخت و او را شوهر خود اختیار کرده بود و کشف کرده بود او را به الهام الاهی. (4) پس چون یوسف نیکوکار بود عزم نمود رفتی که مریم را آبستن دید-بر دوری کردن از او؛ چونکه پرهیز میکرد خدای را. (5) در بین اینکه او خواب بود، ناگهان فرشته ی خدا ی او را سرزنش نموده، گفت: (6) چرا عزم نموده ای بر دوری کردن از زن خویش (7). پس بدان، بدستی که آنچه در او پیدا گردیده، فقط به خواست خدا ی پیدا گردیده. پس زود است بزاید پسری. (8) نیز زود است او را بنامید یسوع. (9) باز می‌آری از او خمر و مسکر و هر گوشت ناپاک را (10) زیرا او قدوست خداست از رحم مادرش؛ پس به درستی که او پیغمبری است از خدا ی که فرستاده شده به سوی دودمان اسرائیل، تا برگرداند یهودیه را به سوی دلش. (11) و سلوک نماید اسرائیل در شریعت پروردگارش؛ چنانکه او نوشته شده در ناموس موسی. (12) زود است بیاید با قوت بزرگی که عطا میفرماید به او خدا ی. (13) نیز زود است بیاورد آیات بزرگی را که سبب نجات بسیاری بشود. (14) پس چون یوسف بیدار شد از خواب، شکر کرد خدا ی را و به سر برد با مریم در مدت عمرش؛ خدمت کنان خدا ی را به تمام اخلاص.

فصل سوم

(1) هیرووس در آن وقت پادشاه بود بر یهودیه به امر اوغسطس قیصر. (2) و پیلادس حاکم بود در زمان ریاست کهنوتیه از طرف حنان. (3) پس برای اجرای امر قیصر نام نویسی شد همه ی عالم. (4) پس در این هنگام هر کس به وطن خود رفته، تقدیم نمودند خود را بحسب اسباط خود تا نام نویسی شوند. (5) پس مسافرت نمود یوسف از ناصره که یکی از شهرهای جلیل است، با زن خود در حالی که او آبستن بود و رفت بسوی بیت لحم، که آن شهر او بود و خود از عشیره ی داوود بود، تا نام نویسی شود برای صل به امر قیصر. (6) چون به بیت لحم رسید در آنجا محل نیافت؛ زیرا شهر کوچک بود و جماعت انبوه و غریب بسیار بودند. (7) پس در بیرون شهر منزل نمود در جایی که محل شیبانان قرار داده شده بود. (8) در هنگامی که یوسف در آنجا مقیم بود ایام مریم تمام شد که بزاید. (9) پس فرا گرفت عذرا را نوری که سخت درخشان بود. (10) آنگاه از زاید پسر خود را بدون رنجی. (11) و گرفت او را در آغوش خود. (12) پس از آنکه پیچید او را به قنداقه، گذاشت او را در آخور. (13) زبر پیدا نشد جایی در کاروانسرا. (14) پس گروه بسیاری از ملانکه آمدند بسوی کاروانسرا به طرب و تسبیح کنان خدا ی را و نشکر می‌نمودند مژده ی سلام را از برای ترسندگان از خدا ی. (15) و حمد نمودند مریم و یوسف خدا ی را بر ولادت یسوع و قیام نمودند بر تربیت او با بزرگترین سروری.

فصل چهارم

(1) در آن وقت شیبانان پاسبانی گله ی خود می‌نمودند به عادت خویش. (2) ناگاه نور درخشانی ایشان را فرا گرفت و از میان او فرشته ای بر آمد که تسبیح خدا ی می‌کرد. (3) پس رسیدند شیبانان بسبب این نور ناگهانی و ظهور فرشته. (4) پس فرو نشاند ترس ایشان را فرشته و گفت: (5) اینک منم بشارت می‌دهم شما را به خوشی بزرگ. (6) زیرا بتحقیق متولد شده در شهر داوود طفلی که پیغمبر خداست و زود است فراهم آورد برای خانه ی اسرائیل خلاص بزرگی را. (7) می‌باید طفل را در آخور با مادر او که تسبیح می‌کند خدا ی را. (8) چون این باگفت شد گروه بزرگی از ملانکه که خدا ی را تسبیح گفتندی. (9) نیز بشارت دادندی نیکان را به سلام. (10) چون ملانکه رفتند شیبانان با هم گفتند: (11) باید برویم به بیت لحم و بنگریم کلمه ای را که فرموده است به ما او را خدا ی بواسطه ی فرشته ی خود. (12) شیبانان بسیاری آمدند بسوی بیت لحم که طلب می‌نمودند طفلی را که تازگی متولد شده بود. (13) پس یافتند طفل موعود را خوابانیده شده در آخور، بر حسب گفته ی فرشته. (14) پس سجده کردند برای او و پیشکش کردند برای مادر آنچه بود با ایشان، و خیر دادند او را به آنچه شنیده و دیده بودند. (15) نهان داشت مریم این امور را در دل خود و یوسف نیز شکر گویان بود خدا ی را. (16) پس برگشتند شیبانان به گله ی خودشان و می‌گفتند به هر کس، چه بزرگ است آنچه را که دیده اند. (17) آنگاه هر اسان شد همه ی کوه های یهودیه. (18) نهاد هر مردی کلمه را در دل خود و می‌گفت: چه خواهد شد این طفل، چه می‌بینی؟!؟

فصل پنجم

(1) پس چون تمام شد ایام هشتگانه بر حسب شریعت پروردگار، چنانکه نوشته شده است در کتاب موسی-گرفتند یوسف و مریم طفل را و برداشتند او را بسوی هیکل تا ختنه کنند او را. (2) پس ختنه کردند طفل را و نامیدندش یسوع-چنانکه فرشته گفته بود، پیش از آنکه بارور شود در رحم. (3) پس دانستند مریم و یوسف که این طفل زود است بشود از برای خلاص و هلاک بسیاری. (4) لهذا پرهیز می‌ورزیدند خدا ی را و نگهداری طفل می‌نمودند بر خوف خدا ی.

فصل ششم

(1) چون تولد شد یسوع در زمان هیروُدس پادشاه یهودیه، سه نفر بودند از محوس در اطراف مشرق که چشم داشتند ستارگان آسمان را. (2) پس نمایان شد برای ایشان ستاره ای که سخت درخشندگی داشت: پس از آنجا با هم مشورت کردند و آمدند به یهودیه در حالتی که رهبری می‌نمود ایشان را آن ستاره که جلوی روی آنها می‌رفت. (3) پس چون رسیدند به اورشلیم، پرسیدند کجا تولد شده پادشاه یهودیه؟ (4) چون بشنید هیروُدس این را، هراسان شد و همه ی مردم شهر مضطرب شدند؛ پس از اینجا جمع نمود هیروُدس کا هنان و کاتبان را و گفت: کجا تولد خواهد یافت مسیح؟ (5) جواب دادند: بدرستی که او متولد خواهد شد در بیت لحم؛ زیرا نوشته شده است در نبی ایظور: و تو ای بیت لحم! کوچک نیستی میان رؤسای یهود؛ زیرا است برآید از تو تدبیر کننده ای که سرپرست شود طایفه ی مرا، یعنی اسرائیل را. (6) آنوقت هیروُدس محوس ها را بحضور خود طلب نمود و از آمدن ایشان جویا شد. (7) پس جواب دادند، همانا ستاره ای در مشرق رهبری نمود ایشان را بسوی اینجا. (8) پس از این جهت خوش داشتند که پیشکش کنند هدایا را و سجده نمایند برای این پادشاه تازه ای که نمایان شد برای ایشان ستاره ای او. (9) در آن وقت هیروُدس گفت: بروید بیت لحم و بدقت از این طفل سراغ بگیرید. (10) چون او را پیدا نمودید، بیایید و مرا خبر دهید: زیرا من نیز می‌خواهم سجده نمایم برای او. (11) او این را از روی مکر گفت.

فصل هفتم

(1) رفتند محوس از اورشلیم. (2) ناگاه دیدند ستاره ای را که ظاهر شده بود برای ایشان در مشرق، و جلوی روی ایشان می‌رفت. (3) پس چون آن ستاره را دیدند مملو شدند از سرور. (4) وقتی به بیت لحم رسیدند و ایشان در بیرون شهر بودند، ستاره را بالای کاروانسرا یافتند، آنجایی که یسوع متولد شده بود. (5) پس محوس آنجا رفتند. (6) چون داخل کاروانسرا شدند، طفل را با مادرش یافتند. (7) پس خم شدند و سجده نمودند برای او. (8) آنگاه پیشکش کردند محوس عطرها را با نقره و طلا. (9) نیز حکایت کردند بر عذرا هر چه را که دیده بودند. (10) آنگاه ایشان را میان خواب، طفل تحذیر نمود از رفتن بسوی هیروُدس. (11) پس رفتند در راه دیگر و بازگشتند بسوی وطن خود و خبر دادند به آنچه ر یهودیه دیده بودند.

فصل هشتم

(1) چون هیروُدس دید که محوس باز نگشتند بسوی او، گمان نمود که ایشان او را استهزا نمودند. (2) پس بر لبت نیت را بر کشتن طفلی که متولد شده بود. (3) لیکن وقتی که یوسف در خواب بود، ظاهر شد از برای او فرشته ی خدای و گفت: (4) برخیز بزدی و بگیر طفل و مادرش را و برو بسوی مصر: زیرا هیروُدس می‌خواهد او را به قتل برساند. (5) پس یوسف برخاست با خوف عظیم و گرفت مریم و طفل را رفتند بسوی مصر. (6) پس ماندند در آنجا تا مرگ هیروُدس، که گمان کرد محوس او را ریشخند نموده اند. (7) آنگاه لشکرهای خود را فرستاد تا به قتل برساند تمام کودکان را که تازه متولد شده بودند در بیت لحم. (8) پس لشکرها آمدند و کشتند همه ی کودکانی را که بودند در آنجا، چنانکه هیروُدس فرمان داده بود. (9) این هنگام تمام شد کلمات آن پیغمبر که گفته: (10) نوحه و گریه در راه است. (11) راحیل ندبه می‌کند پسران خود را و هیچ تسلی نیست برای او؛ زیرا موجود نیستند.

فصل نهم

(1) و چون هیروُدس مرد ظاهر شد فرشته ی خدای در خواب یوسف و گفت: (2) برگرد به یهودیه؛ زیرا مردند آنانکه می‌خواستند مرگ طفل را. (3) پس یوسف گرفت طفل و مریم را و طفل به هفت سال رسیده بود و آمد به یهودیه، از آنجا که شنیده بود اینکه از خیلوس پسر هیروُدس حاکم در یهودیه بود. (4) پس رفت بسوی جلیل؛ زیرا ترسید که در یهودیه بماند. (5) آنگاه رفتند تا ساکن شوند در ناصره. (6) پس بالید طفل در نعمت و حکمت پیش خدای به مردم. (7) چون رسید یسوع به سنین دوازده سال، روان شد با مریم و یوسف بسوی اورشلیم تا سجده کند آنجا بر طبق شریعت پروردگار که نوشته شده در کتاب موسی. (8) چون تمام شد نماز ایشان برگشتند، پس از آنکه گم کردند یسوع را؛ زیرا ایشان گمان کردند که او به وطن باز گشته با نزدیکان ایشان. (9) از این رو مریم با یوسف باز گشتند به اورشلیم و سراغ می‌نمودند یسوع را میان خویشان و همسایگان. (10) در روز سوم یافتند کودک را در هیکل، میانه ی علما که محاجه می‌فرمود با ایشان در امر ناموس. (11) بشگفتی در آورد هر کس را به سؤاها و جواب های خود. هرکس می‌گفت: (12) چگونه داده شده است به مثل این علم را؟ حال آنکه او تازه جوان است و خواندن را نیاموخته! (13) پس ملامت نمود او را مریم و گفت: ای فرزند! این چه کاری بود که به ما کردی؟ پس بتحقیق که سراغ نموده ایم تو را من و پدرت سه روز، ما غمگین بودیم. (14) پس جواب داد یسوع ((آیا نمی‌دانی خدمت به خدای واجب است که مقدم داشته شود بر پدر و مادر؟)) (15) آنگاه یسوع نمود با مادر خود و یوسف در ناصره. (16) پس بود مطیع ایشان را بتواضع و احترام.

فصل دهم

(1) چون یسوع رسید به سی سال از عمر چنانکه خبر داد مرا به آن خودش بر کوه زیتون برآمد با مادرش تا زیتون بچیند. (2) در بین اینکه نماز می‌کرد در ظهر، به این کلمات رسید که: ((ای پروردگار من به رحمت...)) که ناگاه نور تابانی فرا گرفت او را و انبوهی که حساب نمی‌شد از ملائکه، می‌گفتند: باید تمجید شود خدای. (3) پس پیش نمود برای او فرشته ی جبرئیل کتابی را که گویا آن آینه ی درخشانی بود. (4) پس نازل شد بر دل یسوع چیزی که شناخت به او آنچه را که خدای کرده و آنچه را که خدای گفته و آنچه را که خدای می‌خواهد؛ حتی هر چیزی برهنه و مکشوف شد برای او. (5) هر آینه بتحقیق به من فرمود: ((تصدیق کن ای برنابا! اینکه بدرستی می‌نماسم هر پیغام و هر پیغمبری را، و همه ی آنچه می‌گویم همانا بتحقیق آمده است از آن کتاب.)) (6) چون این نمایش جلوه گر شد بر یسوع و دانست که او پیغمبری است فرستاده شده بسوی خانه ی اسرائیل باز نمود مریم مادر خود را به همه ی آن و فرمود او را اینکه، مترتب خواهد شد بر این، تحمل مشقت بزرگی از برای مجد خدای و اینکه او نمی‌تواند پس از این به سر برد با او و خدمت او نماید. (7) پس چون مریم شنید این را، جواب داد: ای فرزند! بدرستی که من خبر داده شده ام به تمام اینها پیش از آنکه متولد شوی، پس با مجد باد نام خدای قدوس! (8) از آن روز جا شد یسوع از مادر خود تا بپردازد به وظیفه ی پیغمبری خود.

فصل یازدهم

(1) چون یسوع فرود آمد از کوه به اورشلیم، برخورد به پیسی، که به الهام الاهی می‌دانست یسوع پیغمبر است. (2) پس زاری نمود بسوی او و گریان کنان و گفت: ای یسوع، پسر داوود! به من رحم کن. (3) پس جواب فرمود یسوع: ((چه می‌خواهی ای برادر که انجام دهم برای تو؟)) (4) پس پیس جواب داد: ای آقا! عطا فرما مرا صحت. (5) پس سرزنش نمود او را یسوع و فرمود ((بدرستی که هر آینه تو کودن هستی. زاری کن بسوی خدای که تو را آفریده است و او عطا می‌فرماید تو را صحت؛ زیرا من مردی هستم مانند تو.)) (6) پس پیس جواب داد: می‌دانم ای آقا که تو انسانی؛ لیکن تو قدوس پروردگاری. پس حالا تو زاری کن بسوی خدای و او عطا می‌فرماید مرا صحت. (7) پس یسوع آهی کشید و گفت: ((ای پروردگار، ای خدای توانا! از برای محبت پیغمبران پاک خود، به یهودی بخش این دردمند را.)) (8) چون گفت این را، بر طلیل دست مالید و گفت: ((به نام خدای ای برادر به شو.)) (9) چون این بفرمود، به شد از پیسی خود؛ حتی اینکه جسد پیسی او شد مثل جسد طفلی. (10) پس چون پیس این بدید و دانست که او به شده، فریاد کرد به او از بلند: بیا اینجا ای اسرائیل! و پذیر پیغمبران پاک خود، به فرستاده او را خدای بسوی تو. (11) پس خواهش نمود از او یسوع و فرمود: ((ای برادر! خاموش باش و چیزی مگو.)) (12) پس نیفزود آن خواهش مگر با فریاد او که می‌گفت: اینک از همان پیغمبر است، اینک از قدوس خداست. (13) چون شنیدند این کلمات را بسیاری از آنانکه می‌رفتند به اورشلیم با عجله برگشتند. (14) وقتی داخل شدند در اورشلیم با یسوع، حکایت کردند آنچه را که کرد خدای بواسطه ی یسوع.

فصل دوازدهم

(1) پس مضطرب شد تمام شهر از این کلمات. (2) و شتاب کردند همه بسوی هیکل تا ببینند یسوع را که داخل آن شد تا نماز کند؛ تا اینکه جای بر ایشان تنگ آمد. (3) پس پیش رفتند کا هنان بسوی یسوع و گفتند: این طایفه می‌خواهد ببیند تو را و بشنود از تو؛ پس بالای این سکو شو. هر گاه عطا فرماید خدای تو را کلمه ای، پس تکلم کن به آن به نام پروردگار. (4) پس بالا شد یسوع به آنجایی که کاتبان عادت داشتند سخن گفتن در آنجا را. (5) چون اشاره کرد به دست، اشاره ای برای خاموشی، دهان بگشود و فرمود: (6) ((مبارک است نام خدای پاک که از بخشایش و مهربانی خویش اراده نمود و آفرید آفریدگان خود را تا تمجید نمایند او را.)) (7) مبارک است نام خدای پاک که خلق فرمود نور جمیع پاکان و پیغمبران خود را قبل از همه ی چیزها تا بفرستد آنها را

برای خلاصی عالم؛ چنانکه تکلم فرموده بواسطه ی بنده ی خود داود که فرموده: پیش از ستاره ی صبح در روشنی پاکان آفریدم تو را. (8) مبارک است نام خدای پاک که آفرید فرشتگان را تا او را خدمت کنند. (9) مبارک است خدائی که قصاص فرمود و سرافکنده نمود شیطان و پیروان او را که سجده نکردند از برای آنکه دوست داشت خدای اینکه سجده کرده شود برای او. (10) مبارک است نام خدای پاک که آفرید انسان را از گل زمین و گردانید او را قیام بر اعمال خود. (11) مبارک است نام خدای پاک که راند انسان را از فردوس؛ زیرا او نافرمانی کرد از فرمان های پاکیزه ی او را. (12) مبارک است نام خدای پاک که به رحمت خود نظر فرمود به شفقت به اشک های آدم و حوا، پدر و مادر جنس بشری. (13) مبارک است نام خدای پاک که قصاص فرمود به عدل قابیل، کشته شده ی برادرش. فرستاد طوفان را بر زمین و سوزاند سه شهر بدکار را و زد مصر را و عرق نمود فرعون را در مصر احمر و پراکنده نمود جمعیت دشمنان طایفه ی خود را و ادب فرمود کافران را و قصاص فرمود غیر توبه کاران را. (14) مبارک است نام خدای پاک که شفقت فرمود بر آفریدگان خود؛ پس فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را تا راه روند بر حق و نکویی او. (15) آنکه رهانید بندگان خود را از هر شری و عطا فرمود به ایشان این زمین را چنانکه وعده فرموده بود پدر ما ابراهیم و پسر او تا ابد. (16) پس عطا فرمود به ما ناموس پاکیزه ی خود را بر دست بنده ی خود موسی، تا نفریید ما را شیطان. برتری داد ما را بر همه ی طوایف. (17) لیکن ای برادران! چه کنیم تا مجازات نشویم بر گناهان خود؟ (((18) پس در آن هنگام سرزنش نمود یسوع طایفه رایبه سخت ترین درستی؛ زیرا ایشان فراموش نموده بودند کلمه ی خدای را و سپرده بودند خودشان را به غرور تنها. (19) سرزنش نمود کاهنان را بجهت اعمال ایشان خدمت خدای را، و بجهت حرص ایشان. (20) سرزنش فرمود نویسندگان را؛ زیرا ایشان تعلیم داده بودند تعلیم های فاسد را و ترک نموده بودند شریعت خدای را. (21) سرزنش فرمود علما را؛ زیرا ایشان باطل نموده بودند شریعت خدای را به واسطه ی تقلید هایشان. (22) پس تاثیر نمود کلام یسوع در طایفه؛ تا آنجا که ایشان همه به گریه در آمدند؛ از کوچکشان تا بزرگشان و استغاثه می نمودند رحمت او را و زاری می نمودند به سوی یسوع تا دعا کند برای ایشان. (23) مگر کاهنان و رؤسای ایشان، آنانکه نهان داشتند در آن روز عداوت با یسوع را؛ زیرا او اینگونه تکلم فرمود بر ضد کاهنان و کاتبان و علما؛ پس مصمم شدند بر قتل او. (24) لیکن ایشان سخن نگفتند به کلمه ای از ترس طایفه، که او را قبول نمودند به پیغمبری خدای. (25) بلند کرد یسوع دستهای خود را به سوی پروردگار و دعا نمود. (26) پس گریستند طایفه و گفتند: چنین باشد ای پروردگار، چنین باشد! (27) چون به آخر رسید دعا، فرود آمد یسوع از هیكل و سفر کرد همان روز اورشلیم با بسیاری از آنانکه پیروی او نمودند. (28) پس سخن گفتند کاهنان در میان خودشان به بدی درباره ی یسوع.

فصل سیزدهم

(1) چون گذشت بعضی روزها و یسوع دانا بود بروح، رغبت کاهنان را، برآمد بر کوه زیتون تا نماز بگذارد. (2) پس از آنکه صرف نمود همه ی شب را در نماز، یسوع دعا کرد در صبح در حالتی که می گفت: (3) (ای پروردگار من! بدرستی دانایم به اینکه کاتبان بغض من میورزند. (4) کاهنان مصمم اند بر قتل من؛ من بنده ی توام. (5) از برای این پروردگار و خداوند توانای مهربان! بشنو به رحمت، دعا های بنده ی خود را. (6) برهان مرا از دام هایشان؛ زیرا تویی رهاننده ی من. (7) تو میدانی ای پروردگار من، اینکه منم بنده ی تو و تو را طلب می کنم ای پروردگار من! او کلمه ی تو را طلب می نمایم. (8) زیرا کلمه ی تو حق است و آن دوام دارد تا ابد.)) (9) چون تمام کرد یسوع این کلمات را، ناگاه فرشته ی جبرئیل به تحقیق آمد بسوی او و گفت: (10) مترس ای یسوع! زیرا هزار هزار از آنان که ساکنند بالای آسمان، نگهداری می نمایند جامه های تو را. (11) نخواهی مرد تا کامل شود هر چیزی و برسد جهان نزدیک پایان. (12) پس افتاد یسوع به روی بر زمین و گفت: (13) (ای خداوند و پروردگار بزرگ! چه بزرگ است رحمت تو برای من. (14) چه بدم تو را ای پروردگار من! در مقابل آنچه احسان فرموده آن را به من.)) (15) پس جواب داد فرشته جبرئیل: برخیز ای یسوع! به یاد آور ابراهیم را که میخواست پیش کند فرزند یگانه ی خود اسماعیل را قربانی برای خدای تا تمام شود کلمه ی خدای. (16) پس چون کارد توانا نشد بر ذبح فرزند او، پیش نمود از روی عمل به کلمه ای من گوسفندی را. (17) پس بر تو باد اینکه پیش بگویی آن را ای یسوع! خدمتکار خدای. (18) پس جواب داد یسوع: (می شنوم و فرمان می برم. (19) لیکن کجا می یابم گوسفندی را و نیست با من پولی و جایز نیست دزدی آن.)) (20) پس راهنمایی نمود او را آن وقت فرشته بر گوسفندی پیش نمود آن را یسوع حمد کنان و تسبیح کنان برای خدای مجد تا ابد.

فصل چهاردهم

(1) فرود آمد یسوع از کوه و عبور نمود تنها و شبانه به جانب اقصی، از کناره ی رود اردن. (2) روزه داشت چهل روز و چهل شب و نخورد چیزی را نه شب و نه روز. زاری کنان بود همیشه بسوی پروردگار برای خلاص طایفه ی خود که فرستاده او را خدای بسوی ایشان. (3) پس چون چهل روز به سر رفت گرسنه شد. (4) ظاهر شد بر او این شیطان و تجربه نمود او را کلمات بسیاری. (5) لیکن یسوع راند او را با نیروی کلمات خدای. (6) پس چون شیطان رفت، فرشتگان آمدند و تقدیم نمودند برای یسوع هر آنچه محتاج بود. (7) اما یسوع پس برگشت به نواحی اورشلیم و یافتند او را طایفه بار دیگر به خوشی بزرگ. (8) آنگاه خواهش نمودند از او که بماند با ایشان؛ زیرا کلمات او مثل کلمات کاتبان نبود، بلکه اثر کننده بود؛ زیرا آنها تاثیر کرد در دل. (9) پس چون یسوع دید گروهی که برگشتند بسوی او تا در شریعت خدای سلوک نمایند گروه بسیاری است، به کوه بالا رفت و بماند تمام شب به نماز. (10) چون خورشید طالع شد، فرود آمد از کوه و دوازده نفر انتخاب فرمود که ایشان را رسولان نامیدند، که یکی از ایشان یهود است که به دار زده شد. (11) اما اسامی ایشان این است. (12) اندریوس [= اندراوس] و برادرش پطروس شکارگر. (13) و برنابا که این را نوشته، و متی که با جکیور بود و می نشست برای گرد آوردن باج. (14) یوحنا و یعقوب، پسران زبدي. (15) تدي [= تد اوس] و یهوذا. (16) برتولما [= برتولماوس] و فیلیپس. (17) یعقوب و یهوذا ای اسخریوطی خیانتکار. (18) پس بر ایشان آشکار می نمود پیوسته اسرار الهیه را. (19) اما یهوذا ای اسخریوطی پس او را وکیل قرار داد بر آنچه داده می شد برای صدقات، که او پس می رسید ده یک را از هر چیزی.

فصل پانزدهم

(1) چون عید مظل نزدیک شد، تو انگری یسوع و شاگردانش و مادرش را دعوت نمود به عروسی؛ (2) پس یسوع رفت. (3) در بین اینکه در طعام بودند نوشیدنی تمام شد. (4) پس مادر یسوع با او حرف زد و گفت: ایشان سیرابی نداشتند. (5) پس یسوع جواب داد: (مرا چه کار است در این ای مادر!)) (6) پس مادرش به خادمان سفارش کرد که اطاعت نمایند یسوع را در هر چه او امر می فرماید ایشان را به آن. (7) در آنجا شش قدح سنگی برای آب بود، بر حسب عادت اسرائیل که تطهیر می نمودند خود را برای نماز. (8) پس یسوع فرمود: ((این قدح ها را پر از آب کنید.)) (9) خدمتکاران چنان کردند. (10) آنگاه یسوع به ایشان فرمود: ((به نام خدای بنوشانید به دعوت شدگان.)) (11) پس خدمتکاران پیش کردند به مدیر مجلس که سرزنش نمود به پیروان و گفت: (12) ای خدمتکاران خب! چرا شراب نیکو را نگه داشته اید تا حال؟ زیرا معرفت نداشت چیزی را از آنچه یسوع کرده بود. (13) پس جواب دادند خدمتکاران: یافت می شود اینجا مردی که قدوس خداست؛ زیرا او از آب، شراب به عمل آورد. (14) گویند او در مجلس گمان کرد که خدمتکاران مستند. (15) اما آنانکه نشسته بودند پهلوی یسوع، پس چون حقیقت را دیده بودند، از سر سفره جستند و او را در میان گرفتند و می گفتند: حقا که تو قدوس خدا و پیغمبر راستگوی فرستاده شده بسوی ما از خدای هستی. (16) این زمان شاگردانش به او ایمان آوردند. (17) بسیاری به خود آمدند و گفتند: (18) حمد خدائی را که آشکار نمود رحمتی را برای اسرائیل و تفقد فرمود خانه ی یهوذا را به محبت خویش؛ مبارک است نام اقدس او.

فصل شانزدهم

(1) اجمع نمود یک روزی یسوع شاگردان خود را و رفت بر فراز کوه. (2) چون آنجا نشست، شاگردان نزدیک او شدند. دهان خود بگشود و تعلیم داد ایشان را و گفت: (3) ((بزرگ است نعمت هایی که انعام فرموده است آنها را خدای بر ما؛ پس از آنجا ثابت شد بر ما؛ اینکه عبادت نامانیم او را به اخلاص دل. (4) چنانکه شراب تازه نهاده می شود در خمرهای تازه، همچنین ثابت می شود بر شما اینکه باشید مردمان تازه، هر گاه که بخواید فرا گیرید تعلیم های جدیدی را که زود است از زبان من بر آید. (5) حق می گویم به شما: همچنانکه فراهم نمی آید برای انسان اینکه نظر نماید به چشم خود آسمان و زمین را با هم در زمان واحد، پس همچنان او را اینکه دوست بدارد خدای و جهان را. (6) هرگز هیچ مردی نمی تواند که خدمت نماید دو آقا را که یکی از آنها، دشمن باشد آن دیگر را؛ زیرا هر گاه دوست داشت تو را یکی از آنها، دشمن خواهد داشت تو را آن دیگر. (7) پس

همچنین می‌گویم به شما حق را بدرستی که شما نمی‌توانید خدمت کنید خدای و جهان را (8) زیرا جهان نهاده شده است در نفاق و طمع و خباثت. (9) به همین جهت نخواهید یافت راحتی در عالم؛ بلکه در عوض خواهید یافت مشقت و زیان. (10) حال که چنین است، پس عبادت نمازید خدای را و فقیر بشمارید جهان را. (11) زیرا از من راحت خواهید یافت برای روان های خود. (12) گوش دهید کلام مرا؛ زیرا من سخن می‌گویم با شما برآستی. (13) خوشا به حال آنان که نوحه می‌نمایند بر این زندگانی؛ زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. (14) خوشا به حال بی‌نویانی که روی می‌گردانند به حق از لذت های جهان؛ زیرا ایشان زود است که متنعم شوند به لذایذ ملکوت خدای. (15) خوشا به حال آنانکه می‌خورند از مائه های خدای؛ زیرا فرشتگان زود است به خدمتشان قیام نمایند. (16) شما مسافرانید مانند سیاحان. (17) این سیاح می‌گیرد از برای خود، در راه قصر ها و مزرعه ها و غیر آنها از اموال دنیا را؛ (18) پس نه چنان است، نه چنان است؛ لیکن سیاح بر می‌آورد چیزهای سبک با فایده و منفعت را در راه. (19) پس این باید مثل باشد برای شما. (20) هر گاه دوست دارید مثل دیگری را، بدرستی بجهت شما بیان کنم تا بکنید هر چه را می‌گویم. (21) سنگین مسازید دل های خود را به خواهش های جهانی که بگویند: می‌پوشاند ما را و اطعام می‌نماید ما را. (22) بلکه نظر کنید به شکوفه ها و درختان و پرندگان، که پوشانیده است آنها را خدای و غذا داده است پروردگار ما به بزرگواری، که اعظم است از تمام بزرگواری سلیمان. (23) خدانی که آفریده است شما را و خواننده است شما را بسوی خدمت خود، که قادر است بر اینکه عذاب بند شما را. (24) آنکه فرود آورد من را از آسمان بر قوم خود اسرائیل چهل سال در بیابان و نگهداری نمود جامه های ایشان را از اینکه کهنه یا پوسیده شود. (25) آنانکه بودند ششصد و چهل هزار مرد، غیر از زنان و کودکان. (26) حق می‌گویم برای شما اینکه آسمان و زمین تضعیف می‌شوند مگر اینکه رحمت او ضعیف نمی‌شود برای آنانکه پرهیز می‌نمایند از او. (27) توانگر جهان، ایشان در وسعتشان گرسنگانند و زود است هلاک شوند. (28) توانگری شروت او زیاد شد؛ پس گفت: چه کنم ای نفس! (29) بدرستی که من خراب می‌کنم انبارهای خود را؛ زیرا آن کوچک است و انبار دیگری بنا می‌کنم بزرگتر از آن؛ پس به آرزوی خود ای نفس خواهی رسید. (30) بدرستی که حسرت زده شده؛ زیرا همان شب مرد. (31) هر آینه بتحقیق واجب بود بر او مهربانی نمودن بر مسکین و اینکه بگرداند از برای خود دوستانی از صدقات اموال ظلم در این عالم؛ زیرا آنها [یعنی صدقات] گنج بیاورند در عالم آسمان. (32) بگویند مرا از فضل خود، هر گاه بنهید درم های خود را در بانک باج گیری که عطا نماید شما را ده برابر و بیست برابر. آیا پس عطا نمی‌کنید به چنین کسی هر آنچه دارید؟ (33) لیکن حق می‌گویم به شما که همانا آنچه بدیدید و ترک کنید برای محبت خدای، زود است که بد بگیریید او را صد برابر، با حیات جاودانی. (34) پس حال نظر کنید که چه اندازه واجب است بر شما اینکه خشود باشید در خدمت خدای. ((

فصل هفتم

(1) چون یسوع این بفرمود فیلیپس گفت: بدرستی که ما راغبیم در خدمت خدای؛ لیکن ما نیز میل داریم خدای را بشناسیم. (2) زیرا اشعیا پیغمبر فرمود: حقا بدرستی که تو هر آینه ای خداوند! در پرده هستی. (3) فرموده است خدای بنده ی خود موسی را: منم آنکه او منم. (4) یسوع جواب داد: ((ای فیلیپس بدرستی که خدای صلاح است و هیچ صلاحی به غیر او نیست. (5) بدرستی که خدا موجود است بدون او وجودی نیست. (6) بدرستی که خدا حیات است بدون او زنده ها نیستند. (7) او بزرگ است؛ حتی اینکه که دربردارد همه را و او در همه جاست. (8) او تنها است و همسری ندارد. (9) وجود او نه آغاز دارد، نه انجام؛ لیکن او برای هر چیزی آغازی قرار داده و زود است قرار دهد از برای هر چیزی پایان. (10) نه پدر دارد نه مادر. (11) نه پسر دارد نه برادران و نه معاشران. (12) چون خدای را جسم نیست، پس او نمی‌خرد و نمی‌خوابد و نمی‌میرد و نه راه می‌رود و نه حرکت می‌کند. (13) لیکن وجود او همیشه است تا ابد، بدون شبیه بشری. (14) زیرا او صاحب جسد نیست و مرکب نیست و مادی نیست و بسیط ترین بساط است. (15) او بخشندگی است که دوست نمی‌آورد مگر بخشش را. (16) و او عادل است، به اندازه ای که هرگاه او قصاص نماید یا گذشت بفرماید، پس از آن گزیری نیست. (17) به اختصار تو را می‌گویم ای فیلیپس؛ بدرستی که ممکن نیست تو را اینکه ببینی او را و شناسی او را بر زمین، شناسایی تمام. (18) لیکن تو زود است ببینی او را در مملکت خودش تا ابد؛ آنجاییکه بشود قوام سعادت ما و مجد ما. (19) پس گفت فیلیپس: چه می‌گویی ای آقا! حقا هر آینه در اشعیا نوشته شده است، که همانا خدای پدر ماست؛ پس چگونه او را فرزندان نباشد؟ (20) یسوع جواب داد: ((بدرستی که در اشعیا نوشته شده است مثلها ی بسیاری که نباید بگیری آن را به لفظ؛ بلکه باید گرفت آن را به معنی. (21) زیرا همه ی پیغمبران که به یکصد و چهل و چهار هزار می‌رسند، آنانکه فرستاده ایشان را خدای بسوی جهان، بتحقیق سخن رانده اند به معماها و بتاریکی. (22) لیکن زود است بیاید بعد از من لقای همه پیغمبران و پاکان؛ پس او تابان شود چون نور بر تاریکی های همه ی آنچه پیغمبران فرموده اند (23) زیرا او رسول خدای است. (((24) چون این بفرمود یسوع، آهی کشید و فرمود: (25) ((رفت نما به اسرائیل ای خدای و به شفقت نظر کن بر ابراهیم و بر ذریه او تا خدمت کنند تو را به اخلاص.)) (26) پس شاگردانش جواب دادند: چنین باد ای پروردگار. (27) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم شما را، بدرستی که کاتبان و علما بتحقیق باطل نمودند شریعت را به نبوت های دروغ خود که مخالف است با نبوت های پیغمبران راستگوی خدای. (28) بجهت این غضب فرمود خدای بر خانه ی اسرائیل و بر این گروه کم ایمان.)) (29) پس شاگردان گریستند برای این کلمات و گفتند: رحم کن ما را خدای! رفت کن بر هیکل و بر شهر مقدس و گرفتار مکن او را به حقارت امت ها، تا فقیر نشمارند عهد تو را. (30) پس یسوع فرمود: ((چنین باد ای پروردگار و خداوند پدران ما.))

فصل هجدهم

(1) پس از آنکه یسوع این سخنان را گفت، فرمود: ((شما خود نیستید که مرا اختیار نموده اید؛ بلکه من شما را اختیار نموده ام تا شاگرد من باشید. (2) پس هرگاه جهان شما را دشمن بدارد؛ حقا که شما شاگردان من خواهید بود. (3) زیرا جهان همیشه دشمن بندگان و خدمتکاران خدای بود. (4) به یاد آورید پیغمبران پاک را که قبیل را جهان به قتل رسانیده. (5) چنانکه در این ایللیا اتفاق افتاد وقتی که ایزابل ده هزار پیغمبر را به قتل رسانید؛ حتی اینکه با مشقت نجات یافت ایللیای مسکین و هفت هزار از فرزندان پیغمبران که پنهان کرده بود ایشان را سردار لشکر اخاب. (6) فریاد از جهان بگذار که خدای را نمی‌شناسد. (7) در این صورت مترسید شما؛ زیرا موهای سر شما شمرده شده تا هلاک نشوید. (8) نظر نمائید به گنجشک خانگی و پرندگان دیگر که نمی‌ریزد پری از آنها بدون خواست خدای. (9) آیا توجه می‌نماید خدا به پرندگان بیشتر از توجه او به انسان که بجهت او آفریده است هر چیزی؟ (10) آیا اتفاق می‌افتد که انسانی به گشایش بیشتر توجه داشته باشد از فرزند خود؟ (11) نه چنین است، پس نه چنین است. (12) آیا واجب نیست بر شما اینکه گمان برید به طریق اولی که خدای شما را مهمل نمی‌گذارد و حال آنکه او توجه به پرندگان دارد؟ (13) لیکن چرا من سخن از پرندگان بگویم؛ بلکه برگ درختی نیز نمی‌ریزد بدون خواست خدای. (14) باور کنید مرا؛ زیرا به شما حق می‌گویم، که جهان خواهد ترسید از شما هرگاه در یک کلام مرا. (15) زیرا هر گاه از رسوایی و بدکاری خود نمی‌ترسید، هر آینه شما را دشمن نمی‌آشد؛ لیکن از رسوایی خود می‌ترسند و از این جهت دشمن می‌آورد شما را و زحمت می‌دهد شما را. (16) پس هر گاه ببینید که جهان خوار شمارد کلام شما را، پس ضعیف متشوید؛ بلکه تأمل کنید که چگونه بی اعتنایی کرده خدای را و او از شما بزرگتر است. اعتنا نکرده او را جهان، حتی اینکه حکمت او را جهانالت بنداشته. (17) پس چون خدای با جهان مدارا به صبر می‌نماید، چرا شمال ضعیف می‌شوید از خاک و گل زمین؟ (18) آنگاه با صبرتان مالک خواهید شد خودتان را. (19) هرگاه کسی به رخساره ی شما سیلی بزند رخساره ی دیگر را برای او بگیرد تا سیلی بزند. (20) بدي را به بدي جزا ندهید زیرا این کاری است که بدترین همه ی حیوانات می‌کند. (21) لیکن بدي را به خوبی مجازات کنید و دعا کنید برای به جهت کسانی که شما را دشمن می‌آوردند. (22) آتش به آتش خاموش نمی‌شود؛ بلکه با آب خاموش می‌شود، از برای این می‌گویم شما را که به بدي غلبه نمائید بر بدي؛ بلکه به خوبی غلبه نمائید خدای را که قرار داده، که طالع خود را، که طالع می‌شود بر نیکوکاران و بدکاران و همچنین است باران. (24) همچنین واجب است بر شما که خوبی کنید با همه؛ زیرا در ناموس نوشته شده است: قدیس باشید؛ زیرا من پروردگار شما قدوسم. پاک شدگان باشید؛ زیرا من پاکم. کامل باشید؛ زیرا من کاملم. (25) حق می‌گویم به شما، بدرستی که خدمتکاری که به دنبال خشود نمودن شما می‌باشد، جامه ای نمی‌پوشد که نفع نماید از او آقاي او. (26) جامه های شما همان ارادت و محبت شماست. (27) پرهیز کنید در این صورت از اینکه اراده نمائید با دست بد آرید چیزی را که پسندیده ی خدای پرورگار ما نیست. (28) یقین کنید اینکه خدای دشمن می‌آورد کجروی و شهوت های جهان را.))

فصل نوزدهم

(1) چون یسوع این بفرمود، پطرس گفت: ای معلم! هر آینه بتحقیق ترك نمودیم هر چیزی را تا پیروی کنیم تو را؛ پس عاقبت ما چیست؟ (2) یسوع فرمود: ((بدرستی که شما هر آینه خواهید نشست در روز جزا به پهلوی من تا شهادت بدهید بر سبط های دوازده گانه ی اسرائیل.)) (3) چون یسوع این بفرمود آملی کشید و گفت: ((ای پروردگار من! این چیست که دوازده نفر اختیار کردم که یکی از ایشان شیطان شد.)) (4) شاگردان از این کلمه بسی محزون شدند. (5) در این وقت، نگارنده پنهانی از یسوع با اشک چشم پرسید: ای آقا! آیا مرا شیطان فریب خواهد داد؟ آیا من رانده خواهم شد؟ (6) پس یسوع در جواب فرمود آندوه مکن ای برنابا! زیرا آنان را که خدای پیش از آفرینش جهان برگزیده، هلاک نخواهند شد چهره تابان باش؛ زیرا نام تو در سفر زندگانی نوشته شده است.)) (7) پس تسلی داد یسوع شاگردان خود را و فرمود: ((منترسید؛ زیرا آنکه مرا دشمن می‌دارد محزون نمی‌شود از کلام من؛ چه، نیست در او شعور الاهی.)) (8) پس برگزیدگان به سخن او تسلی یافتند. (9) یسوع نمازهای خود را ادا نمود. (10) آنگاه شاگردان گفتند: آمین! چنین باد ای پروردگار، خدای توانای مهربان! (11) چون یسوع از عبادت فارغ شد، از کوه با شاگردان خود فرود آمد. (12) برخورد به ده نفر پیس که ازدور فریاد زدند: ای یسوع! پسر داوود. (13) پس ایشان را یسوع به نزد خویش خواند و به آنان فرمود: ((از من چه می‌خواهید ای برادران!)) (14) همه فریاد برآوردند: به ما صحت عطا کن. (15) یسوع جواب داد: ((ای کودکان ما مگر عقل خود را گم کرده اید که می‌گویند به ما صحت عطا کن. (16) مگر نمی‌بینید که من انسانی مانند شما. (17) بخوانید خداوند ما را که آفریده است شما را و او توانا و مهربان است شفا می‌دهد شما را.)) (18) پیس پیس ها با اشک چشم جواب دادند: بدرستی که ما می‌دانیم که تو انسانی هستی مانند ما. (19) لیکن تو قدوس خدای و پیغمبر پروردگار؛ پس دعا کن خدای ما تا شفا دهد ما را. (20) آنگاه رسولان زاری نمودند یسوع و گفتند که به ایشان رحم کن. (21) پس یسوع ناله کرد و دعا کرد و فرمود: ((ای پروردگار! ای خداوند توانا و مهربان! (22) رحم کن و قبول فرما سخن بنده ی خود را و به خواهش این اشخاص ترحم کن و صحت ببخش به ایشان از برای محبت ابراهیم پدر ما و بنده ی مقدس خود.)) (23) چون یسوع این بگفت، روی به جانب پیس ها نموده، فرمود: ((بیروید و بنمائید خداستان را به کافران، بر حسب شریعت خدای.)) (24) آنگاه پیس ها روان شدند و در راه صحت یافتند. (25) چون یکی از ایشان دید که صحت یافته، برگشت و یسوع را سراغ می‌نمود. (26) او اسما علی بود. (27) چون یسوع را پیدا کرد، بیعت احترام ام خود شد و گفت: بدرستی که حقا که تو قدوس خدای. (28) از روی شکر زاری نمود به سوی او، که او را به خدمتکاری بپذیرد. (29) یسوع فرمود: ((بتحقیق که ده نفر صحت یافتند، پس نه نفر دیگر کجا شدند؟!)) (30) به آنکه صحت یافته بود فرمود: ((بدرستی که من نیامده ام تا خدمت کرده شوم؛ بلکه تا خدمت کنم. (31) پس حال به خانه ی خویش برو. (32) بیان کن که چه بزرگ می‌باشد آنچه خدای با تو کرد؛ تا بداند و عده هایی که وعده کرده شده بسوی به آنها از سوی ابراهیم و پسرش، با ملکوت خدای شروع کرده به نزدیک شدن.)) (33) پس آن پیس صحت یافته، روان شد و چون به نزدیک قبیله ی خود رسید، بیان نمود آنچه را که خدای به او کرد بواسطه ی یسوع.

فصل بیستم

(1) یسوع بسوی دریای جلیل رفت و در کشتی نشست، سفر کنان بسوی شهر خود ناصره. (2) پس اضطراب عظیمی در دریا پدید آمد تا حدی که کشتی مشرف به غرق شد. (3) در این وقت یسوع در جلوی کشتی در خواب بود. (4) شاگردانش نزدیک او شدند و او را بیدار کردند و گفتند که ای آقا! خود را برهان؛ زیرا ما هلاک می‌شویم. (5) احاطه کرد آنها را خوف عظیم، بسبب باد تندی که مخالف بود و خروش دریا. (6) پس یسوع بر خاست و متوجه کرد چشم های خود را بسوی آسمان و گفت: ((یا الهیم ال صباوت! رحم کن بر بندگان.)) (7) چون یسوع این بفرمود، قفوا باد آرام گرفت و دریا ساکن شد. (8) ملأحان بی تاب شدند و گفتند که این چه کسی است که حتی دریا و باد اطاعت او می‌کنند؟ (9) چون کشتی به شهر ناصره رسید، ملأحان در شهر نشر دادند همه ی آنچه را که یسوع کرده بود. (10) کاتبان و عالمان پیش روی یسوع ایستادند و گفتند: هر آینه بتحقیق شنیده ایم چه بسیار کارها که در دریا و یهودیه کرده ای؛ پس در حال بیاور ما را معجزه ای از معجزات، اینجا در وطن خود؛ (11) یسوع جواب داد: ((این گروه بی ایمان طلب می‌نمایند معجزه ای را لیکن نخواهد شد آنان را هرگز؛ زیرا هیچ پیغمبری در وطن خود پذیرفته نمی‌شود. هر آینه بتحقیق در زمان ایلین بیوگان بسیاری در یهودیه بودند؛ لیکن او فرستاده نشد تا پرستاری شود، مگر به بیوه ی صیدا. (12) نیز در زمان الشیع در یهودیه پیس های بسیاری بودند؛ لیکن صحت نیافت مگر نعمان سریانی.)) (13) اهل شهر به خشم آمدند از او و گرفتند و بردند او را به کنار کندگاه سیل تا ببنند از او را؛ لیکن یسوع روان شد در وسط و از ایشان بازگشت.

فصل بیست و یکم

(1) یسوع بر شد به کفر ناحوم و نزدیک شهر شد. (2) ناگهان شخصی از میان قبرها برآمد. در او دیوی بود که بر او چیره شده بود؛ به اندازه ای که هیچ زنجیری تاب نیاورد بر نگهداری او و به مردم زبان بسیاری رسانید. (3) دیوها از داهان او فریاد برآوردند و گفتند: ای قدوس خدای! پیش از وقت چرا آمدی تا ما را ازجا برکنی. (4) آنگاه زاری نمودند به او که بیرونشان ننماید، (5) یسوع از ایشان پرسید: ((شمارتان چند است؟)) (6) جواب دادند: شش هزار و شصت و شش. (7) پس چون شاگردان این بشنیدند هراسان شدند و به یسوع زاری کردند که برود. (8) در این وقت یسوع جواب داد (کجا شد ایمان شما؟! بر شیطان واجب است که برود، نه بر من.)) (9) پس در این وقت دیوها فریاد کردند و گفتند: بدرستی که ما بیرون می‌شویم؛ لیکن بگذار ما را که در این گرازها در اتمیم. (10) در آنجا پهلوی دریا قریب ده هزار گرازکنعانیان را بود که می‌چرخیدند. (11) پس یسوع فرمود: ((بیرون شوید و در گرازها داخل شوید.)) (12) پس دیوها درگرازها داخل شدند با فریاد و آهس را به دریا انداختند. (13) آنوقت شبانان گرازها به شهر ریختند و حکایت نمودند هر آنچه بر دست یسوع جاری شده بود. (14) از آنجا مردمان شهر بیرون آمدند و یسوع و آن مردی را که شفا گرفته بود یافتند. (15) هراسان شدند مردان و زاری نمودند به یسوع که از حدود ایشان بیرون رود. (16) پس از آنجا برگشت از ایشان و به نواحی صور و صیدا بر آمد. (17) ناگاه زنی از کنعان با دو فرزندش از بلاد خود آمد تا یسوع را ببیند. (18) دید او را با شاگردانش می‌آید فریاد بر آورد: ای یسوع، پسر داوود! رحم کن بر دختر من که شیطان رنجه اش می‌دارد. (19) یسوع هیچ جواب نداد زیرا ایشان از او خشم نمودند. (20) شاگردان ترحم کردند و گفتند: ای معلم! ترحم کن بر ایشان و نظر کن که چه سخت داد و فریاد دارند. (21) یسوع جواب داد: ((بدرستی که من فرستاده نشده ام، مگر به طایفه ی اسرائیل.)) (22) پس آن زن و دو پسرش پیش رفتند بسوی یسوع ناله کنان و آن زن گفت: ای یسوع، پسر داوود! به من رحم کن. (23) یسوع جواب داد: ((خوش نیست که نان از دست کودکان گرفته و برای سگان انداخته شود.)) (24) و این را محض نجاست ایشان بفرمود؛ زیرا ایشان اهل ختنه نبودند. (25) زن جواب داد: ای آقای من! بدرستی که سگان می‌خورند از خرده هائی که می‌ریزد از سفره صاحبانشان. (26) آن هنگام یسوع از سخن زن درگگون شد و فرمود: ((ای زن! بدرستی که ایمان تو هر آینه عظیم است.)) (27) آنگاه دست های خویش را بسوی آسمان بلند نمود و خدای را بخواند. سپس فرمود: ((ای زن دختر تو را آزاد کردم؛ پس برو به راه خویش بسلامت.)) (28) آن زن رفت چون به خانه ی خویش باز آمد، دختر خود را یافت که تسبیح خدای می‌کند. (29) از این بود که آن زن گفت: حقا خدای بجز خداوند اسرائیل نیست. (30) از این جهت خویشان او به شریعت پیوستند، جهت صل به شریعتی که در کتاب موسی نوشته شده.

فصل بیست و دوم

(1) شاگردان در آن روز از یسوع پرسیدند و گفتند: ای معلم! چرا به آن زن این جواب گفتی که ایشان سگانند؟ (2) یسوع جواب داد: ((حق می‌گویم به شما که سگ برتر است از مرد ختنه نشده.)) (3) شاگردان محزون شدند و گفتند: بدرستی که این کلام هر آینه سنگین است و چه کسی توان پذیرفتن آن را دارد! (4) یسوع جواب فرمود: ((هرگاه ملاحظه نمائید ای نادان آنچه را می‌کنند سگی، کلاه او را عقل نیست از برای خدمت به صاحب خود، می‌دانید که سخن من راست است. (5) به من بگویند که آیا سگ اسپانی خانه ی صاحب خود می‌کند و خود را به دزد عرضه می‌دارد؟ (6) آری؛ لیکن جزای او چیست؟ (7) زدن بسیار و آزدن، با کمی از نان و او برای صاحب خود خورونی ظاهر می‌سازد. آیا این درست است؟)) (8) شاگردان جواب دادند: بدرستی که این درست است ای معلم! (9) آن وقت یسوع فرمود: ((حالا ببنیکی بنگرید که چه بزرگ است آنچه خدای به انسان داده تا ببیند چه ناسپاس است او از برای وفا نمودن به پیمان خدای و بنده اش ابراهیم. (10) به یاد آورید آنچه را گفت داوود به شاول، پادشاه اسرائیل، بر ضد جلیات فلسطینی. (11) داوود گفت: ای آقای من! در بین اینکه بنده ی تو گله را می‌چرانید، گرگی و خرسی و شیری آمدند و بر گوسفندان بنده ی تو فرود شدند. (12) بنده ی تو آمد و آنها را کشت و گوسفندان را رها نمود. (13) و این ختنه نشده نیست مگر چون یکی از آنها. (14) از این جهت بنده تو به

نام خداوند اسرائیل، می‌رود و می‌کشد این ناپاکی را که بر طایفه ی پاک خدای کفران می‌کند.)) (15) آن وقت شاگردان گفتند: به ما بگو ای معلم! چرا بر انسان ختنه واجب است؟ (16) یسوع جواب داد: ((کفایت می‌کند شما را اینکه، خدای ابراهیم را امر نموده و فرموده: ای ابراهیم! بر پوست ختنه گاه خود و پوست ختنه گاه تمام خانواده ی خود را از زیر این پیمانی است میان من و تو تا ابد.))

فصل بیست و سوم

(1) چون یسوع این بفرمود، نشست نزدیک کوهی که بر آن مشرف بودند. (2) شاگردان آن نزد او آمدند تا سخن او را بشنوند. (3) آن وقت یسوع فرمود: ((بدرستی که چون آدم، انسان نخستین، خورد طعمی را که خدایش از آن نهی فرموده بود در فردوس، در حالتی که فریب شیطان خورده بود، جسد او روح را نافرمانی نمود. (4) پس سوگند یاد کرد و گفت: به خدای که می‌برم تو را. (5) پس پاره ای از سنگ بشکست و جسد خود را گرفت تا آن را ببرد به نوک آن پاره ی سنگ. (6) او را فرشته جبرئیل ملامت کرد بر این کار. (7) جواب داد: که هر آینه بتحقیق سوگند خورده ام به خدای که ببرم آن را؛ پس نخواهم شکست قسم را. (8) آنگاه فرشته به او نشان زیادی جسد او را؛ پس برید آن را. (9) همچنانکه جسد هر انسانی از جسد آدم است، واجب است بر او این که مراعات کند هر پیمانی را که آدم سوگند خورده که هر آینه عمل خواهد کرد. (10) محافظت نمود آدم بر فعل این، در اولاد خود. (11) پس پیوسته شد سنت ختنه از قرن به قرن. (12) جز اینکه نبود در زمانه ی ابراهیم، مگر قدر کمی از ختنه شدگان بر زمین. (13) زیرا پرستش بتان در زمین فراوان شد. (14) از این رو خداوند آگاهانید ابراهیم را به حقیقت ختنه. (15) استوار این پیمان را که فرمود: هر نفسی که جسد خود را ختنه نکند او را از طایفه ی خود جدا سازم تا ابد.)) (16) این هنگام شاگردان لرزیدند از ترس کلمات یسوع؛ زیرا او به حرارت روح تکلم فرمود. (17) آنگاه یسوع فرمود: ((بگذرید ترس را، برای آنکه پوست ختنه گاه او بریده نشده؛ زیرا از فردوس محروم است.)) (18) باز تکلم نموده، فرمود: ((بدرستی که روح در بسیاری نشاط است در خدمت خدای؛ اما جسد ضعیف است. (19) بر هر که از خدای می‌ترسد واجب است که نیک بنگرد که جسد چیست و اصل آن کجا بوده و بازگشت آن به کجاست. (20) از گل زمین خدای جسد را آفرید. (21) سپس در آن دم زندگانی دیدم به نفعی که او در آن. (22) پس گاهی که جسد منع می‌کند خدای را، واجب است خوار و پایمال شود چون گل. (33) زیرا هر کس دشمن بداند نفس خود را در این جهان، او را در حیات جاودانی خواهد یافت. (24) اما ماهیت جسد الان از خواهش های او آشکار است؛ اینکه او دشمن سخت است هر صلاحی را؛ زیرا او تنها میل دارد به گناه. (25) آیا در این صورت واجب است بر انسان جهت خشنودی یکی از دشمنانش ترک کند خشنودی خدای آفریدگار خود را؟! (26) در این نیک بنگرید، که همه ی قدیسی و پیغمبران برای خدمت به خدای دشمنان جسد خود بودند. (27) تا تجاوز نکرده باشند از شریعت خدای، که داده شده بود به بنده اش موسی و خدمت نموده باشند خدایان باطل و دروغ را. (29) به یاد آرید ایلینا را که گریخت در حالتی که می‌گشت در کوه های خالی و گیاه قوت می‌فرمود و پوست بزر را ردا کرد. (30) آوچ چه بسیار روزهایی که نخورد. (31) آوچ چه سخت سرمانی که متحمل آن شد. (32) آوچ چه بسیار بارانی که او را ترس کرد. (33) او مدت هفت سال متحمل شد بیداد سخت ایزابل ناپاک را. (34) به یاد آرید الیشع را که نان جو خورد و درشت ترین جامه ها را پوشید. (35) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که ایشان چون نرسیدند از اینکه جسد را خوار کنند، ترسانیدند پادشاهان و رؤسا را و این بس است برای خوار ی جسد، ای مردم! (36) هرگاه به قبرها نظر اندازید، می‌دانید که جسد چیست.))

فصل بیست و چهارم

(1) چون یسوع این بگفت، گریست و فرمود: ((وای بر آنانکه ایشان خدمتکارهای جسد خود هستند. (2) زیرا حقا ایشان نمی‌رسند به خیری در زندگانی دیگر؛ بلکه در عذاب هستند بجهت گناهان خود. (3) به شما می‌گویم که شکم پرست و توانگری بود و خیالی جز شکم پرستی نداشت. (4) می‌داید هر روز ولیمه بزرگی. (5) بر درگاه او فقیری بود که لعازن نام داشت و او پر بود از زخم ها و می‌خواست که سیر شود از ریزه هائی که ریخته می‌شود از خوان آن شکم پرست. (6) لیکن اندکی به او از آن ولیمه نداد؛ بلکه همه او را استهزا نمودند. (7) بر او ترحم نمودند مگر سگان؛ زیرا آنها زخم های او را می‌لیسیدند. (8) اتفاق افتاد که آن فقیر مرد و بدبختان او را برداشتند بسوی دو بازوی ابراهیم پدر ما. (9) آن توانگر هم مرد و شیاطین او را برداشتند بسوی دو بازوی ابلیس، آنجانی که سخت ترین عذاب را کشید. (10) پس چشمان خود را بلند نمود و دید لعازن را از دور، در آغوش ابراهیم. (11) پس آنوقت توانگر فریاد برآورد: ای پدر جان، ابراهیم! مرا رحم کن لعازن را بفرست تا به اطراف انگشتان خود، قطره ی آبی به من برساند تا سرد نماید زبان مرا که عذاب می‌شود در این زبانه ی آتش. (12) پس ابراهیم جواب داد: ای پسرک! یار کن که تو طبیبات خود را در زندگانی خود تمام دریاقتی و لعازن بلاها را. (13) از این رو تو حالا در بند بوختی هستی و او درشکبانی. (14) پس باز توانگر فریاد برآورد: ای پدر جان، ابراهیم! بدرستی که مرا درخانه ی پدر سه برادر است. (15) پس لعازن را بفرست تا ایشان را خیر دهد به آنچه می‌کشد؛ بلکه توبه کنند و به اینجا نیایند. (16) پس ابراهیم جواب داد موسی و پیغمبران نزد ایشان هستند؛ از ایشان بشنوند. (17) توانگر جواب داد: نه چنین است ای پدر جان، ابراهیم! بلکه هر گاه یکی از مردگان برخیزد تصدیق می‌کنند. (18) ابراهیم جواب داد: بدرستی که آنکه تصدیق موسی و پیغمبران نکند، تصدیق مردگان نیز نخواهد کرد، اگر چه برخیزند.)) (19) آنگاه یسوع فرمود: ((ببینید آیا فقیران صابر مبارک نیستند؟ آنانکه میل دارند به آنچه فقط ضروری است، در حالتی که کراهت کنندگان از جسد هستند. (20) چه بدبختند آنانکه بر می‌دارند دیگران را برای دفن، تا بدهند اجساد ایشان را جهت طعام کرم ها و باز نمی‌آموزد حق را! (21) بلکه ایشان دورند از آن، دوری بزرگی؛ بگونه ای ایشان زندگانی می‌کنند در اینجا که گویا همیشه خواهند بود. (22) زیرا ایشان خانه های بزرگ می‌سازند و املاک بسیار می‌خرند و در کبر زندگانی می‌نمایند.))

فصل بیست و پنجم

(1) در این وقت نگارنده گفت: ای معلم! بدرستی که کلام تو حق است و از این رو بتحقیق ترک نمودم هر چیزی را تا پیروی تو کنیم. (2) پس بفرما ما را، چگونه بر ما واجب است که جسد خود را دشمن بداریم؟ (3) خود کشتن جایز نیست و چون زنده ایم واجب است بر ما که او را پیرویم. (4) یسوع جواب داد ((جسد خود را مانند اسب نگهداری کن تا در امن زندگانی کنی. (5) زیرا با پیمان اسب قوت داده می‌شود؛ ولی کار بی اندازه. (6) در دهان او لگام نهاده می‌شود تا بر حسب اراده ی تو راه رود. (7) بسته می‌شود تا نیازارد کسی را. (8) در جای حقیری حبس می‌شود و هرگاه نافرمانی کند زده می‌شود. (9) پس ای برنابا! در این صورت اینطور بکن که زندگانی خواهی کرد همیشه با خدای. (10) تو را به خشم نیاورد سخن من؛ زیرا داوود پیغمبر خود همین کار کرد؛ چنانکه اعتراف نمود، می‌گوید: بدرستی که من نزد تو مثل اسبم و بدرستی که من همیشه با توام. (11) همانا من بگو کدام یک از این دو فقیرتر است، کسی که به کم فناست دارد یا آن کس که به زیاد میل دارد؟ (12) حق می‌گویم شما را که اگر جهان عقل درستی می‌داشت، هیچ کس چیزی برای خود جمع نمی‌کرد. (13) بلکه هر چیزی مشترک بود. (14) لیکن دیوانگی او به این معلوم می‌شود که هر قدر جمع می‌کند رغبتش بیشتر می‌شود. (15) حال اینکه هر چه جمع می‌کند آن را، جز این نیست که جمع می‌کند آن را برای راحت جسد دیگران. (16) پس باید کفایت کند شما را در این صورت یک جامه. (17) کیسه های خود را بپندارید. (18) برنندارید توشه دان و نه کفشی در پای خود. (19) و اندیشه مکنید که بگونه برای ما از این پس چه اتفاق خواهد افتاد. (20) بلکه اندیشه نمانید در اینکه به عمل آورید خواست خدای را. (21) او حاجتتان را برای شما پیش خواهد آورد تا جانی که شما نخواهید بود محتاج به چیزی. (22) حق می‌گویم به شما، که همانا بسیار جمع نمودن در این زندگانی نا استوار، گواهی است بر نداشتن چیزی که به کار آید در زندگانی دیگر. (23) زیرا هر کس اورشلیم وطن او باشد، در سامره خانه است نمی‌سازد. (24) زیرا میان دو شهر دشمنی پیداست. (25) آیا می‌فهمید؟))

فصل بیست و ششم

(1) آنگاه یسوع فرمود: ((مردی در سفر بود و در بین اینکه روان بود، در مزرعه ای که در معرض فروش بود به پنج قطعه از نقود، گنجی پیدا کرد. (2) پس چون آن مرد این بدانتس پکراست رفت و ردای خویش بفروخت تا آن مزرعه را بخرد. آیا باور این می‌شود؟)) (3) شاگردان جواب دادند: بدرستی که آنکه باور نکند پس او دیوانه است. (4) در این هنگام یسوع فرمود: ((بدرستی که دیوانگان خواهد بود هرگاه ندیدند خود را برای خدای تا نفس خود را بخرید، که گنج محبت در آنجا قرار دارد. (5) زیرا محبت گنجی است که مانند نذر دارد. (6) چرا هر کس که خدای را دوست بدارد خدای او را خواهد بود. (7) پس هر کس که خدای او را باشد همه چیز او راست.)) (8) پطرس گفت: ای معلم! به ما بگو که چگونه واجب است بر انسان که دوست بدارد خدای را، دوستی خالص؟ (9) یسوع جواب

داد: ((حق می‌گویم به شما، بدرستی که هرکس دشمن ندارد پدر و مادر و زندگانی و فرزندان و زن خود را برای دوستی خدا، پس چنین کسی لایق نیست که خداي او را دوست بدارد.)) (10) پطرس گفت: اي معلم! هر آینه بتحقیق در ناموس خداي، کتاب موسی، نوشته شده: پدر خود را گرامی‌دار تا در زمین زندگانی دراز نمائی. (11) باز می‌فرماید: ملعون باد پسری که فرمانبرداري از پدر و مادر خود نکند. (12) از این رو خداي امر فرموده به اینکه مثل این پسر بد رفتار، جلو دروازه شهر وجوبا سنگباران شود به غضب طایفه. (13) پس چگونه به ما امر می‌فرمائی که دشمن بداریم پدر و مادر خود را؟! (14) یسوع فرمود: ((هر کلمه اي از کلمات من راست است. (15) زیرا از من نیست؛ بلکه از خدائی است که مرا به خانه ي اسرائیل فرستاده. (16) از این رو شما را می‌گویم، بدرستی که هرآنچه نزد شماست بتحقیق که خداي شما را انعام فرموده به آن. (17) پس کدامیک از دو امر قیمتا بزرگتر است؛ عطیه یا دهنده ي آن؟! (18) پس هرگاه پدر یا مادر یا غیر ایشان سبب لغزش تو بشود در خدمت به خداي، پس دور بینداز ایشان را که گویا ایشان دشمنانند. (19) مگر خداي ما ابراهیم را نفرمود: ازخانه ي پدر و قوم خود بیرون شو و بیا در زمینی که می‌دهم آن را به تو و به نسل تو، ساکن شو. (20) چرا خداي این را نفرمود؟! (21) مگر به جهت این نیست که پدر ابراهیم سازنده ي پیکرانی بود که می‌ساخت و عبادت می‌کرد خدایان دروغ را؟! (22) از این رو دشمنی میان ایشان بحدی رسید که پدر خواست پسر خود را بسوزاند.)) (23) پطرس گفت: بدرستی که سخنان تو راست است. (24) من التماس می‌کنم تو را به اینکه بر ما حکایت کنی چگونه ابراهیم پدر خود را ریشخند نمود. (25) یسوع فرمود: ((ابراهیم هفت ساله بود، چون ابتدا کرد به طلب خداي. (26) پس روزی به پدر گفت: اي پدر! انسان را چه کسی ساخته؟! (27) پدر کم عقل جواب داد: انسان. (28) زیرا من تو را ساختم و پدرم مرا ساخت. (29) پس ابراهیم جواب داد: اي پدر من! حقیقت چنین نیست. (30) زیرا من پیرمردی را دیدم می‌گریست و می‌گفت که اي خداي من! چرا به من اولاد نداده اي. (31) پدرش جواب داد: حقا اي پسرک خداي انسان را مسعدت می‌کند تا انسانی بسازد؛ لیکن او نمی‌گذارد دست خود را در او. (32) پس لازم نیست انسان را جز اینکه باید و زاری کند و پیشکش کند برای او بره ها و گوسفند ها، تا خدايش مسعدت او نماید. (33) ابراهیم جواب داد: اي پدر! چنند خداي اینجا هست. (34) پیرمرد جواب داد: اي پسرک آنها شماره ي نیست. (35) پس آنگاه ابراهیم جواب داد: اي پدر! چه کنم که به خدائی خدمت کنم و دیگری زیان مرا بخورد؟ زیرا من خدمت نمی‌کنم او را. (36) پس هر چه باشد میان آن دو نزاع حاصل شود و میان خداي خودت و واقع شود. (37) لیکن هرگاه خدائی که زیان مرا بخواد و به قتل رساند خداي مرا، پس چه کنم؟! (38) این خود واضح است که مرا نیز می‌کشد. (39) پیرمرد با خنده جواب داد: مژمرس اي پسرک! زیرا خدائی با خدائی خصومت می‌پورزد. (40) نه چنین است: زیرا در هیکل بزرگ، هزارها از خدایانند با خداي بزرگ بعلم. (41) بتحقیق که به هفتاد سال از عمر رسیده ام و ندیده ام هرگز که خدائی دیگر را بزند. (42) بلکه یکی خدائی را و آن یکی خدائی دیگر را می‌پرستد. (43) ابراهیم جواب داد: پس در این صورت اتحاد میان ایشان یافت می‌شود. (45) پدرش جواب داد: اي یافت می‌شود. (46) آن وقت ابراهیم گفت: اي پدر من! خدایان به چه چیزی شبیه هستند؟! (47) پیرمرد جواب داد: اي کم عقل! بدرستی هر روز من خدائی می‌سازم و به دیگرانش می‌روشم تا نان بخرم و تو نمیدی که چگونه خدايان؟! (48) در همان وقت پیکری می‌ساخت. (49) پس گفت: این از چوب خرماست و آن از زیتون و آن پیکر کوچک از دندان فیل. (50) ببین چه خوش روی است! آیا چنین ظاهر نمی‌شود که گویا او زنده است؟! (51) حقا که محتاج نیست مگر به روان. (52) ابراهیم جواب داد: در این صورت خدایان را روانی نیست. پس چگونه روان می‌بخشد؟! (53) همچنین چون آنها را حیاتی نیست، چگونه در این صورت حیات عطا می‌کند؟! (54) پس این خود واضح است، اي پدر من! که ایشان خداي نیستند. (55) پیرمرد سخت به خشم آمد از این سخن و گفت: هر گاه رسیده بودی از عمر به آنچه متمکن می‌شدی به آن از ادراک، هر آینه سرت را با این تبر شکسته بودم. (56) خاموش شو چون که تو را ادراک نیست. (57) ابراهیم جواب داد: اي پدر من! اگر خدایان انسان را بر ساختن انسان مسعدت می‌نمایند، پس چگونه از انسان بر می‌آید که خدایان را بسازد؟! (58) هرگاه خدایان از چوب ساخته شده اند؛ پس بدرستی که سوزانیدن چوب گناهی است بزرگ. (59) لیکن اي پدر جان! به من بگو، با اینکه تو خدایانی که شماره ي برای آنها نیست ساخته است، ای پس چگونه مسعدت نکردند تو را خدایان تا اولاد بسیاری بسازی و قویترین مرد در جهان شوی؟! (60) به خشم شد پدر چون شنید که پسر چنین سخن می‌راند. (61) پسر به کمال رسانده گفته خود را؛ گفت: (62) اي پدر جان! آیا جهان وقتی از اوقات بدون بشر دیده شده؟! پیرمرد جواب داد: آری و چرا؟! (63) ابراهیم فرمود: زیرا من می‌خواهم بشناسم که چه کسی ساخته است خداي اولی را. (64) پیرمرد گفت: اکنون از خانه برو و آسوده بگذار مرا تا بزودی این خداي این بسازم و با من سخنی مگویی. (65) زیرا هر وقتی که گرسنه شوی، بدرستی که تو نان می‌خواهی نه کلام. (66) پس ابراهیم فرمود: بدرستی که خداي راستین، هر آینه خداي است بزرگ. همانا تو این خداي را چنانکه می‌خواهی پاره می‌کنی و او از خودش دفاع نمی‌نماید! (67) پیرمرد به غضب درآمد و گفت: بدرستی که تمام عالم می‌گویند که اینها خدایانند و تو اي کودک کم عقل! می‌گویی نه چنین است. (68) به خدایانم سوگند که هر گاه تو مرد بودی، هر آینه تو را کشته بودم. (69) پیرمرد چون این بگفت، ابراهیم را لگد به سینه کوفت و از خانه بیرونش راند.))

فصل بیست و هشتم

(1) شاگردان از حماقت پیرمرد خندیدند و از زیرکی ابراهیم متحیرانه باز ایستادند. (2) لیکن یسوع ایشان را سرزنش نموده، فرمود: ((هر آینه بتحقیق فراموش نمودید کلام پیغمبری را که فرموده: خنده عاجل بیم دهنده بگریه ي پسین است. (3) نیز فرمود: مرو به آنجا که خنده است؛ بلکه بنشین آنجا که ناله می‌کنند. (4) چونکه این زندگی در شقاوت و سختی به سر می‌رود.)) (5) آنگاه یسوع فرمود: (مگر نمی‌دانید که خداي در زمان موسی مردمان بسیاری را در مصر به جانورانی هولناک مسخ فرموده؟! (6) به جهت آنکه ایشان خندیدند و به دیگران ریشخند نمودند. (7) مگر نکند از اینکه بخندید بر کسی؛ زیرا بدان سبب خواهید گریست گریستنی.)) (8) شاگردان گفتند: همانا ما از بی‌خردی پیرمرد خندیدیم. (9) آن وقت یسوع فرمود: ((حق می‌گویم شما را؛ هر مانندی مانند خود را دوست دارد و در آن خوشحال می‌یابد. (10) از این رو اگر شما کودن نیویدید، هر آینه از کم خردی کودنی نمی‌خندیدید.)) (11) آنان گفتند خداي به ما رحم نماید. (12) یسوع فرمود: ((چنین باد.)) (13) آن وقت فیلیپس گفت: اي معلم! چگونه شد که پدر ابراهیم خواست که پسرش را بسوزاند؟! (14) یسوع فرمود: ((چون ابراهیم به سن دوازده سال رسید، روزی پدرش به او گفت: فردا عید همه ي خدایان است. (15) از این رو زود است برویم به هیکل بزرگ و هدیه اي برای خداي خود، بعلم، ببریم. (16) تو برمی‌گزینی برای خود خدائی را. (17) ابراهیم به مگر جواب داد: شنیدم و فرمانبردارم، اي پدر من! (19) پس با مادان به هیکل پیش از همه کس درآمدند. (20) لیکن ابراهیم در جامه ي زیرین، تیری پنهانی همراه برده بود. (21) چون به هیکل در آمدند و جمعیت فراوان شد، ابراهیم خود را پشت بتی در کنج تاریکی، در هیکل پنهان نمود. (22) چون پدرش باز گشت گمان کرد که ابراهیم پیش از او به خانه رفته و درنگ ننمود که از او جست وجو نماید.

فصل بیست و نهم

چون همه کس از هیکل باز گشتند، کاهنان هیکل را قفل زدند و رفتند. (2) پس آنوقت ابراهیم تبر را گرفته و دست و پای همه ي بتان را قطع فرمود، مگر خداي بزرگ بعلم را. (3) آنگاه تبر را نهاد نزد پای‌های او میان خروده های پیکرانی که قطعه قطعه ریخته شده بودند؛ زیرا در قدیم العمدت تألیف شده از اجزا بودند. (4) چون ابراهیم از هیکل خارج می‌شد، جماعتی از مردم او را دیدند. آنها گمان نمودند که داخل شده تا چیزی از هیکل بزدند پس او را گرفتند. (5) و چون او را به هیکل رساندند و دیدند که خدایان ایشان قطعه قطعه شکسته شده اند، ناله کسان فریاد زدند: زود باشید اي قوم! باید بکشیم او را که خدایان ما را کشته. (6) پس قریب ده هزار مرد با کاهنان بسوی آنها روی نمودند و از ابراهیم پرسیدند از علتی که بواسطه ي آن خدایان ایشان را خورد کرده بود. (7) ابراهیم جواب داد: بدرستی که شما هر آینه بی‌خردان هستید. (8) مگر انسان خداي را تواند کشت؟! (9) بدرستی آن کس که کشته است آنها را جز این نیست که او آن خداي بزرگ است. (10) مگر تمییز کنید تبری که او راست، در دو قدمی اوست؟! (11) او برای خود همسران نمی‌خواهد. (12) این زمان پدر ابراهیم که سخن های ابراهیم را دربارہ ي خدایان ایشان به یاد داشت، از راه رسید. (13) او تیری را که با آن ابراهیم بتان را در هم شکسته بود شناخت. (14) پس فریاد زد: جز این نیست که این پسر خیانتکار من، خدایان ما را کشته؛ زیرا این تبر، تبر من است. (15) با آنها حکایت کرد آنچه را که میان او و پسرش گذشته بود (16) پس قوم مقدار بزرگی از هیزم جمع کردند. (17) و دست و پای ابراهیم را بستند. (18) او را بر روی هیزم ها گذاشته و زیر آن آتش نهادند. (19) پس آن وقت خداي، بواسطه ي فرشته جبرئیل، به آتش امر نمود که بنده ي او ابراهیم را

نموزاند. (20) پس آتش بشدت زبانه کشید و قریب دوهزار مرد از آنان را که حکم به مردن ابراهیم نموده بودند سوزانید. (21) اما ابراهیم خود را آزاد و آسوده یافت؛ زیرا فرشته ی خدای، او را برداشت تا به نزدیک خانه ی پدرش، بدون اینکه دیده شود آن کس که برداشته او را. (22) آری، اینچنین ابراهیم از مرگ نجات یافت.))

فصل بیست و نهم

(1) آن وقت فیلیس گفت: چه بزرگ است رحمت خدای برای آنان که او را دوست دارند. (2) ای معلم! به ما بگو چگونه ابراهیم به معرفت خدای رسید. (3) یسوع جواب داد ((چون ابراهیم به نزدیک خانه ی پدرش رسید، ترسید، ترسید که داخل خانه شود. (4) پس دور از خانه رفت و زیر درخت خرمایی نشست. آنجا تنها درنگ نمود. (5) فرمود که هستی ناگزیر است از بودن خدایی صاحب زندگی و خدایی توانمندتر از انسان؛ زیرا او انسان را میسازد. (6) انسان بدون خدای که نمی تواند که انسان را بسازد. (7) آن وقت پیرامون خویش را نگرید و نظر در ستارگان و ماه و آفتاب انداخت. گمان کرد که آنها خدایانند، (8) لیکن پس از اندیشه نمودن در تغییرات و حرکات آنها، فرمود که واجب است بر خدای حرکات و ارد نشود و ابرها او را محبوب ندانند؛ وگرنه مردم نابود می شوند. (9) در حین اینکه او متحیر بود شنید که آواز داده می شود نام او: ای ابراهیم! (10) پس چون آگاه شد و کسی را در هیچ سوی ندید، با خود فرمود که به درستی من بتحقیق ((یا ابراهیم)) را شنیدم. (11) پس همچنان دوبار دیگر شنید که آواز داده می شود: ای ابراهیم! (12) آنگاه جواب داد: کیست که مرا آواز می کند؟ (13) شنید گویند که او را که می گوید: بدرستی که منم فرشته ی خدای، جبرئیل. (14) پس ابراهیم هراسان شد؛ لیکن فرشته هراس او را نشانید، گفت: مترس ای ابراهیم، زیرا تویی خلیل الله. (15) پس بدرستی که چون تو خدایان مردم شکستی، بر گزید تو را خدای فرشتگان و پیغمبران تا اینکه تو نوشته شدی در سفر حیات. (16) آن وقت ابراهیم فرمود: چه واجب است بکنم، تا خدای فرشتگان و پیغمبران را عبادت نمایم؟ (17) پس جواب داد فرشته: برو بسوی آن چشمه و غسل کن. (18) زیرا خدای می خواهد با تو سخن کند. (19) ابراهیم جواب داد: چگونه سزاوار است که غسل نمایم. (20) پس آن زمان فرشته بصورت جوانی خوشرو نمایان شد و در چشمه غسل کرده، گفت: ای ابراهیم چنین کن به خود. (21) پس چون ابراهیم غسل کرد، فرشته گفت: بر شو به آن کوه؛ زیرا خدای می خواهد در آنجا با تو سخن کند. (22) پس ابراهیم بر شد به کوه، چنانکه فرشته او را گفت. (23) پس به دو زانو بر نشست، با خویش گفت: ای ابراهیم! چه وقت خواهی دید که خدای فرشتگان با تو سخن کند. (24) پس آواز لطیفی شنید که او را آواز می دهد: ای ابراهیم! (25) پس ابراهیم او را جواب داد: مرا چه کسی آواز می کند؟ (26) پس آواز جواب داد منم خدای تو ای ابراهیم! (27) اما ابراهیم، پس هراسان شد و روی خود به خاک مالید و گفت: چگونه بنده ی تو گوش دهد تو را و او خاک و خاکستر است. (28) آن وقت خدای با او سخن کرد: ای ابراهیم، بلکه برخیز؛ زیرا بتحقیق تو را بنده ای برای خود برگزیدم و بدرستی که من خواهم برکت دهم تو را و تو را رهبر گروهی بزرگ بگردانم. (29) از اینرو بیرون رو از خانه ی پدر و خویشانت و بیاساکن شود زمینگی که به تو میدهم آن را به تو و نسل تو، (30) ابراهیم جواب داد: بدرستی که من هر آنچه میکنم همه ی آن را ای پروردگار! لیکن مرا نگهداری بفرما تا خدای دیگر به من زیان نرساند. (31) خدای به سخن در آمده فرمود: منم خدای یگانه. (32) جز من خدایی نیست. (33) میزنم و شفا میدهم. (34) میمیرانم و زنده میکنم. (35) به دوزخ فرود میکنم و بیرون میکنم. (36) کسی نمیتواند خود را از قدرت من برهاند. (37) آنگاه خدای به او سنت ختنه را عطا نمود و اینچنین ابراهیم، پدر ما، خدای را شناخت.)) (38) چون یسوع این بفرمود، دست های خود را بلند نمود، فرمود: ((کرامت و مجد تورا است ای خدای. (39) چنین باد!))

فصل سی ام

(1) یسوع رفت به اورشلیم، نزدیک مظل و آن یکی از عیدهاست. (2) چون کاتبان و فریسیان این بدانستند، با هم مشورت نمودند که با سخن خودش او را از نظر ببندازند. (3) پس از این جهت فقیهی نزد آمده، گفت: ای معلم! چه چیز واجب است بکنم تا بر حیات جاودانی کامیاب شوم؟ (4) یسوع جواب داد: ((چگونه در ناموس نوشته شده؟)) (5) او در پاسخ گفت: دوست بدار پروردگار خود را و خویش خود. (6) دوست بدار خدای خود را بالای هر چیزی به تمام دل و خرد خود. (7) خویش خود را مانند دوست بدار. (8) یسوع گفت: ((خوب جواب دادی. (9) بدرستی که من تو را میگویم برو و اینچنین کن؛ حیات جاودانی تو را خواهد بود.)) (10) آنگاه او گفت: خویش من کیست؟ (11) یسوع چشم خود را بلند نموده جواب داد: ((مردی از اورشلیم فرو شده بود تا برود بسوی اریحا، شهری که اعاده شده بنای آن در زیر لعنت. (12) دزدان این مرد را در راه گرفتند و زخمش زدند و برهنه اش کردند. (13) آنگاه رفتند و او را مشرف به موت گذاشتند. (14) اتفاق افتاد که منی در آنجا گذر کرد. (15) چون آن زخم خورده را دید، بدون آنکه سلام کند، از کنار او روان شد. (16) شخصی لای مانند او نیز گذر کرد، بدون اینکه سخنی بگوید. (17) اتفاق افتاد که مردی سامری نیز گذر کرد. (18) چون آن زخم خورده را دید، بر او مهربانی کرد و از اسب خود پیاده شد و آن زخم خورده را گرفت و زخم های او را با شراب شست و روغنی به او مالید. (19) بعد از اینکه زخم های او را مرهم گذاشت و او را تسلی داد، بر اسب خود سوارش نمود. (20) چون در وقت شام به کاروانسرا رسید، او را به مهربانی به صاحب آن سپرد. (21) چون بامداد آن برخاست گفت که به این مرد توجه کن و من تو را هر چیزی میدهم. (22) بعد از آنکه چهار پارچه او را طلا به آن بیمار بجهت صاحب منزل تقدیم نمود گفت که آسوده باش؛ زیرا من برمیگردم بزودی و تو را به خانه خود میبرم.)) (23) یسوع فرمود: ((به من بگو کدام يك از آنها خویش او بود؟)) (24) فقیه جواب داد آنکه اظهار مهربانی کرد. (25) آنوقت یسوع گفت: ((بتحقیق که پاسخ به صواب دادی. (26) پس برو و چنین کن.)) (27) پس فقیه به نو میدی باز شد.

فصل سی و یکم

(1) آن وقت کا هنان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم! آیا جایز است که خراج جزیه به قیصر داده شود؟ (2) یسوع به یهودا التفات فرمود و گفت: ((آیا با تو نقدی هست؟)) (3) آنگاه یسوع فلسی به دست خود گرفت و متوجه کا هنان شد و به ایشان فرمود: ((بدرستی که بر این فلس صورتی هست؛ پس به من بگویند که صورت کیست؟)) (4) پس جواب دادند: صورت قیصر. (5) یسوع فرمود: ((در این صورت به دید به قیصر آنچه از آن قیصر است.)) (6) به دید به خدای آنچه از آن خدای است.)) (7) مردی یوز باشی نزدیک آمده، گفت: ای اقا! پس من ناخوش است؛ به پیری من رحم کن. (8) یسوع پاسخ داد: ((پروردگار اسرائیل تو را رحم کند!)) (9) چون آن مرد روانه شد، یسوع فرمود: ((منتظر من باش. (10) زیرا من به خانه تو میآیم، تا بر پسر تو دعا کنم.)) (11) یوزباشی جواب داد: ای اقا! بدرستی که من لایق آن نیستم که به خانه ی من بیانی و حال آنکه تو پیغمبر خدائی. (12) کفایت می کند مرا کلمه ای که به آن تکلم فرمودی، بجهت شفای پسر من. (13) زیرا خدایت بتحقیق تو را بر هر مرض مسلط فرموده؛ چنانکه فرشته ی او در خواب به من گفت. (14) یسوع بسیار تعجب نمود. (15) به آن جماعت متوجه شده، فرمود: ((به این بیگانه نگاه کنید؛ زیرا بیشتر از هر کسی که در اسرائیل یافت شده در او ایمان است.)) (16) پس به یوزباشی متوجه شد و فرمود: ((سلامت برو؛ زیرا خدای بجهت ایمان عظیمی که تو را عطا فرموده، به پسر صحت بخشید.)) (17) پس یوزباشی به راه خود روان شد. (18) برخورد در راه به خدمتکاران خود، و آنها خیر دادند او را که پسرش بتحقیق صحت یافته. (19) آن مرد پرسید: در کدام ساعت او را شب رها کرد؟ (20) گفتند: دیروز در ساعت ششم شب از او رفت. (21) آن مرد دانست که وقتی یسوع فرمود که پروردگار، خدای اسرائیل تو را رحم کند، پسرش صحت خود را باز یافته. (22) پس به این جهت آن مرد به خدای ما ایمان آورد. (23) پس چون به خانه ی خود در آمد، شکست همه ی خدایان خود را و گفت: نیست خدای حقیقی زنده ای، جز خدای اسرائیل. (24) آنگاه گفت: نان مرا کسی نخورد، که خدای اسرائیل را عبادت نکرده باشد.

فصل سی و دوم

(1) یکی از فریسیان یسوع را دعوت نمود برای شام خوردن تا او را تجربه کند. (2) یسوع با شاگردانش آنجا آمد. (3) بسیاری از کاتبان در آن خانه منتظر بودند، تا امتحان کنند. (4) شاگردان نشستند بر سر سفره بدون اینکه دست های خود را بشویند. (5) آنگاه کاتبان یسوع را خوانده، گفتند: چرا شاگردان تو سنت بزرگان ما را ننگه نمی دارند، به شستن دست های خود پیش از آنکه نانی بخورند؟ (6) یسوع فرمود: ((من از شما میپرسم، به چه سبب باطل نمودید شریعت خدای را تا تقالید خود را نگه دارید، (7) که میگویند به فرزندان پدران فقیر پیش کنید و نظر نمایند برای هیکل نذرها را. (8) ایشان جز این نیست که نذر ها را می نمایند از چیز کمی که واجب است به آن پدران خود را گذران دهند. (9) هر گاه پدرانشان بخواهند که نقود را بگیرند، پسران فریاد زنند نقود خدای را نذر است. (10) بسبب این بر پدران تنگی می رسد. (11) ای کاتبان دروغگو و ریاکار! مگر خدای این

نقود را به کار می‌برد؟ (12) نه چنین است؛ پس نه چنین است. (13) زیرا خدای نمی‌خورد چنانکه بواسطه ی بنده خود داود پیغمبر می‌فرماید: آیا من گوشت گاوها را می‌خورم و خون گوسفند را می‌نوشم؟ (14) به من ذبیحه ی حمد بنده و نذرهای خود را برای من پیش کن. (15) زیرا من اگر گرسنه شوم از تو چیزی طلب نکنم چون که همه ی چیزها در دست من است؛ حتی نعمت های وافر درون بهشت. (16) ای رباکاران! بدرستی که جز این نیست که شما این می‌کنید تا کیسه های خود را پر کنید و از این رو ده یگ از سداب و نعنا را می‌گیرید. (17) چه بدبختید شما؛ زیرا شما برای دیگران سخت ترین راه ها را بوضوح آشکار می‌کنید و بر آنها نمی‌روید. (18) ای کاتبان و فقها! بدرستی که شما بر دوش های دیگران بارهایی می‌نهید که آن را کشیدن نتوان. (19) لیکن خودتان آنها را به یکی از انگشتان خود حرکت نمی‌دهید. (20) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هر شری جز این نیست که در جهان بواسطه ی شیوخ داخل شده. (21) به من بگویند که پرستش بتان را چه کس در جهان داخل نمود؟ مگر طریقه ی شیوخ؟ (22) همانا پادشاهی بود که پدر خود را هم‌دوست می‌داشت و نام او بعل بود. (23) چون پدر مرد، پسرش امر نمود به ساختن پیکری بسان پدرش بجهت تسلی دادن خودش. (24) در بازار شهر آن را نصب نمود. (25) امر نمود به اینکه، هر کس به آن پیکر نزدیک شود تا مسافت پانزده زراع در محل امن باشد و مطلقاً کسی به او آزاری نرساند. (26) بنابراین شریران بسبب فایده هایی که از آن پیکر بدست آوردند، شروع نمودند که پیشکش کنند به او گل و شکوفه ها را. (27) پس این هدیه ها در اندک زمانی تبدیل شد به نقود و طعام، تا آنکه او را خدای نامیدند به جهت تکریم او. (28) آنگاه این چیز از عادت برگشت به شریعت تا آنکه آن بت بعل در همه ی جهان منتشر شد. (29) بتحقیق خدای ترعیب فرموده بر این بواسطه ی اشعیا، که فرموده: راستی این قوم مرا به باطل عبادت می‌کنند. (30) زیرا ایشان باطل نمودند شریعت مرا که بنده من موسی به ایشان داده و پیروی می‌نمایند سنت های شیوخ خود را. (31) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که نان خوردن به دست های ناشسته انسان را ناپاک نمی‌کند؛ زیرا آنچه در دهان انسان داخل می‌شود انسان را ناپاک نمی‌نماید، بلکه آنچه از انسان بیرون می‌شود انسان را ناپاک می‌کند. (32) در این هنگام یکی از کاتبان گفت اگر بخورم گوشت گزازی یا گوشت ها ناپاک دیگر را، آیا اینها دل من را ناپاک نمی‌کند؟ (33) پس او فرمود: ((بدرستی که نافرمانی در انسان داخل نمی‌شود؛ بلکه بیرون می‌شود از انسان، از دل او. (34) از این رو است که ناپاک می‌شود، هرگاه طعام حرامی بخورد.)) (35) آن هنگام یکی از فقها گفت: ای معلم! هر آینه بتحقیق بسی سخن گفتی در عبادت بتان، که گویا نزد طایفه ی اسرائیل بت هانی هست. (36) بنابراین پس همانا به ما بد کردی. (37) یسوع پاسخ فرمود: ((نیک بدان که امروز در اسرائیل بافت نمی‌شود پیکره هانی از چوب؛ لیکن پیکر هانی از جسد بافت می‌شود.)) (38) پس همه ی کاتبان به سخن جواب دادند؛ مگر ما از این رو بت پرستانیم؟ (39) یسوع پاسخ داد: ((حق می‌گویم به شما که شریعت نمی‌گوید به ظاهر عبادت کن؛ بلکه می‌گوید دوست بد از خدایت را به تمام روانت و به تمام دلت و به تمام عقلت.)) (40) آنگاه یسوع فرمود: ((آیا این درست است؟)) (41) پس هریک جواب دادند: همانا که آن درست است.

فصل سی و سوم

(1) آنگاه یسوع فرمود: ((حقاً بدرستی که هرآنچه انسان آن را دوست دارد و برای آن هر چیزی را جز آن ترک نمی‌آید، پس آن خدا اوست. (2) همچنین بت زناکار، و بت شکم پرست و بت دمست، جسد اوست. (3) بت پرطمع نیز نقره و طلاست. (4) بر این قیاس کن هر خطا کار دیگری را.)) (5) پس آن وقت آن کس که یسوع را دعوت نموده بود، پرسیدند: چیست بزرگتر گناه؟ (6) یسوع فرمود: ((کدام خرابی بزرگ تر است در خانه؟)) (7) هریک خاموش شدند. (8) یسوع به انگشت خویش بسوی ستون اشاره نمود و فرمود: ((وقتی که ستون بچنید، خانه ویران خواهد افتاد. (9) پس آن وقت لازم است که از نو بنا شود. (10) لیکن هر جزئی غیر از آن ویران شود ممکن است مرمت آن. (11) از این رو به شما می‌گویم، بدرستی که پرستش بت با بزرگترین گناه است. (12) زیرا او یکباره انسان را از ایمان عاری می‌سازد. (13) پس او را از خدای عاری می‌ساخته، به اندازه ای که نخواهد بود او را محبت روحانی. (14) لیکن هر گناه دیگری می‌گذارد برای انسان آرزوی رسیدن به رحمت را. (15) از این رو می‌گویم که پرستش بت با بزرگترین گناه است.)) (16) پس همه با حیرت از سخن یسوع باز ایستادند؛ زیرا ایشان دانستند که رد بر او مطلقاً ممکن نیست. (17) آنگاه یسوع تمام نمود سخن را و فرمود: ((یاد کنید آنچه را خدا به او تکلم فرموده و آنچه را موسی و یثوع در ناموس نوشته اند؛ پس خواهید دانست که چه بزرگ است این گناه. (18) اسرائیل را خدای مخاطب نموده، فرموده: مساز برای خود پیکری؛ نه از آنچه در آسمان و نه از آنچه زیر آسمان است. (19) مساز آن را از آنچه بالای زمین و نه از آنچه زیر زمین است. (20) بدرستی که منم خدای تو، توانا و غیرتمند، که انتقام می‌کشد بجهت این گناه از پدران و پسران ایشان تا طبقه ی چهارم. (22) پس به یاد آورید چگونه وقتی که پدران ما گوساله را ساختند و آن را عبادت نمودند، یثوع و سبط لای گرفتند به امر خدای شمشیر را و کشتند یکدم و بیست هزار را، از آنانکه طلب نکردند رحمتی را از خدای. (23) چه سخت است کیفر خدای بر پرستندگان بت ها.))

فصل سی و چهارم

(1) یکی بود پیش روی دروازه، که دست راست او خشک شده بود؛ به اندازه ای که توانا نمی‌شد در به کار داشتن آن. (2) پس یسوع روی دل خود به خدای نمود و دعا کرد؛ فرمود: ((تا بدانید که سخنان من حق است، می‌گویم به شما که خدای دراز کن ای مرد! دست ناخوش خود را.)) (3) پس دراز نمود آن را در دست، که گویا به آن مرضی نرسیده بود. (4) آن وقت آغاز نمودند به خوردن، با خوف خدای. (5) بعد از آنکه کمی خوردند، باز یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که سوزانیدن شهری به آینه افضل است از اینکه در آن عادت بدی گذاشته شود. (6) زیرا بجهت مثل این، غضب می‌فرماید خدای بر رؤسا و پادشاهان زمین؛ آنانکه داده است به ایشان خدای شمشیر را تا گناهان را نیست کنند.)) (7) پس بعد از آن یسوع فرمود: ((هر وقتی که دعوت کرده می‌شوی، پس یاد دار که نگذاری خود را جایی بالاتر. (8) تا اگر دوست صاحبخانه، بزرگتر از تو بیاید، صاحبخانه تو را نگوید برخیز و پائین تر بنشین و باعث شود تو را بر شرمندگی. (9) بلکه برو و بنشین در پست تر جانی تا بیاید آنکه تو را دعوت کرده و بگوید: ای دوست! برخیز و بنشین آنجا در بالاتر. پس فخر و بزرگی تو را شود. (10) زیرا آنکه خود را بلند می‌نماید، پست می‌شود و آنکه خود را پست می‌نماید بلند می‌شود. (11) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیطان سرافکنده محذول نشد مگر به گناه کبر. (12) چنانکه اشعیا پیغمبر می‌گوید، سرزنش کنان او را به این کلمات که: چگونه افتادی از آسمان ای ستاره ی صبح! ای آنکه جمال فرشته گان بودی و تابان شدی مثل بامداد! (13) بدرستی که کبر تو بتحقیق تو را به زمین انداخت. (14) حق می‌گویم به شما؛ هر گاه انسان شناسد بدبختی خود را، پس بدرستی که او می‌گیرد آنجا همیشه بر زمین. (15) آنگاه خود را پست تر از هر چیز دیگر می‌شمارد. (16) پس غیر این سببی نیست از برای گریستن انسان و همر او، صد سال بدون انقطاع، که طلب رحمت می‌نمودند از خدای. (17) زیرا آنها یقین دانستند کجا افتادند به کبرشان.)) (18) چون یسوع این فرمود، شکر نمود. (19) منتظر شد آن روز در اورشلیم، چیزهای بزرگی که یسوع گفته بود آنها را و معجزه ای که نموده بود. (20) پس قوم شکر نمودند خدای را و مبارک خواندند نام قدوس او را. (21) اما کاتبان و کاهنان چون درک نمودند که او بر ضد تقالید شیوخ ایشان سخن رانده، به سخت ترین دشمنی شعله ور شدند. (22) دل های ایشان سخت شد مانند فرعون. (23) از آن روی فرصت می‌طلبیدند که بکشند او را؛ لیکن ایشان را میسر نشد.

فصل سی و پنجم

(1) یسوع از اورشلیم بیرون شد. (2) رفت به صحرا پشت رود اردن. (3) پس شاگردانش که به دور نشسته بودند، گفتند: ای معلم! به ما بگو که شیطان چگونه به کبر خود افتاد. (4) زیرا ما می‌دانستیم که او بسبب نافرمانی افتاد. (5) بسبب اینکه شیطان همیشه انسان را می‌فریفت تا بدی کند. (6) یسوع پاسخ داد: ((چونکه خدای آفرید مثنی از خاک را، (7) او را بیست و پنج هزار سال گذاشت بدون اینکه به او کار دیگری بکند. (8) شیطان که بمنزله ی کاهن و رئیس بود فرشتگان را، آنچه بود بر او از ادراک عظیم، دانست که خدای زود است بگریزد از این مثل خاک صد و چهل هزار از نشان شدگان را به نشان پیغمبری؛ همچنین رسول الله را، که خدای روح او را پیش از هر چیز دیگر به شمت هزار سال آفریده. (9) از این رو شیطان به غضب شده، ملانکه را اغوا نمود، گفت: ببینید زود است بخواد خدای یک روزی که سجده کنیم بر او این سخن. (10) پس نیک اندیشه کنید در اینکه ما روحیم. بدرستی که سزاوار نیست ما را که این کار را بکنیم. (11) از این رو خدای را بسیاری شرک نمودند. (12) از اینجاست که روزی خدای فرمود، وقتی که فرشتگان همه جمع شده بودند: هر کس مرا خدای گرفته باید بی درنگ بر این خاک سجده کند. (13) پس سجده نمودند از برای او؛ آنانکه خدای را دوست داشتند. (14) اما شیطان و آنانکه بر طریقه ای او بودند، پس گفتند: ای پروردگار! ما روحیم و از این رو عدل

نیست اینکه این گل را سجده کنیم. (15) چون شیطان این بگفت هولناک و بدمنظر گردید. (16) پیروان او نیز زشت روی شدند. (17) زیرا خدای بسبب نافرمانی ایشان زایل نمود آن زیبایی را که ایشان را بدان زیبا نموده بود، وقتی که ایشان را آفرید. (18) پس چون فرشتگان پاک، سرهای خود را بلند کردند دیدند وفور و قباحث هولناکی را که شیطان بدان برگشته بود. (19) پس پیروانش ترسان به روی های خود بر زمین افتادند. (20) آن وقت شیطان گفت: ای پروردگار! بدرستی که تو مرا از روی ستم زشت روی گردانیدی؛ لیکن من به این راضیم؛ زیرا می‌خواهم باطل سازم هر آنچه را تو کرده ای. (21) شیطان های دیگر گفتند: او را پروردگار مخوان؛ زیرا خود تویی پروردگار. (22) آن وقت خدای به پیروان شیطان فرمود: توبه کنید و اعتراف نمائید به اینکه منم خدای آفریننده ی شما. (23) جواب دادند: بدرستی که ما توبه می‌کنیم از سجده کردن برای تو؛ زیرا تو نادادگری. (24) لیکن شیطان دادگر و وارسته است و او پروردگار ماست. (25) آن وقت خدای فرمود: دور شوید از من ای لعنت شدگان! زیرا نیست نزد من رحمتی برای شما. (26) شیطان در اثنا برگشتن خود، بر آن مشت خاک خود انداخت. (27) پس جبرئیل برداشت آن آب دهان را با قدری از خاک و شد برای انسان بدین سبب نافی در شکمش. ((

فصل سی ششم

(1) شاگردان بی خود شدند، بی خودی بزرگی برای نافرمانی فرشتگان. (2) آن وقت یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ آنکه نماز نمی‌گذارد او از شیطان بدتر است. (3) پس زود است که به او بزرگتر عذابی فرود آید. (4) زیرا نبود شیطان را قبل از افتادنش پنداری در ترس. (5) همچنین نفرستاده بود خدای برای او پیغامبری را که او را به توبه بخواند. (6) لیکن برای انسان، بتحقیق که پیغمبران همه ی ایشان آمدند مگر رسول الله آنکه زود است بعد از من بیاید؛ زیرا خدای می‌خواهد تا که من مهیا سازم راه او را؛ زندگانی می‌کند آدمیه اهمل بدون هیچ ترسی. گویا که خدائی یافت نمی‌شود؛ با اینکه او راست نشانه هائی که آنها را شماره ای نیست بر عدل خدای. (7) پس از زبان مانند ایشان داوود پیغمبر فرمود: نادانان در دل خود گفتند خدائی نیست: از این رو فاسد شدند و ناپاک گردیدند بدون اینکه در ایشان باشد کسی که نیکنوی کند. (8) نماز کنید بدون انقطاع، ای شاگردان من! عطا کرده شوید. (9) زیرا آن کس که طلب می‌کند می‌یابد. (10) هر کس در بگوید باز می‌شود برای او. (11) هر کس سوال کند داده می‌شود. (12) نظر مکنید در نمازهای خود به بسیاری کلام. (13) زیرا خدای به دل نظر می‌نماید، چنانکه به سلیمان فرمود: ای بنده ی من! دل خود را به من بده. (14) حق می‌گویم به شما؛ به هستی خدای سوگند، بدرستی که ریاکاران بسیار نماز می‌کنند در هر گوشه ی شهر تا مردم ایشان را ببینند و ایشان را قدیس بشمارند. (15) لیکن دل هایشان پر است از بدی. (16) پس ایشان کامیاب نیستند در آنچه می‌طلبند. (17) ضروری است که در نماز خود با اخلاص باشی، هرگاه که دوست داری که خدای آن را بپذیرد. (18) مرا بسوی گویید چه کم می‌رود تا با حاکم روم یا هیروُدس سخن گوید و قمد او متوجه نیست بسوی آنکه می‌رود بسوی او و بسوی آنچه عزم دارد که طلب کند آنرا از او؟ (19) کسی نیست مطلقاً. (20) پس هرگاه می‌باشد انسان که چنین کند تا با مردی سخن کند، پس چه چیز است بر انسان که بگردد تا با خدای سخن کند؟ (21) طلب کند از او رحمت را برای گناهان، شرکندان او را بر آنچه او را عطا فرموده. (22) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی کسانی که بر پا می‌آیند نماز را اندکند. (23) از این روست که شیطان را بر آنها سلطه هست. (24) زیرا خدای دوست ندارد آنان را که گرامی می‌دارند او را به لب های خود. (25) آنان که طلب می‌نمایند رحمت را در هیکل به لب های خود؛ (26) لیکن دل‌هایشان عدل را می‌خوانند، (27) چنانکه به اشعیا پیغمبر تکلم نموده و گفته: دور می‌کنم این قوم را که بر من گرانند. (28) زیرا ایشان مرا به لب های خود حرمت می‌دارند، اما دل ایشان از من دور است. (29) حق می‌گویم به شما؛ آنکه می‌رود تا بدون اندیشه نماز گذارد، خدای را استیزا می‌کند. (30) چه کس می‌رود که با هیروُدس سخن کند و پشت به او می‌کند؟ (31) مدح می‌کند پیش روی او و پیلطس حاکم را که تا سر مدح از او بیزار است؟ (32) کسی نیست مطلقاً. (33) لیکن انسانی که می‌رود تا نماز کند و خود را مهیا نمی‌کند، نمی‌باشد کار او کمتر از این. (34) زیرا او پشت می‌کند به خدای و روی به شیطان می‌کند. (35) زیرا در دل او محبت گناهی است که از او توبه ننموده. (36) پس هرگاه کسی به توبه ی خود، بگوید به تو یا لب هایش، بر من ببخش؛ آنکه تو را بزند زدن به دست هایش؛ پس چگونه او را خواهی بخشید؟ (37) اینچنین رحم می‌کند خدای آنان را که به لب های خود می‌گویند: (38) ای پروردگار! به ما رحم کن. (39) حال اینکه دوست می‌دارند به دل های خود گناه را و عازم می‌شوند به گناه های تازه. ((

فصل سی و هفتم

(1) شاگردان گریستند از سخن یسوع. (2) زاری نمودند او را و گفتند: ای آقا! بیاموز ما را تا نماز گذاریم. (3) یسوع فرمود: ((نیک بنگرید چه خواهید کرد، هرگاه حاکم رومانی شما را بگیرد تا نابود کند. (4) پس بکنید مانند آن را وقتی که نماز می‌کنید. (5) باید کلام شما این باشد: (6) ای پروردگار، خدای ما! (7) پاک باد نام قدوس تو. (8) ملکوت تو بیاید در ما. (9) مشیت تو همیشه نافذ باد. (10) چنانکه آن نافذ است در آسمان، انجنان بر زمین نافذ باد. (11) به ما نان عطا کن برای هر روز. (12) ببخش برای ما گناهان ما را. (13) چنانکه می‌بخشیم ما برای آنانکه خطا می‌نمایند به ما. (14) میسند دخول ما را در امتحان. (15) لیکن ما را نجات ده از بدکار. (16) زیرا تویی بتنهائی خدای ما. (17) که واجب است او را مجد و اکرام تا ابد.))

فصل سی هشتم

(1) آن وقت یوحنا گفت: ای معلم! باید غسل کنیم چنانکه خدای امر فرموده بر زبان موسی؟ (2) یسوع فرمود: ((مگر گمان می‌کنید که من آمده ام برای اینکه باطل سازم شریعت را و پیغمبران را؟ (3) حق می‌گویم به شما؛ به هستی خدای سوگند همانا من نیامده ام برای اینکه باطل سازم آن را؛ لیکن آمده ام تا او را نگاه دارم. (4) زیرا هر پیغمبری نگاه داشته است شریعت خدای را و هر آنچه را که خدای بدان سخن کرده بر زبان پیغمبران دیگر. (5) سوگند به هستی خدائی که روانم ایستاده در حضور اوست، ممکن نیست پسندیده شود خدای را آنکه مخالفت می‌کند کمترین وضعیت او را. (6) لیکن او کوچک تر می‌شود در ملکوت خدای. (7) بلکه نمی‌باشد برای او بهره ای در آنجا. (8) می‌گویم شما را، بدرستی که ممکن نیست مخالفت یک حرف از شریعت خدای مگر به ارتکاب گناهان. (9) لیکن من دوست دارم اینکه بفهمید این را که ضروری است تا محافظت نمائید بر این کلمات که فرموده است آن را خدای به زبان اشعیا پیغمبر که: غسل کنید و پاکیزگان باشید و دور کنید اندوه های خود را از چشم یکدیگر. (10) حق می‌گویم به شما؛ همه ی آب دریا نمی‌شود آن کس را که دوست می‌دارد گناهان را به دل خود. نیز می‌گویم به شما، بدرستی که هیچ کس پیش نمی‌آورد نماز پسندیده ای برای خدای اگر غسل نکند. (11) لیکن او بر خود بار می‌کند گناهی را شبیه به عبادت بت ها. (12) به راستی مرا تصدیق کنید؛ بدرستی که هرگاه انسانی نماز کند برای خدای، چنانکه دوست می‌دارد، می‌رسد به آنچه می‌طلبید. (13) یاد آرید موسی بنده ی خدای که مصر را به نماز خود در هم کوبید و دریای سرخ را شکافت و فرعون و سپاهش را آنجا غرق نمود. (14) یاد آرید یسوع را، که افتاب را ایستاند. (15) سمونیل را که ترس افکند در سپاه فلسطینیان که شماره نداشتند. (16) یاد آرید ایلیا را که بارانید آتش را از آسمان. (17) برخیزانید الیشع مرده ای را. (18) نیز بسیاری غیر ایشان از پیغمبران پاک، آنانکه بواسطه ی نماز رسیدند به هر آنچه طلبیدند. (19) لیکن این مردم نطلبیدند چیزی را برای خودشان. (20) لیکن طلب کردند خدای و مجد او را.))

فصل سی و نهم

(1) آن وقت یوحنا گفت: خوش سخن گفتی ای معلم! (2) لیکن ناقص می‌شود ما را، اینکه بشناسیم چگونه گناه کرد انسان بسبب کبر. (3) یسوع فرمود: ((چون خدای شیطان را راند، (4) پاک نمود جبرئیل آن مشت از خاک را که شیطان بران خود انداخته بود. (5) آفرید خدای هر چیز زنده ای را از حیواناتی که می‌پرند و از آنهایی که راه می‌روند و شنا می‌کنند. (6) پس زینت داد جهان را به هر آنچه در آن است. (7) پس روزی شیطان نزدیک دروازه های بهشت شد. (8) چون دید گروه اسبانی را که گیاه می‌خورند، به آنها خبر داد هرگاه فراهم شود این مشت خاک را، این که او را روانی باشد، به آنها سختی خواهد رسید. (9) از این رو مصلحت آنهاست که آن پارچه از خاک را پایمال نمایند به طریقی که بعد ها برای چیزی نیکنو نباشد. (10) پس اسبان به هیجان درآمدند و شروع کردند به دویدن بسختی بر آن پارچه از خاک که میان زنبق ها و گل ها بود. (11) پس خدای عطا فرمود از آنجا روحی

ازبرای آن جزء ناپاک از خاک که بر آن خدوی شیطان افتاده بود، که آن را جبرئیل گرفته بود از آن مشت. (12) آنگاه خدای آفرید سگ را؛ پس شروع کرد به فریاد نمودن و اسبان را ترسانید، و آنها گریختند. (13) آن هنگام خدای عطا نمود به انسان روان خود را و فرشتگان میسرودند: بار خدا! پروردگار ما! خجسته باد نام قدوس تو. (14) پس چون آدم برخاست بر قدم های خود، در هوا نوشته ای دید که مثل آفتاب میدرخشید. من عین آن لاله الا الله و محمد رسول الله بود. (15) پس آن وقت آدم دهان خود بگشود و گفت: شکر میکنم تو را ای پروردگار، خدای من! زیرا تو تفضل نمودی و آفریدی مرا. (16) لیکن زاری میکنم بسوی تو، که مرا آگاه سازی که معنای این کلمات محمد رسول الله چیست. (17) خدای فرمود: مرحبا به تو ای بنده من، آدم! همانا میگویم که تو اول انسانی هستی که آفریده ام او را. (19) تو دیدی نام او را. جز این نیست که پسر توست. آنکه زود است بیاید به جهان بعد از این، به سال های فراوان. (20) او زود است بشود فرستاده ای من؛ آنکه از برای او آفریدم همه چیزها را. (21) آنکه چون بیاید، زود است نور بخشد جهان را. (22) آنکه روان او نهد شده بود در جمال آسمانی، شصت هزار سال پیش از آنکه بیافرینم چیزی را. (23) پس زاری کرد آدم، خدای را و گفت: ای پروردگار! این نوشته را به من مرحمت کن، بر ناخن های انگشتان دست من. (24) عطا نمود خدای به انسان اول آن نوشته را بر دو شست او. (25) بر ناخن شست دست راست، آنکه نس اوست لاله الا الله، (26) و بر ناخن دست چپ آنکه نس اوست محمد رسول الله. (27) پس بوسید اول با مهر پدری این کلمات را. (28) مسح نمود چشمان خود را و گفت: خجسته باد آن روزی که زود است بیانی در آن به جهان. (29) پس چون خدای انسان را تنها دید، فرمود: خوش نیست اینکه تنها باشد. (30) پس از این رو او را در خواب کرد. (31) گرفت دنده ای را از سمت دل. (32) آنجا را پر کرد از گوشت. (33) آفرید از آن حوا را. (34) آنگاه آن را گردانید زن برای آدم. (35) آن وقت آن دو را سروران بهشت قرار داد. (36) به ایشان فرمود: بنگرید بدرستی که عطا میکنم شما را هر شمری که بخورید از آن، بجز سیب و گندم. (37) پس فرمود: حذر کنید از اینکه بخورید چیزی را از این شمرها. (38) زیرا شما ناپاک خواهید شد. (39) در این صورت نمیسندم برای شما که در اینجا باقی باشید؛ بلکه خواهم رانده شما را و فرود می‌شود به شما بدبختی بزرگ.

فصل چهل

(1) پس چون شیطان این بدانست، پاره پاره شد از خشم. (2) پس نزدیک دروازه ی بهشت شد، آنجانی که پاسبان ماری بود و محتسنا که اندام او مثل شتر و ناخن های قدم او تیز بود از هر سو، مثل تیغ سرتراش. (3) پس دشمن به او گفت: بگذر از مرا که داخل بهشت شوم. (4) مار جواب داد: چگونه تن در دم تو را به داخل شدن، حال آنکه بتحق خدای امر فرموده مرا به اینکه برانم تو را. (5) شیطان گفت: مگر نمی بینی چقدر خدای تو را دوست میدارد؟ زیرا بیرون بهشت تو را به پای داشته تا پاسبانی کنی منتی از خاک را و او انسان است. (6) پس هرگاه مرا داخل کنی به بهشت میگردانم تو را سهمناک، چنانکه هر کسی از تو بگیرد. (7) پس میروی و اقامت میکنی بر حسب اراده ی خود. (8) مار گفت: چگونه داخل نمایم تو را؟ (9) شیطان جواب داد: تو دهان خود باز کن تا داخل شوم به شکم تو. (10) وقتی که داخل بهشت شدی بگذر از مرا نزدیک این دو مشت از خاک، که تا زگی راه میروند. (11) پس به جا آورد مار. (12) شیطان را نهاد به پهلو ی حوا، زیرا جفتش آدم به خواب بود. (13) پس شیطان دگرگون شد برای آن زن به صورت فرشته ی خوشرونی و گفت او را: چه جهت دارد که نمیخوری از این سیب و این گندم؟ (14) حوا جواب داد: خدای به ما فرموده، بدرستی که اگر ما از آن بخوریم ناپاک می‌شویم و از آن روی ما را از بهشت خواد راند. (15) پس شیطان جواب داد: او راست نگفته. (16) پس واجب است بشناسی که خدای شیر و حسود است. (17) از این رو متحمل همسران نمی‌شود. (18) لیکن او بنده می‌سازد هر کسی را. (19) او جز این نیست که شما را این گفته تا همسر او نشوید. (20) لیکن هرگاه تو و شوهرت به پند من عمل کنید، پس بدرستی که شما خواهید خورد از این شمرها، چنانکه از غیر آنها میخورید. (21) آنگاه فروتن نمانید برای دیگران. (22) بلکه خیر و شر را خواهید شناخت مثل خدای، و خواهید کرد آنچه را که می‌خواهید. (23) زیرا شما دو همسر خدای می‌شوید. (24) پس گرفت حوا آن وقت و خورد از این شمرها. (25) چون جفتش بیدار شد او را خیر داد به هر آنچه شیطان گفته بود. (26) پس برداشت از آنها آنچه را که پیش کرد زن او برای او و خورد. (27) در بین اینکه طعام فرو شده بود آدم یاد آورد سخن خدای را. (28) از آن رو خواست که برآورد طعام را، پس دست به گلو ی خود نهاد، آنجانی که هر انسانی را تشنه است.

فصل چهل و یکم

(1) آن وقت هر دو شان دریافتند که ایشان برهنه اند. (2) پس از آن رو شرم نمودند و برگ های انجیر را گرفتند و جامه برای عورت خود ساختند. (3) پس چون زوال ظهر شد، ناگاه جبروت خدای ظاهرا شد و آدم را ندا داد: آنگاه کجانی تو؟ (4) آدم جواب داد: ای پروردگار! پنهان شده ام؛ زیرا من و زن من برهنه ایم؛ پس بدین سبب حیا می‌کنم که فرا شویم. (5) از شما کسی نمی‌تواند از اهرای شما را مگر اینکه از آن شمر خورده و به سبب آن نجس شده باشید. (6) ممکن نمی‌شود شما را پس از این در بهشت درنگ نمانید. (7) آدم جواب داد: ای پروردگار! همانا آن زنی که به من عطا فرمودی از من طلب کرد که بخورم؛ پس خوردم از آن. (8) آن وقت خدای زن را فرمود: چه جهت داشت که به جفت خود طعامی مانند این دادی؟ (9) حوا جواب داد: بدرستی که شیطان مرا فریب داد؛ پس خوردم. (10) خدای فرمود: چگونه آن رانده شده اینجا داخل شد؟ (11) حوا جواب داد: بدرستی که ماری که بر دروازه ی شمالی بهشت است او را حاضر نمود او را نزد من. (12) پس خدای به آدم فرمود: باید زمین به عمل تو ملمعون باشد؛ زیرا تو گوشت دادی به سخن زن خود و آن شمر را خوردی. (13) باید پرویاند برای تو خشک و خار را. (14) باید بخوری نان را به عرق جبین خود. (15) یاد آور که تو خاکی و به خاک برخوای گشت. (16) آنگاه با حوا تکلم نموده فرمود: تویی آنکه به شیطان گوش دادی. (17) به جفت خود آن طعام را خوردی؛ پس درنگ خواهی کرد زیر تسلط مرد که با تو چون کنیز رفتار کند. (18) پس برمی‌داری اولاد را به رنج. (19) چون سار را بخواند، فرشته میخانیل را که شمشیر خدای را بر می‌دارد نیز بخواند و فرمود: نخست بران این مار بد گوهر را از بهشت. (20) پس چون بیرون شد اندام او را قطع کن. (21) هر گاه بخواند راه رود و اجب شود که بگذرد. (22) پس خدای شیطان را بعد از آن آواز کرد: پس آمد خندان. (23) فرمود او را: چون تو ای رجیم! فریب دادی این دو را و گردانیدی ایشان را ناپاک، می‌خواهم داخل کنی در دهان خود هر نجاست را که در ایشان و در فرزندان ایشان است، هر وقتی که توبه کنند و مرا به راستی عبادت نمایند، از ایشان بیرون شود آن نجاست؛ پس برگردی شکم پر شده به نجاست. (24) شیطان فریاد برآورد فریاد ترسناکی. (25) گفت: چون تو می‌خواهی بنمائی مرا بدتر از آنچه بر آنم؛ پس بدرستی که من برگردانم خود را چنانکه باید بشوم. (26) آن وقت خدای فرمود: باز گرد ای لعین! از حضور من. (27) پس شیطان باز گشت. (28) آنگاه خدای به آدم و حوا که سخت می‌گریستند - فرمود: بیرون شوید از بهشت. (29) پس جهاد کنید با بدن های خودتان و ناتوان نشو امید شما. (30) زیرا می‌فرستد فرزندان شما را به نحوی که ممکن شود برای ذریه ی شما تا بردارد گمراهی شیطان را از جنس بشری. (31) زیرا زود است عطا کنم رسول خود را و زود است بیاید هر چیزی را. (32) پس جبروت خدای در پرده شد و راند ایشان را فرشته میخانیل از فردوس. (33)

چون آدم ملتفت شد، دید مکتوبی را بالای دروازه که: لاله الا الله محمد رسول الله. (34) پس این وقت گریست و گفت: ای فرزندان شاید خدای بخواهد که بزودی بیانی و ما را از این بدبختی برهانی. ((35) یسوع چون این بگفت، فرمود: ((اینچنین خطا کردند شیطان و آدم سیب کبیر. (36) اما یکی از آنها، پس بجهت اینکه انسان را خوار شمرد. (37) دیگری بجهت اینکه خواست برگرداند خود را همسر خدای.))

فصل چهل و دوم

(1) گریستند شاگردان بعد از این خطاب. (2) یسوع نیز گریان بود، آنگاه دیدند بسیاری را از آنانکه آمده بودند تا جست و جو کنند او را. (3) زیرا رؤسای گاهان رای میزدند میان خود، تا براندازند او را به سخنش. (4) از این رو فرستادند لای ها و بعضی از کاتبان را که از او پرسیده، بگویند تو کیستی. (5) پس اعتراف نمود یسوع فرمود: ((براستی که من مسیا نیستم.)) (6) پس گفتند: آیا تو ایلیا یا ارمیا یا یکی از پیغمبران پیشین هستی؟ (7) یسوع جواب داد: ((چنین نیست.)) (8) آن وقت گفتند: کیستی تو؟ (9) بگو تا شهادت دهیم برای آنانکه ما را فرستاده اند. (10) پس آن وقت یسوع فرمود: ((منم، و آوازی فریاد کننده در همه ی یهودیه، (11) که فریاد می‌کند، آمده راه فرستاده ی پروردگار را آنگونه که او نوشته شده است در اشعیا.)) (12) گفتند: هرگاه تو نیستی مسیا و نه ایلیا و نه هیچ پیغمبری، پس چه جهت دارد که بشارت می‌دهی به تعلیم تازه و خود را می‌نمائی بزرگتر در شان از مسیا؟ (13) یسوع جواب داد: ((بدرستی معجزاتی که خدای آنها را بر دست من می‌کند، نظا هر می‌کند آنها را چون سخن می‌کنم به آنچه خدای می‌خواهد. (14) من نمی‌شمارم خود را مانند کسی که از

او سخن می‌راند. (15) زیرا من لایق آن نیستم تا بگشایم بند چکمه یا دو ال های نعلین رسول الله را، که او را مسیحا می‌نامید. (16) او کسی است که پیش از من آفریده شده و زود است بعد از من بیاید. (17) زود است بیاورد کلام حق را و نمی‌باشد آئین او را نهایی. (((18) پس لای او ها و کاتبان به نومیدي برگشتند. (19) آنگاه حکایت نمودند هر چیزی را بر رؤسای کا هنان، آنگاه گفته بودند بدرستی که شیطان بر پشت اوست و او می‌خواند هر چیزی را بر او. (20) پس یسوع به شاگردانش گفت: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که رؤسا و شیوخ طایفه یا ما، انتظار گردش روزگار را علیه من می‌برند.)) (21) پس پطرس گفت: مبرو بعد از این به اورشلیم. (22) پس یسوع به او فرمود: ((بدرستی که تو هر آینه کودنی و نمیدانی چه می‌گویی. (23) زیرا بر من است اینکه متحمل شوم رنج های بسیاری را. (24) زیرا اینچنین متحمل شدند همه ی پیغمبران و پاکان خدای. (25) لیکن منترس زیرا یافت می‌شود گروهي با ما و گروهي بر ما.)) (26) چون یسوع این بفرمود، برگشت و رفت به کوه طابور. (27) بر شد با او پطرس و یعقوب و یوحنا و برادرش، با کسی که می‌نویسد این را. (28) پس تابان شد بالای ایشان نور بزرگی. (29) جامه های یسوع سفید شد مانند برف. (30) درخشید روی او چون آفتاب. (31) که ناگاه موسی و ایلیا بتحقیق آمدند و با یسوع سخن می‌کردند درباره ی آنچه زود است فرود آید به قوم ما و به شهر مقدس. (32) پس پطرس به سخن درآمد گفت: ای پروردگار! خوب است اینجا باشیم. (33) پس هر گاه بخواهی وضع می‌کنیم سه سایبان؛ تو را یکی و موسی را یکی و دیگری ایلیا را. (34) در بین اینکه سخن می‌کرد فرا گرفت او را و ایبر سفیدی. (35) ناگاه او از شنیدن که می‌گفت: نظر کنی خدمتکار مرا که به او مسرور شدم. (36) به او گوش بدید. (37) پس شاگردان ترسیدند و افتادند با روی های خود بر زمین؛ گویا که ایشان مردگانند. (38) آنگاه یسوع فرود آمد و شاگردان خود برخیزانیدند، فرمود: ((مترسید زیرا خدای دوست می‌آورد شما را و این کار را از آن رو کرد تا به سخن من ایمان بیاورید.))

فصل چهل و سوم

(1) یسوع فرود آمد به سوی هشت شاگردی که در پانین انتظار او را داشتند. (2) حکایت نمودند این چهار بر آن هشت، هر آنچه را دیده بودند. (3) اینطور زایل شد در آن روز از دل ایشان هر شکی در یسوع، مگر یهودی اسخریوطی که ایمان به کسی نیارود. (4) یسوع نشست بر دامنه ی کوه و از میوه های صحرانی خوردند؛ زیرا نبود نزد ایشان نان. (5) آن وقت اندریاس گفت: هر آینه خبر داده اند ما را به چیزهای بسیاری از مسیحا؛ پس کرم کن به آشکار گفتن برای ما به هر چیزی. (6) یسوع فرمود هر آنکه عمل می‌کند، پس جز این نیست که عمل می‌کند برای پایدانی که در آن نیازی بیاید. (7) از این رو به شما می‌گویم که همانا چون خدای در حقیقت کامل بود، هیچ حاجتی به غنا نداشت. (8) زیرا غنا نزد خود اوست. (9) همچنین چون خواست عمل می‌کند، آفرید پیش از هر چیزی روان رسول خود را و از برای او به آفرینش همه پرداخت. (10) تا آفریدگان، خوشی و برکت بیابند به خدای. (11) نیز مسرور نماید رسول خود را به همه ی آفریدگان خود که تقدیر فرموده اینکه بنندگان او باشند. (12) چه جهت دارد؟ آیا جز آن بود که خدای آن را می‌خواست؟ (13) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هر پیغمبری هر وقتی که بیاید، همانا جز این نیست که فقط از برای یک امت حامل می‌شود نشانه ی رحمت خدای را. (14) پس از این روست که سخن ایشان تجا و نسی کند از آن طایفه که بسوی ایشان فرستاده شده اند. (15) لیکن رسول خدای هر وقتی که بیاید، می‌دهد خدای به او آنچه را که آن بمنزله ی انگشتری دست اوست. (16) پس حامل می‌شود خلاص و رحمت را برای امت های زمین، آنگاه تعلیم او را می‌پذیرند. (17) زود است او بیاید با توانایی بر ستمگران. (18) آنگاه برانند از عبادت بت ها را با بحیثی که شیطان رسوا شود. (19) زیرا اینچنین خدای وعده نموده به ابراهیم و به او فرموده: بدرستی که به نسل تو همه ی قبایل زمین را برکت می‌دهم و همچنانکه ای ابراهیم اشکستی بت ها را شکستی، نسل تو نیز زود است چنین کند.)) (20) یعقوب گفت: ای معلم! به ما بگو این عهد را با که ساخت؟ (21) بدرستی یهود می‌گویند با اسحاق است. (22) اسما عیلی ها می‌گویند با اسما عیل است. (23) یسوع فرمود: ((داوود پسر چه کسی و از کدام ذریه بود؟)) (24) یعقوب جواب داد: از اسحاق؛ چونکه اسحاق پدر یعقوب بود و یعقوب پدر یهودا، که از ذریه ی اوست داوود. (25) آن وقت یسوع فرمود: ((وقتی که رسول الله بیاید، پس از نسل که خواهد بود؟)) شاگردان جواب دادند: از داوود. (27) پس یسوع فرمود: ((بیا خود خیانت در نصیحت مکنید. (28) زیرا می‌خواند داوود او را رب در روح، که: اینچنین گفته خدای، رب مرا که بنشین به دست راست من تا بگردانم دشمنان تو را جای سون قدم های تو. (29) می‌فرستد خدای عصای تو را که زود است صاحب تسلط شود در میان دشمنان. (30) پس هر گاه رسول الله که شما او را مسیحا می‌نامید، پسر داوود باشد، پس چگونه او را داوود رب می‌نامند؟ (31) تصدیق کنید مرا؛ زیرا به شما راستی می‌گویم بدرستی که عهد بسته شده است با اسما عیل نه با اسحاق.))

فصل چهل و چهارم

(1) آن وقت شاگردان گفتند: ای معلم! در کتاب موسی چنین نوشته شده که عهد با اسحاق بسته شده است. (2) یسوع آهی کشیده، جواب داد: ((آنچه نوشته شده همین است. (3) لیکن نه موسی نوشته و نه یسوع. (4) بلکه اخبار ما نوشته اند، آنگاه نمی‌ترسند از خدای. (5) حق می‌گویم به شما، بدرستی که هر گاه به کار برود نظر را در سخن فرشته جبرئیل خواهید دانست خیانت کاتبان و فقهای ما را. (6) زیرا فرشته گفت: ای ابراهیم! زود است که همه ی جهان بدانند که خدای دوست می‌آورد تو را. (7) لیکن چگونه جهان بدانند محبت تو را به خدای. (8) بر راستی واجب است بر تو اینکه بکنی چیزی از برای محبت خدای. (9) ابراهیم پاسخ داد: همانا اینکه بنده ی خدای آمده است تا بکند هر آنچه را خدای می‌خواهد. (10) پس خدای با ابراهیم به سخن درآمد و فرمود: بگیر اولین زاده ی خود را و بر کوه بر شو تا پیش کنی او را به قربانی. (11) پس چگونه اسحاق اولین زاده می‌شود؟ حال آنکه، چون او زاده شد، اسما عیل هفت ساله بود.)) (12) پس آن وقت شاگردان گفتند: بدرستی که خدعه ی فقها هر آینه آشکار است. (13) از این رو بگو به ما حق را؛ زیرا می‌دانیم که تو فرستاده شده از سوی خدای. (14) پس یسوع آن وقت فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیطان ظلم می‌کند همیشه باطل نمودن شریعت خدای را. (15) پس از این جهت بتحقیق امروز ناپاک نموده اند او، پیروان او، رباکاران و بدکاران هر چیزی را. (16) پیشینیان آنها به تعلیم دروغ و پسینیان به زندگانی هزه. (17) حتی اینکه تقریبا نزدیک است که حق یافت نشود. (18) وای بر رباکاران؛ زیرا مدح این جهان از آنان، زود است برگردد بر آنها به اهانت و عذاب در دوزخ. (19) بدین جهت به شما می‌گویم، بدرستی که رسول خدای نیکوئی است که مسرور می‌سازد هر آنچه را که ساخته است خدای تقریبا. (20) زیرا زینت داده شده است به روح دانش و مشورت. (21) روح حکمت و توانایی. (22) روح خوف و محبت. (23) روح اندیشه و میانه روی. (24) زینت داده شده است به روح محبت و رحمت. (25) روح عدل و پرهیزگاری. (26) روح لطف و صبر، که گرفته است آنها را خدای، سه برابر آنچه عطا فرموده به سایر خلق خود. (27) چه با سعادت است زمانی که زود است بیاید در آن زمان به سوی جهان. (28) مرا تصدیق کنید، که دیدم او را و تقدیم کردم برای او احترام را، چنانکه دیده است او را هر پیغمبری. (29) زیرا خدای عطا می‌کند به ایشان روح او را به نبوت. (30) چون دیدم او را از تسلی پر شده، گفتم: ای محمد! خدای با تو باد و مرا لایق آن نماید که دو ال نعل تو را باز کنم. (31) زیرا هرگاه به این افتخار برسم، خواهم شد پیغمبری بزرگ و قدوس خدای.)) (32) چون یسوع این بفرمود شکر خدای نمود.

فصل چهل و پنجم

(1) فرشته جبرئیل بر یسوع فرود آمد و با او آشکارا سخن نمود؛ حتی ما نیز آواز را شنیدیم که می‌گفت: برخیز و برو به اورشلیم. (2) پس یسوع رفت و به اورشلیم برآمد. (3) آنگاه روز شنبه به هیکل داخل شد و ابتدا نمود که قوم را تعلیم دهد. (4) پس قوم شنیدند به هیکل با رنجان کا هنان، که نزدیک یسوع شدند، گفتند: ای معلم! به ما گفته شده است که تو بد گفته ای درباره ی ما. از این رو بر حذر باش که بر تو فرود نیاید شری. (5) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما، بدرستی که شما، بدرستی که رباکاران. اگر شما رباکار باشید، پس بدرستی که من از شما سخن می‌رانم.)) (6) پس گفتند رباکار کیست؟ آشکارا به ما بگو. (7) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ هر کس که نکوئی کند تا ببینند او را مردم، رباکار است. (8) زیرا عمل او نفوذ ندارد به دل که نمی‌بینند آن را مردم؛ پس گذاشته می‌شود در آن هر اندیشه ای ناپاک و هر خواهشی مردار. (9) آیا می‌انید که رباکار کیست؟ او آن است که عبادت می‌کند به زبان خود خدای را و عبادت می‌کند به دل خود مردم را. (11) بدرستی که او بدبخت است؛ زیرا هر گاه بمیرد از کف خواهد داد هر پاداشی را. (12) زیرا در این موضوع داوود پیغمبر می‌فرماید: اعتماد مکنید به رؤسا و نه به فرزندان مردم، کسانی که نیست به دست ایشان خلاصی؛ زیرا هنگام مردن اندیشه های ایشان نابود خواهد شد. (13) بلکه پیش از مردن خودشان را از جزا محروم خواهند

دید. (14) زیرا انسان، چنانکه ایوب پیغمبر خداي فرموده است، غیر ثابت است و استقرار ندارد بر حالی. (15) هر گاه امروز مدح تو گوید، فردا مذمت کند. (16) هرگاه امروز تو را مزد دهد فردا تو را برهنه کند. (17) وای در این صورت بر ریاکاران؛ زیرا جزای ایشان باطل است. (18) سوگند به هستی خدای که در حضورش ایستم، همانا ریاکار دزد است. (19) مرتکب کفر می‌شود؛ زیرا توسل می‌جوید به شریعت. (20) آنگاه با توسل به شریعت می‌راید مجد خدای را، که تنها او را حمد و مجد است تا ابد. (21) پس باز می‌گویم؛ بدرستی که ریاکار را ایمانی نیست. (22) زیرا اگر ایمان آورده بود به اینکه خدای هر چیزی را می‌بیند و اینکه او قصاص می‌کند گناه را به کیفی ترسانک، هر آینه پاک می‌نمود دل خود را که ننگ می‌دارد آن را پر از گناه؛ از آن رو که او را ایمانی نیست. (23) حق می‌گویم؛ بدرستی که ریاکار چون قبری است که از بیرون سفید است. (24) لیکن پر است از فساد و کرم ها. (25) پس هرگاه شما عبادت خدای کنید، چون خدای آفریده است شما را و عبادت را از شما می‌خواهد، بدی های شما را آشکار نمی‌سازد؛ زیرا شما خدمتگزاران خدایید. (26) لیکن هر گاه هر آنچه می‌کنید برای سود باشد، (27) و بغروشید و بخزید در هیکل بگونه ای که در بازار داد و ستد می‌کنید، (28) بدون اینکه اندیشه کنید که هیکل خدای خانه ای است برای نماز، نه برای سود آگری و شما او را غار دزدان می‌گردانید، (29) هرگاه شما هر چه می‌کنید برای آن باشد که مردم را خشنود سازید، (30) بیرون نمانید خدای را از دل خود، (31) بدرستی که من فریاد می‌کنم بر شما که فرزندان شیطانید، (32) نه فرزندان ابراهیم. آن ابراهیمی که ترک نمود خانه ی پدر خود را برای محبت خدای. (33) آن ابراهیمی که راضی بود تا فرزند خود را قربان کند. (34) وای بر شما ای کافران و فقها! هرگاه اینچنین باشد؛ زیرا خدای خواهد گرفت از شما منصب کهنات را.))

فصل چهل و ششم

(1) باز یسوع به سخن درآمد، فرمود: ((برای شما مثلی می‌زنم. (2) صاحبخانه ای باغ انگور بنا کرد و پیرامون آن دیواری قرار داد تا باغ را حیوانات پامال نکنند. (3) در میان باغ چرخشی برای شراب بنا نمود. (4) آنگاه باغ را به رزبانان اجاره داد. (5) چون وقت آن رسید که شراب جمع کرده شود، بندگان خود را فرستاد. (6) چون رزبانان ایشان را دیدند برخی را سنگباران کردند و برخی را سوزانیدند و دیگران را با کارد، شکم زدیدند. (7) این کار را چندین بار کردند. (8) حال به من بگویند صاحب باغ با رزبانان چه خواهد کرد؟)) (9) جواب دادند: بدرستی که هر آینه هلاک خواهد کرد ایشان را، به بدترین هلاکتی و باغ را به رزبانان دیگر خواهد سپرد. (10) آنگاه یسوع فرمود: ((بدانید که آن باغ همانا خانه ی اسرائیل است و رزبانان قوم یهود و اورشلیم. (11) وای بر شما خدای بر شما خشمناک است چون بسیاری از پیغمبران خدای را شکم زدید؛ تا جایی که در زمان اخاب کسی پیدا نشد که پاکان خدای را دفن نماید.)) (13) چون این بفرمود رؤسای کاهنان خواستند او را بگیرند؛ لیکن از عوم مردم ترسیدند؛ چه آنان او را تعظیم نموده بودند. (14) یسوع زنی را دید که سر او بسوی زمین کج بود. (15) که او فرمود بلند کن سر خود را ای زن؛ این نام خدای ما، تا ایشان بدانند که من حق می‌گویم و هم او می‌خواهد که او را فاش کنم.)) (16) پس راست شد آن زن به شده و خدای را تعظیم کنان بود. (17) آنگاه رؤسای کهنه فریاد بر آوردند و گفتند: این نیست فرستاده شده از خدای. (18) زیرا او شنیده را ننگه نمیدارد؛ چونکه امروز بتحقیق به ساختن میماری را. (19) یسوع فرمود: ((همانا به من بگویند، مگر سخن گفتن در روز شنبه و پیش داشتن نماز برای رهائی دیگران روا نیست؟ (20) کیست از شما که هر گاه خر او بیفتد روز شنبه در گودالی بیرون نیارود آن را در همان روز شنبه؟ (21) مطلقا چنین کسی نیست. (22) آیا من می‌خواهم بود آنکه روز شنبه را شکسته به به ساختن دختری از اسرائیل؟ (23) بدرستی که حقیقت ریای شما اینجا معلوم شد. (24) بسا حاضرند اینجا کسانی که حذر می‌کنند اینکه برسد خاشه به چشم غیر ایشان و حال آنکه تنه ی درخت نزدیک است سرهای ایشان را بشکند. (25) چه بسیارند آنانکه از مورچه می‌ترسند؛ لیکن ایشان باک ندارند از فیل.)) (26) چون یسوع این بگفت از هیکل بیرون شد. (27) لیکن کاهنان برافروخته شدند از خشم در میان خودشان. (28) زیرا نتوانستند او را بگیرند و کام خویش از او برآوردند؛ چنانکه پدرانشان با پاکان خدای کردند.

فصل چهل و هفتم

(1) یسوع فرود آمد در سال دوم وظیفه ی پیغمبری خود از اورشلیم. (2) آنگاه به شهر نائین رفت. (3) پس چون نزدیک دروازه ی شهر شد، اهل شهر بسوی قبر، یگانه فرزند مادر بیوه ای را می‌بردند. (4) هر یک بر او نوحه می‌نمودند. (5) پس چون یسوع رسید مردم دانستند کسی که آمد، همانا او یسوع پیغمبر جلیل است. (6) پس از آن رو پیش شدند و به او زاری کردند از برای آن مرده، که خواستار شدند تا او را برخیزاند؛ زیرا او پیغمبر است. (7) شاگردانش نیز چنین کردند. (8) پس یسوع بسیار ترسید. (9) آنگاه با روان خود، روی به خدای نمود و گفت: ((بگیر مرا از جهان ای پروردگار! (10) زیرا جهانیان دیوانه اند و نزدیک است مرا خدای بخوانند.)) (11) چون این بگفت، بگریست. (12) آن وقت فرشته جبرئیل فرود آمد. (13) گفت: مترس ای یسوع؛ زیرا خدای به تو عطا نموده است توانایی در شفای هر مرضی را. (14) بر هر مرضی به نام خدای بدم، همه ی آن مرض تمام می‌شود. (15) پس آن وقت یسوع ای کشیده گفت: ((مشیت تو نافذ باد؛ ای خدای توانای مهربان!)) (16) چون این بفرمود، نزدیک مادر آن مرده شد و فرمود با او به مهربانی: ((گریه مکن ای زن!)) پس دست آن مرده بگرفت و فرمود: ((به تو می‌گویم ای جوان! به نام خدای به شده و برخیز.)) (18) پس آن جوان برخاست. (19) همه در خوف شده، گفتند: هر آینه بتحقیق که خدای برپا کرده پیغمبر بزرگی میان ما و طایفه ی خود را تفقد فرموده است.

فصل چهل و هشتم

(1) سپاه روم در آن زمان در یهودیه بودند. (2) زیرا شهرهای ما فرمانبردار بودند ایشان را بسبب گناهان پیشینیان ما. (3) عادت رومی‌ها این بود که خدای بخوانند هر کس را که کاری تازه کند که در آن نفعی برای قوم باشد و عبادت کنند او را. (4) پس چون برخی از این سپاه ها در نائین بودند، سرزنش نمودند اهالی نائین را یکی پس از دیگری و گفتند: هر آینه به تحقیق که زیارت نموده شما را یکی از خدایان شما به او پروانی ندارد. (5) اگر زیارت می‌کرد ما را یکی از خدایان ما، هر آینه داده بودیم او را هر آنچه داشتیم (6) شما می‌بینید قدر می‌ترسیم از خدایان خود؛ زیرا به پیکران ایشان می‌همیم بهترین آنچه نزد ماست. (7) پس شیطان بنا اینگونه سخن آنان را وسوسه کرد، تا اینکه فتنه میان قوم نائین بر آنگیخت. (8) لیکن یسوع در نائین درنگ نفرمود؛ بلکه از آنجا بازگشت تا به کفر ناحوم برود. (9) فتنه به جانی رسید، که بدون واسطه گروهی گفتند: همانا آن کسی که به دیدن ما آمد جز این نیست که او خدای ماست. (10) دیگران گفتند: بدرستی که خدای دیده نمی‌شود؛ چونکه کسی او را ندیده؛ حتی موسی بنده ی او؛ پس او خدای نیست؛ بلکه او به سزاواری پسر اوست. (11) دیگران گفتند: بدرستی که او نه خدای و نه پسر خدای است؛ زیرا خدای را جسدی نیست که از او تولد بیابد پسری. بلکه او پیغمبر بزرگی است از جانب خدای. (12) از وسوسه ی شیطان، کار به جانی کشید که نزدیک بود در سال سوم از وظیفه ی پیغمبری یسوع، فساد و گمراهی بزرگی در قوم ما بر آنگیخته شود. (13) یسوع به کفر ناحوم رفت. (14) پس چون اهل شهر او را شناختند و همه ی بیمارهای خود را جمع نمودند و بیماران را نهادند در ایوان خانه ای که یسوع و شاگردانش در آنجا فرود آمده بودند. (15) یسوع را خواندند و به او زاری نمودند از برای بهبودی بیماران. (16) پس یسوع دست خود را به هر یک از ایشان افکند. (17) گفت: ((ای خدای اسرائیل؛ به نام پاک خود بهبودی عطا فرما این بیمار را.)) (17) پس همه ی ایشان بهبودی یافتند. (18) روز شنبه یسوع به مجمع در آمد؛ همه ی طایفه بی درنگ در آنجا شدند، تا بشنوند سخن او را.

فصل چهل و نهم

(1) در آن روز کاتبان خواندند مزامیر داوود را، آنجا که داوود می‌فرماید: هرگاه فرصتی جستم به عدل حکم خواهم کرد. (2) پس از خواندن نام انبیا، یسوع برپا شد و با دست های خود اشاره به خاموشی فرمود. (3) آنگاه دهان خویش برگشود و اینچنین تکلم فرمود: ((ای برادران! هر آینه شنیدید سخنی را که پدر ما داوود پیغمبر به آن سخن کرده، که هرگاه وقتی بیاید به عدل حکم خواهد کرد. (4) بدرستی که من حق می‌گویم به شما؛ همانا بسیاری قضاوت می‌نمایند پس خطا می‌کنند. (5) جز این نیست که آنها خطا می‌کنند در آنچه موافق خواهش های ایشان نیست. (6) اما آنچه موافق است آنها را، پس به آن پیس از وقت حکم می‌نمایند. (7) همچنین ندا می‌کند ما را خدای پدران ما بر زبان پیغمبر خود داوود، که فرموده: به عدل حکم بکنید ای فرزندان مردم! (8) پس چه بدبختند کسانی که برگزندگان ما می‌نشینند و کاری ندارند بجز حکم بر گذرندگان. (9) آنگاه می‌گویند: این خوشرو و آن زشت است و این خوب و این بد. (10) وای بر ایشان؛ زیرا بر می‌آوردن چوب جزا را از دست خدای که می‌فرماید: من گناه و حکم کننده ام و مجد خود را به کسی نمی‌دهم. (11) به شما حق می‌گویم؛ به درستی که ایشان گواهی می‌دهند به آنچه هرگز ندیده اند و نشنیده اند. (12) حکم می‌کنند بدون اینکه ایشان حکم کننده قرار داده شده

باشند. (13) بدرستی که ایشان از این جهت ناپسندگاند بر زمین، در پیشگاه خدا، زود است خدای کيفر دهد ایشان را، کيفر سهندگی در روز پسین. (14) وای بر شما، وای بر شما، شما! آنانیکه مدح می‌نمائید بدی را و بدی را نیک می‌خوانید. (15) زیرا حکم می‌کنید بر خدای به اینک که او گناه کار است و حال که او آفریننده ی صلاح است. (16) آنگاه شیطان را نیکو می‌شمارید که گویا او نیکوکار است و حال آنکه او منشأ هر بدی است. (17) پس نیک بنگرید چه قصاصی بر شما فرود خواهد آمد، نیز بنگرید که در کيفر خدای افتادن بس پیمانک است و زود است که این کيفر فرود آید بر آنهائی که نیکو می‌شمارند گنا کار را از برای نقود. (18) در دعوی بی‌تیمان و بی‌وگان حکم نمی‌کنند. (19) حق می‌گویم به شما بدرستی که شیاطین زود است به لرزه در آیند از کفر ایشان. (20) زیرا آن سخت سهندک خواهد بود. (21) ای انسان که قاضی نصب شده ای، به چیز دیگری جز وظیفه خود منکر. (22) نه به خویشان و نه به دوستان و نه به شرف و نه به سود. (23) بر خوف خدای نظر کن بسوی حقی که واجب است بر تو اینکه بطلبی آن را به بزرگترین کوشش. (24) زیرا آن نگاه می‌دارد تو را از کيفر خدای. (25) لیکن من می‌ترسانم تو را به اینکه؛ هرکس جزا دهد با نامهربانی، جزا داده می‌شود با نامهربانی.

فصل پنجاهم

(1) ای انسانی که جزا می‌دهی غیر خود را! (2) مگر نمی‌دانی که منشأ همه ی بشر از گل است. (3) مگر نمی‌دانی که یافت نمی‌شود کسی صالح بجز خدای بیگانه. (4) از این رو هر انسانی دروغگو و گنا کار است. (5) مرا تصدیق کن ای انسان! تو هر گاه جزا دهی غیر خود را به گناهی، بدرستی که در دل تو چیزی است از آن گناه که جزا داده خواهی شد بخاطر آن. (6) چقدر سخت و با خطر است قضاوت! (7) چه بسیارند آنانی که هلاک شدند به حکم ظالمانه ی خود. (8) پس شیطان حکم نمود بر انسان به این که او ناپاک تر از شیطان است. (9) از این رو نافرمانی نمود خدای آفریدگار خود را. (10) همان نافرمانی را که شیطان از آن توبه ننمود؛ زیرا مرا بر آن دانش است از گفت و گو، من با شیطان. (11) بتحقیق که حکم نمودند پدر و مادر نخستین ما به خوبی گفتار شیطان. (12) بسبب آن رانده شدند از آن رو از بهشت. (13) پس حکم نمودند بر تمام نسل خودشان. (14) حق می‌گویم به شما؛ سوگند به هستی خدای که در حضورش می‌ایستم، بدرستی که حکم باطل پدر تمام گنا هان است. (15) زیرا هیچ کس بی اراده گناهی نمی‌کند و نمی‌خواهد چیزی را که نمی‌شناسد. (16) وای در این صورت، بر گناه کاری که حکم می‌نماید در قضاوت خود به اینکه گناه نیکوست و صلاح تبا هی است. (17) کسی که بدین سبب ترک می‌کند صلاح را و اختیار می‌نماید گناه را، (18) بدرستی که زود است بر او فرود آید کيفری و کيفر خدای را نتوان تاب آورد، هنگامی که او بیاید تا جهان را کيفر دهد. (19) چه بسیارند آنانکه بسبب حکم ظالمانه هلاک شدند. (20) چه بسیارند کسانی که نزدیک است تا هلاک شوند. (21) فرعون بر موسی و طایفه ی اسرائیل حکم به کفر نمود. (22) تا اول حکم نمود بر داود به اینکه شایسته ی مرگ است. (23) اخاب بر ایلینا حکم نمود. (24) بختنصر حکم نمود بر سه جوانی که خدایان دروغ ایشان را عبادت نمودند. (25) آن دو پیرمرد بر سوسن حکم نمودند. (26) حکم نمودند همه ی رؤسای عبادت کنندگان بت ها بر پیغمبران. (27) چه سهندک است قضا خدای. (28) قاضی هلاک می‌شود و حکم کرده شده بر او نجات می‌یابد. (29) این چه جهت دارد، اگر نه از برای آن باشد که حکم می‌کنند بر بی گناه از روی ستم، به ناشکیبائی. (30) چه سخت نزدیکند نیکوکاران به هلاک. (31) نیکو کارانی که به ناروا حکم نموده اند. (32) این هودا می‌شود ای قصه ی برادران یوسف؛ آنان که او را به مریان فروختند. (33) نیز هودا می‌شود ای هارون و مریم، خواهر موسی، که حکم بر برادر خود کردند. (34) سه تن از دوستان ایوب حکم کردند بر دوست خدای، ایوب. (35) داود حکم نمود بر مرفیوشت و اوریا. (36) کورش حکم کرد به اینکه دانیال طعمه ی شیران شود. (37) نیز بسیاری دیگران نزدیک به هلاکت شدند بسبب این. (38) از این رو به شما می‌گویم، بناحق کيفر نکنید گنا کيفر کرده نشوید. (39) پس چون یسوع سخن خویش را به پایان برد، بسیاری توبه کردند، ناله کنان بر گنا هان خودشان و دست داشتند هر چیزی را ترک کنند و پیروی او نمایند. (40) لیکن یسوع فرمود: ((در خانه های خویش بمانید. (41) ترک کنید گنا هان را. (42) خدای را با ترس عبادت کنید؛ پس به این خلاص خواهید شد. (43) زیرا من نیامده ام که خدمت کرده شوم؛ بلکه آمده ام تا خدمت کنم. (44) چون این بفرمود از مجمع و شهر بیرون شد. (45) آنگاه تنها در بیابان شد تا نماز بخواند؛ زیرا دوست داشت تنهائی را بسیار.

فصل پنجاه و یکم

(1) پس از آنکه یسوع برای پروردگار نماز گزارد، شاگردانش بسوی او آمدند و گفتند: ای معلم! دوست داریم که دو چیز را بی‌شناسیم. (2) یکی اینکه چگونه با شیطان سخن کردی؛ یا اینکه تو می‌گویی که او توبه کار نیست. (3) دیگر اینکه چگونه خدای می‌آید تا کيفر دهد در روز جزا؟ (4) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم شما را؛ بدرستی که من مهربان شدم بر شیطان چون دانستم افتادن او را. (5) نیز مهربان شدم بر جنش بشی که او را می‌فریبید تا گناه کند. (6) از این رو نماز گزاردم و روزه گرفتم از برای خدای که با واسطه ی فرشته خود جبرئیل به من عطا فرمود: (7) چه طلب می‌کنی ای یسوع و مطلب تو چیست؟ (8) جواب دادم: ای پروردگار! تو می‌دانی کدام بدی است که شیطان سبب آن بود و اینکه بواسطه ی فریب او بسیاری هلاک می‌شوند. (9) او آفریده شده ی توست ای پروردگار! (10) پس به او رحم کن ای پروردگار! (11) خدای فرمود: ای یسوع؛ ببین که همانا من از او می‌گذرم. (12) پس او را و ایدار بر اینکه فقط بگوید ای پروردگار من! هرآینه بتحقیق خطا کردم؛ پس به من رحم کن. (13) در این صورت از او گذشت خواه کرد و خواه برگردانید او را به حال اولش. (14) یسوع فرمود: ((چون این را بشنیدم بسی خوشحال شدم، در حالتی یقین کننده بودم به اینکه من این صلح را به جا آورده ام. (15) لیذا شیطان را خواندم؛ پس آمده، گفت: چه باید بکنم از برای تو ای یسوع! (16) جواب دادم: بدرستی که تو خود خواهی کردی ای شیطان! (17) من خدمت تو را دوست ندارم. (18) جز این نیست که تو را خواندم؛ برای آنچه که صلاح تو در آن است. (19) شیطان جواب داد: هرگاه تو خدمت مرا دوست نداشته باشی، پس بدرستی که من دوست ندارم خدمت تو را؛ زیرا من شریف ترم از تو. (20) پس تو نیستی لایق اینکه مرا خدمت کنی. تویی کسی که او گل است، اما من روح. (21) پس گفتم: این سخنان را بگذاریم. بگو به من مگر خوب نیست اینکه برگردی به جمال اول و حال اول خود؟ (22) تو می‌دانی اینکه فرشته میخائیل زود است بزنسد تو را در روز بازخواست به شمشیر خدای، صد هزار ضربت. (23) آنگاه زود است برسد تو را از هر ضربتی عذاب ده دوزخ. (24) شیطان جواب داد: زود است ببینم در آن روز که کدام ما بیشتر است در کار. (25) پس بدرستی که زود است مرا باشد در آن روز یا اوران بسیاری از فرشتگان و از سخت ترین بت پرستان در تو انانی، آنانکه خدای را مضطرب سازند. (26) زود است خدای بداند خطای بزرگی را مرتکب شده به راندن من از برای گل ناپاکی. (27) آن وقت گفتم: ای شیطان؛ بدرستی که تو ضعیف العقل هستی و نمی‌دانی آنچه را که می‌گویی. (28) پس آن وقت شیطان سخریه کنان سر خود را جنبانید و گفت: حالا بیا و این مصالحه را میان من و خدای تمام کن. (29) بگو تو ای یسوع! چه واجب است بر من؛ زیرا تو درست دانستی. (30) جواب دادم: واجب است تکلم به دو کلمه فقط. (31) شیطان پرسید: آن دو کلمه چیست؟ (32) جواب دادم: آن دو این است که بگویی گناه کردم؛ پس به من رحم کن. (33) شیطان گفت: بدرستی که من با خوشی این مصالحه را قبول می‌کنم، هرگاه این دو کلمه را خدای به من بگوید. (34) پس گفتم: باز شو از من ای رانده شده. (35) زیرا تویی گنا کار پدید آورنده ی هرستم و گناه. (36) لیکن خدای ایست دادگر منزه از گناه هان. (37) پس شیطان با ولوله باز شد و گفت: بدرستی که امر چنین نیست ای یسوع؛ لیکن تو دروغ می‌گویی تا خشنود سازی خدای (را. (38) آنگاه یسوع فرمود به شاگردانش: ((حالا ببینید که چگونه خواهد یافت رحمتی را. (39) شاگردان او جواب دادند: هرگز نیاید، ای پروردگار! زیرا او تا توبه کار است. (40) اما حالا پس به ما خبر ده از بازخواست خدای.

فصل پنجاه و دوم

(1) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که روز بازخواست خدای زود است بشود سهندک، به اندازه ای که افتادگان تفضیل می‌دهند ده دوزخ را بر اینکه بشنوند کلام خدای را که سخن می‌کند با ایشان با غضب شدید. (2) آنانکه زود است شهادت دهد بر ایشان همه ی منقولات. (3) حق می‌گویم به شما؛ نیستند افتادگان تنها کسانی که ایشان می‌ترسند؛ بلکه قدیسان و امفبای خدای نیز چنین هستند. (4) حتی اینکه ابراهیم به خوبی خود وثوق ندارد. (5) ایوب را نیز وثوقی به پاکی خود نباشد. (6) چه بگویم؟ (7) بلکه بدرستی که رسول الله هم خواهید ترسید. (8) زیرا زود است بجهت اظهار بزرگواری خود برهنه نماید رسول خدای را از نیروی یاد او. (9) یاد نیابد که چگونه هر چیزی را به او عطا فرموده. (10) حق می‌گویم به شما؛ در حالتی که سخن کننده ام از دل بدرستی که من تن لرزه می‌گیرم؛ زیرا جهان زود است مرا خدای بخواند. (11) بر من است که پیش کنم از برای این حساب را. (12) سوگند به هستی خدای که روانم در حضور وی ایستاده است، بدرستی که من مردی هستم ناپود شونده، مثل باقی مردم. (13) اگرچه مرا بر پا داشته است خدای به پیغمبری بر خانه ی اسرائیل از برای بهبودی

نا توانان و اصلاح گناه کاران؛ لیکن خود خدمتگذار خدایم. (14) شما بر این گواهانید که چگونه من انکار می‌نمایم برای بدکارانی که بعد از درگذشتن من از جهان، زود باشد که باطل سازند حق انبیا را به عمل شیطان. (15) لیکن زود است که نزدیک به انجام جهان برگردم. (16) زود باشد که خونخ و ایلیا با من بیایند. (17) آنگاه شهادت بد هم بر بدکارانی که زود است لعنت کرده شده باشد آخرت ایشان.)) (18) پس از آنکه یسوع چنین تکلم فرمود، اشک ها را سرازیر نمود. (19) پس شاگردانش به آواز بلند گریستند و آواز های خود را بلند نموده، گفتند: گذشت فرما ای پروردگار! و به خدمتگذار پاک دامن خود رحم کن. (20) پس یسوع جواب داد: ((آمین، آمین!))

فصل پنجا و سوم

(1) آنگاه یسوع فرمود: ((پیش از آنکه آن روز بیاید، زود باشد که فرود آید به جهان تبااهی بزرگی. (2) زود باشد که درگیر کارزار خونریز خورد کننده. (3) پس پدر پسر را می‌کشد. (4) پسر پدر را می‌کشد، بسبب گمراهی های طوایف. (5) از این جهت منقرض خواهد شد شهرها و بلاد تھی خواهند شد. (6) و باهای مهلك رخ دهد تا اینکه چنان شود که یافت نشود کسی که مردگان را به گورستان ها ببرد؛ بلکه گذارده شوند برای طعمه ی حیوانات. (7) زود باشد که بفرستد خدای گرسنگی را بر آنانکه بمانند بر زمین پس بشود نان در قیمت، زیادتر از طلا. (8) پس بخورند همه انواع چیزهای ناپاک را. (9) و ای بریدبختی آن قرن، که نزدیک می‌شود شنیده نشود از کسی که بگوید: گناه کردم پس به من رحم کن ای خدای. (10) بلکه با آوازه های سهمنک کفر می‌کنند بر خدای بزرگوار فرخنده تا ابد. (11) پس وقتی که آغاز نمود آن روز به نزدیک شدن، هر روز علامتی بیاید سهمنک بر ساکنان زمین به مدت پانزده روز (12) در روز اول آفتاب سیر می‌کنند در مدار خود در آسمان بی نور. (13) بلکه سیاه می‌شود مثل رنگ جامه. (14) زود است که بنالند، چنانکه پدر بر پسر که مشرف به موت است ناله می‌کنند. (15) در روز دوم، ماه به خون برگردد. (16) زود باشد بیاید خون بر زمین، چون شبنم! (17) در روز سوم ستارگان دیده شوند که شروع به جنگ نمودن با یکدیگر کنند، مثل سپاهی از دشمنان. (18) در روز چهارم کوه ها و سنگ های بزرگ به هم بخورند، مثل دشمنان جنگجوی. (19) در روز پنجم هر رستنی و گیاهی خون بگیرد. (20) در روز ششم دریا طغیان کند بی آنکه از جای خود تجاوز کند، بنا بلندی صدوینجا در ارض. (21) آنگاه در تمام روز، مثل دیوار بایستد. (22) در روز هفتم کار برعکس شود؛ پس فرو نشیند حتی نزدیک شود که دیده نشود. (23) در روز هشتم پرندگان و جانوران صحرا و آب جمع شوند، در حالتی که زاری و فریاد دارند. (24) در روز نهم فرود آید بارانی از تگرگ سهمنک، بحيثی که خونریزی کند، چه خونریزی که نزدیک باشد نجات نیابد از آن ده یک زندگان. (25) در روز دهم بیاید برق و رعد سهمنکی؛ پس شکافته و سوخته شود سه یک کوه ها. (26) در روز یازدهم روان شود هر جونی و ایس و از خون روان شود نه از آب. (27) در روز دوازدهم، ناله و فریاد کند هر آفریده ای. (28) در روز سیزدهم، پیچیده شود آسمان چون پیچیدگی نامه. (29) آنگاه آتش بیارد تا هر زنده ای بمیرد. (30) در روز چهاردهم زلزله ی سهمنکی پدید آید و کوه ها از آن در هوا پراکنده شوند، چون پرندگان. (31) آنگاه همه ی زمین بیابان گردد. (32) در روز پانزدهم فرشتگان پاک می‌برند. (33) پس زنده نماند مگر خدای تنها، آنکه او راست اکرام و مجد.)) (34) چون یسوع این فرمود، روی خود را تپانچه زد با دست های خود. (35) آنگاه سر خود را بر زمین نهاد و چون سر خویش را برداشت، فرمود: ((ملعون باد هرکسی که درج کند در گفته های من این را که من پسر خدایم.)) (36) پس بیفتادند شاگردان، هنگام این سخنان، مثل مردگان. (37) پس یسوع ایشان را برخیزانده، فرمود: ((باید از خدای بترسیم، هرگاه بخوایم که در آن روز ترسانیده نشویم.

فصل پنجا و چهارم

(1) پس چون این معاملات بگذرد، فرگیرد جهان را تاریکی تا چهل سال که نباشد در آن زنده ای بجز خدای تنها، که او راست اکرم و خود تا ابد (2) چون چهل سال بگذرد، زنده کند خدای رسول خود را که زود باشد طلوع نماید مثل آفتاب. (3) پس می‌نشیند و سخن نمی‌گوید؛ زیرا زود باشد بشود مانند دیوانه. (4) هم زود باشد که برخیزاند خدای فرشتگان چهارگانه ی مقربان خود را، که آنها رسول الله را سراف می‌نمایند. (5) پس هر وقتی که او را جستند بر چهار سوی آنجا بایستند تا حراست کنند او را. (6) آنگاه خدای زنده می‌کند باقی فرشتگان را که مانند زنبور عمل می‌آیند و به گرد رسول الله بر می‌آیند. (7) آنگاه خدای زنده می‌کند پس از آن باقی پیغمبران خود را، که زود باشد بیایند همه ی ایشان پیرویی کتان از آدم. (8) پس دست رسول الله را ببوسند و خودشان را قرار دهند در سایه ی نگا هیانی او. (9) آنگاه خدای زنده کند باقی پاکان را که فریاد می‌زنند: به یاد آر ما را ای دهنده! (10) پس بجنبش آید مهربانی در رسول الله از فریاد ایشان. (11) او نظر می‌نماید در آنچه او را باید کرد از برای خلاص ایشان. (12) آنگاه زنده کند خدای پس از آن هر مخلوقی را که بر می‌گردد به هستی نخستین خود. (13) زود باشد که علاوه بر این از برای هر یک نیروی نطق باشد. (14) آنگاه خدای زنده کند انداخته شدگان را، کسانی که وقت برخاستن ایشان سایر خلق خدای می‌ترسند بسبب زشتی دیدار آنها (15) انداخته شدگان فریاد می‌کنند: ای پروردگار ما! او مگذار ما را از رحمت خود. (16) پس از این خدای برخیزاند شیطان را، که زود باشد هر آفریده ای در وقت نگرینستن بسوی او مثل مرده شود از ترس هیأت دیدار او. (17) آنگاه یسوع فرمود: ((امیدوار به خدای هستم که نبینم این هول را در آن روز. (18) بدرستی که رسول الله از این دیدار ها نمی‌هراسد؛ زیرا نمی‌ترسد مگر از خدای تنها. (19) آنگاه فرشته بار دیگر بدمد بوقی را؛ پس همه به آواز بوق او برخیزند و بگویند: ای آفریدگار! بیایید از برای جزا؛ زیرا آفریدگار شما خواهد جزای شما را بدهد. (20) پس آن هنگام دیده می‌شود در میان آسمان، بالای وادی یهوشافات، تختی درخشان که بر آن ابر سفیدی سایه اندازد. (21) آن هنگام فرشتگان فریاد کنند: خسته باد خدای ما، تونی آنکه ما را آفریدی و از لغزش شیطان رها نیدی. (22) آن وقت رسول الله را همان شود؛ زیرا او درک خواهد کرد که کسی نیست تا خدای را چنانکه شایسته است دوست داشته باشد. (23) زیرا آنکه می‌گیرد به صرافای طلا پاره ای را، باید که شمت پیشیز با او باشد؛ پس هرگاه نزد او یک پیشیز باشد نمی‌تواند آن را صرافای کند. (24) لیکن هرگاه رسول الله بهراسد پس چه خواهند کرد بدکارانی که پر از شر هستند؟

فصل پنجا و پنجم

(1) آنگاه رسول الله زاری کتان می‌رود تا جمع نماید همه ی پیغمبران را که با آنها سخن کند و با آنها برود برای زاری کردن بسوی خدای بجهت شفاعت مؤمنان. (2) پس هر یک از ترس عذر آورند. (3) به هستی خدای سوگند همانا من خود نخواهم رفت آنجا؛ زیرا من آگاهم به آنچه که باید بدانم. (4) وقتی که خدای این ببینند بیاد آوری کند رسول خود را که چگونه او آفریده است همه ی چیزها را با خاطر محبت او. (5) پس ترس او بر طرف شود و بسوی عرش پا پیش نهاد با محبت و احترام. (6) فرشتگان بسر آیند: خسته باد نام پاک تو ای خدای ما! (7) چون به نزدیک عرش شود، بگشاید برای رسول خود دروازه را، مانند دوستی برای دوست خود که بعد از مدت ها یکدیگر را ندیده باشند. (8) آنگاه رسول الله نخست آغاز کند در سخن؛ پس بگوید: بدرستی که من عبادت تو می‌کنم و دوستی تو می‌کنم ای خدای من! (9) شکر تو می‌گویم به تمام دل و روان خود. (10) زیرا تو خواستی و مرا آفریدی تا بنده ی تو باشم. (11) هر چیزی را برای محبت من آفریدی تا از هر چیزی، و در هر چیزی و برتر از هر چیزی دوستی تو بورزم. (12) پس باید همه ی آفریدگان تو حمد تو گویند، ای خدای من! (13) آن هنگام همه ی آفریدگان خدای بگویند: شکر تو می‌گویم ای پروردگار! و خسته باد نام پاک تو. (14) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیاطین و انداخته شدگان می‌گزینند تا حدی که هر آینه از آب چشم یکی از ایشان روان شود، بیشتر از آنکه در رود اردن است. (15) با وجود این، خود نمی‌بینند خدای را. (16) پس خدای با رسول خود سخن نموده، بفرماید: مرحبا به تو ای بنده ی امین من! (17) طلب کن هر چه که می‌خواهی که به هر چیزی خواهی رسید. (18) پس رسول الله جواب داد: ای پروردگار من! یاد کن که چون مرا آفریدی، فرمودی بدرستی که تو اراده نموده ای که بافرینی جهان را و فرشتگان را و مردم را از روی محبت به من تا تمجید نمایند تو را به وجود من، بنده ی تو. (19) از این رو زاری می‌کنم بسوی تو ای پروردگار مهربان دادگر که به بیاید آوری وعده ی خویش را به بنده ات. (20) پس خدای، مانند دوستی که با دوست خود شوخی کند، می‌فرماید: ای خلیل من، محمد! آیا گواهانی داری بر این سخن؟ (21) پس با احترام بگوید: آری ای پروردگار من! (22) پس خدای بفرماید: ای جبرئیل! برو و ایشان را بخوان. (23) پس جبرئیل بسوی رسول الله بیاید و بگوید: گواهان تو ای آقا چه کسانی هستند؟ (24) پس رسول الله جواب داد: ایشان آدم، ابراهیم، اسماعیل، موسی، داوود و یسوع پسر مریم هستند. (25) پس فرشته باز شود و ندا کند گواهان مذکور را، که آنان حاضر خواهند شد در آنجا ترسان. (26) پس وقتی حاضر شوند، خدای به ایشان بفرماید: آیا به یاد دارید آنچه را رسول من ثابت نموده؟ (27) جواب دادند: چیست ای پروردگار! (28) پس خدای بفرماید: اینکه هر چیزی را از روی محبت به او آفریده ام تا همه ی آفریدگان، مرا به او حمد گویند. (29) پس

هریک از ایشان جواب دهند: (30) ماهه گواه داریم که افضل از ما هستند، ای پروردگارا! (31) پس خدای جواب دهد: آن سه گواه کیانند؟ (32) موسی گوید: نخست کتابی است که مرا عطا فرمودی. (33) داوود گوید: دوم کتابی است که مرا عطا فرمودی. (34) آنکه اکنون با شما سخن می‌آورد گوید: ای پروردگارا! بدرستی که تمام جهان را شیطان گمراه نمود؛ پس گفت: همانا من پسر و شریک توام. (35) لیکن کتابی که مرا عطا فرمودی گفته که حقا، بدرستی که من بنده ی توام. (36) همان کتاب اعتراف دارد به آنچه رسول تو او را ثابت کرده. (37) پس آن هنگام رسول الله به سخن درآمد و بگوید: اینچنین می‌گوید کتابی که مرا عطا فرمودی ای پروردگارا! (38) وقتی که رسول الله این بگوید، خدای به سخن درآمد، بگوید: بدرستی که آنچه حالا کردم جز این نیست که از این رو کردم تا هر کسی اندازه ی محبت مرا به تو بداند. (39) پس از آنکه این سخن را بگوید، عطا کند خدای رسول خود را کتابی که در آن نامه های همه ی برگزیدگان خدای نوشته شده باشد. (40) پس هر مخلوقی به سجده درآمد، بگوید: تو راست تنی، ای خدای! مجد و اکرام؛ زیرا ما را به رسول خود بخشیدی.

فصل پنجاه و ششم

(1) خدای بگشاید کتابی را که در دست رسول اوست. (2) پس بخواند رسول او آن را و آواز کند همه ی فرشتگان و پیغمبران و همه ی برگزیدگان را. (3) در پیشانی هر یک علامت رسول الله نوشته باشد و در کتاب نوشته شده مجد بهشت. (4) پس هر یک بگذرند به دست راست ملکوت خدای که به نزدیکی رسول الله است. (5) آنگاه پیغمبران به پهلویش بنشینند. (6) قدیسان به پهلو پیغمبران بنشینند. (7) فرخندگان نیز به پهلو قدیسان. (8) پس در این هنگام فرشته در بوق بدمد و شیطان را برای کبفر فرا بخواند.

فصل پنجاه و هفتم

(1) آن وقت آن بدبخت بیاید در کمال ذلت و هر آفریده ای از او شکوه کند. (2) خدای ندا کند فرشته میخائیل را پس بزند او را با شمشیر خدای صد هزار ضربه. (3) می‌باشد هر ضربتی که به آن شیطان را می‌زند به سنگینی ده دوزخ. (4) او می‌باشد اول کسی که در راهویه افکنده شود. (5) آنگاه فرشته ندا کند پیروان او را پس خوار شوند و مانند او از آنها شکوه می‌شود. (6) آن هنگام فرشته میخائیل بزند برخی را صد ضربه و برخی را پنجاه ضربه و برخی را بیست و برخی را ده و برخی را پنج. (7) آنگاه فرود آورده شوند؛ زیرا خدای می‌فرماید به ایشان: بدرستی که دوزخ آرامگاه شماست، ای رانده شدگان! (8) آنگاه همه ی کافران و انداخته شدگان خوانده شوند بسوی جزا. (9) نخست برخیزند بر ایشان همه ی آفریدگان که از انسان پست ترند، گواهان پیش خدای که چگونه خدمت کرده اند این مردم را. (10) نیز گواهان که چگونه اینان مجرم شدند به خدای و خلق او. (11) همچنین هر یک از پیغمبران برخیزند گواه برایشان. (12) پس حکم نماید خدای برایشان به زبانه های آتش دوزخی. (13) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که سختی یا اندیشه ای از باطل نباشد که جزا بر آن داده نشود در روز سمنه. (14) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که پیراهن مومین چون آفتاب بتابد و هر ذره ای که پیر انسان از روی محبت خدای بوده مروارید گردد. (15) بپنویانی که از دل خدمت خدای می‌کردند به بپنویانی حقیقی، هر آینه فرخندگانند سه برابر چهار برابر. (16) زیرا ایشان در این جهان خالی باشند از کارهای جهانی؛ پس محو کرده شود به این جهت از ایشان گناهان بسیار. (17) محتاج نمی‌شوند در آن روز اینکه پیش کنند حسابی که چگونه صرف نموده اند غنای جهانی را. (18) بلکه جزا داده می‌شوند به جهت صبر و بپنویانی خود. (19) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هرگاه جهان می‌دانست این را، هر آینه تفضیل می‌داد پیراهن مومین را بر جامه ی ارغوان و بپنویانی را بر طلا و روزه را بر ولیمه ها. (20) وقتی که حساب همه به پایان آمد، خدای به رسول خود بفرماید: ای خلیل من! نظر کن چه بزرگ بوده است سر ایشان. (21) زیرا من آفریدگار ایشانم مسخر نمودم همه ی آفریدگان را برای خدمت ایشان، پس خوار داشتن مرا در هر چیزی. (22) عدل، و همه ی عدل است در این صورت که به ایشان رحم نکنم. (23) پس رسول الله جواب داد: راستی ای پروردگارا بزرگوار ما! بدرستی که هیچ یک از خلیلان و بندگان تو نمی‌توانند که از تو درخواست کنند رحمتی را بر ایشان. (24) همانا من بنده ی تو بیش از همه می‌طلبم عدل را در باره ی ایشان. (25) پس از آنکه رحمتی بگوید، فرشتگان و پیغمبران بتمامی بر ضد ایشان فریاد برآوردند با برگزیدگان خدای همگی؛ بلکه برای چه بگویم برگزیدگان. (26) زیرا حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که غنده ها و مگسها و سنگها و ریگها هر آینه فریاد کنند از فاجران و طلب کنند برپاداشتن عدل را. (27) آن هنگام خدای بزرگداند بسوی خاک هر نفس زنده ی پست تر از انسان را. (28) و بفرستد به دوزخ فاجرانی را که ببینند بار دیگر در اثنای سیر خود، آن خاکی که را که بر می‌گردد بسوی آن سگها و اسبها و غیر آنها و جانوران ناپاک. (29) پس در آن هنگام بگویند: ای پروردگارا! برگردان ما را نیز به این حال؛ لیکن عطا نمی‌شوند درخواست خود را. (30)

فصل پنجاه و هشتم

(1) در بین اینکه یسوع سخن می‌کرد، شاگردان سخت می‌گریستند. (2) یسوع نیز اشک بسیار ریخت. (3) پس از آنکه گریست، بپوشان گفت: ای معلم! دوست داریم که دو امر را بدانیم. (4) یکی اینکه چگونه ممکن است رسول الله رحال آنکه از مهربانی پر است که شفقت ننماید در آن روز بر این انداخته شدگان و حال آنکه ایشان از همان گلی هستند که او از آن است. (5) دیگر آنکه مقصود از بودن شمشیر میخائیل مثل ده دوزخ چیست؟ مگر بیشتر از یک دوزخ هم است؟ (6) یسوع فرمود: ((مگر نشنیده اید آنچه را که داوود پیغمبر می‌فرماید که: چگونه می‌تواند نیکوکار از هلاکت گناهکاران؟ پس گناهکار را به این کلمات ریشخند نموده، می‌فرماید: دیدم انسان را که اعتماد بر نیرو و توانگری خود داشت و خدای را فراموش نموده بود. (7) پس حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که ابراهیم زود باشد به پدر خود استهزا کند و آدم به همه ی انداخته شدگان. (8) جز این نیست که این باشد که برگزیدگان زود باشد برخیزند در حالتی که کامل و متحد باشند با خدای. (9) راه نیاید به عقول ایشان کمتر اندیشه ای برخلاف عدل او. (10) از این رو هر یک از ایشان زود باشد که بطلبند بر پا داشتن عدل را، بویژه رسول الله. (11) سرگند به هستی خدای که در حضورش می‌ایستم، با اینکه من اکنون می‌گیرم از روی مهربانی بر جنس بشری، هر آینه البته طلب خواهم کرد در آن روز عدل را بدون مهربانی برای ایشان که خوار می‌شمارند سخن مرا. (12) بویژه برای آنکه انجیل مرا ناپاک می‌مایند.

فصل پنجاه و نهم

(1) ای شاگردان من! بدرستی که دوزخ یکی است و در آن عذاب کرده می‌شوند رانده شدگان، تا ابد. (2) مگر اینکه آن را هفت طبقه یا پایه های ژرف است که یکی از دیگری ژرف تر باشد. (3) آنکه می‌رود به دورترین آنها که ژرفی، به او می‌رسد عذاب سخت تر. (4) با وجود این سخن من درباره ی شمشیر فرشته میخائیل راست است؛ زیرا کسی که بجز یک گناه مرتکب نشوند، مستحق یک دوزخ خواهد بود و آن کس که دو گناه مرتکب شود، مستحق دو دوزخ خواهد بود. (5) پس از اینجهت انداخته شدگان درک می‌کنند، درجاتی که در یک دوزخند، قصاصی را که گویا با آن در دو دوزخ یا در صد یا در هزار هستند. (6) خدای توانا بر هر چیز، زود باشد که به نیرو و عدل خود شیطان را چنان گرداند که رنجی بکشد که گویا در هزار هزار دوزخ است و باقی ماندگان را هر یک به اندازه ی گناهش رنجی برسد. (7) در این وقت پطرس گفت: ای معلم! بدرستی که عدل خدای بزرگ است. (8) هر آینه تحقیق تو را این خطاب امروز شگین گردانید. (9) از اینجهت زاری می‌کنیم به سوی تو که استراحت نمائی و فردا ما را خیرده چه چیز به دوزخ مانند است. (10) یسوع جواب داد: ((ای پطرس! همانا تو به من می‌گویی استراحت نما و تو نمی‌دانی که چه می‌گویی و گرنه چنین سخن نمی‌گفتی. (11) حق می‌گویم؛ بدرستی که راحت در این جهان جز این نیست که آن زهر پر هیزگاری است و آتشی است که هر صالح را می‌خورد. (12) مگر فراموش نموده اید که به همین جهت همانا چگونه سلیمان، پیغمبر خدای، و باقی پیغمبران کاهلی را عیب گفته اند. (13) راست است آنکه می‌گوید: تنبیل زراعت نمی‌کند از ترس سرما، پس او از این جهت در تابستان گدائی می‌کند. (14) از این رو فرموده: هر آنچه دست تو برانجام آن توانست پس آن را بکن بدون راحت. (15) چه می‌گویم؛ ایوب، نیکوترین دوستان خدای؛ چنانکه پرنده برای پریدن زانیده شده است، انسان برای کار کردن زانیده شده. (16) حق می‌گویم به شما؛ بیشتر از هر چیزی ناخوش می‌آرم راحتی را.

فصل شصتم

(1) دوزخ یکی است و آن ضد بهشت است؛ چنانکه زمستان همانا ضد تابستان و سردی ضد گرمی است. (2) پس از این رو واجب است بر آن کسی وصف می‌کند بدبختی دوزخ را، اینکه تحقیق دیده باشد بهشت آرامش خدای را. (3) دوزخ عیب جانی است که به عدل خدای ملعون است از برای لعنت کافران و انداخته شدگان. (4) جایگاهی که درباره ی آن یسوع فرموده: آنجا آرامشی نیست؛ بلکه هر اسی جاوید است. (5) اشعیای پیغمبر درباره ی انداخته شدگان گوید: زبانه ی آتش آن خاموش نشود و گرم های بدن ایشان نسوزد. (6) داوود، پدر ما گریه کنان فرموده: آن هنگام بیبارد بر ایشان برف و صاعقه ها و گوگرد و تندباد سختی. (7) بیدا به حال گناهکاران دور شده؛ چه سخت

مکروه دارند آن هنگام گوشت های نیکو و جامه ی قیمتی و بالش های نرم و الحان خوش را. (8) چه سخت بیمار کند ایشان را گرسنگی و افروزه ی سوزنده و آتش افروخته و رنج دردناک با گریه ی سخت و تلخ. (((9) آنگاه بسوع نالید با افسوس و گفت: ((راستی بهتر بود برای ایشان هرگاه خلق نشده بودند از اینکه رنج دردناک را تحمل کنند. (10) تصور کنید مردی را که در هر اندامی از بدن خود رنج می کشد و کسی نیست آنجا که بر او رقت نماید؛ بلکه همه به او استهزا می کنند. (11) مرا خبر دهید، مگر این رنجی سخت نیست؟)) (12) پس شاگردان بسوع جواب دادند: سخت ترین سختی هاست. (13) بسوع فرمود: ((بدرستی که این، هر آینه آرامش دوزخ است. (14) زیرا من به شما حق می گویم؛ بدرستی که هر گاه خدای می نهاد در ترازو همه ی رنج هائی را که در این جهان مردم کشیده اند و آنچه را که زود باشد بکشند تا روز باز خواست و در ترازوی دیگر یک ساعت از رنج دوزخ را قرار میداد، هر آینه انداخته شدگان، بی شک اختیار می کردند رنج های جهانی را. (15) زیرا رنج های جهانی بر دست انسان می آید؛ اما آن دیگری، پس به دست شیاطینی است که هیچ شفقت ندارد، مطلقاً. (16) پس چه سخت است آنچه گناه کاران بد بخت از رنج خواهند کشید. (17) چه سخت است سرمای سختی که تخفیف نمیدهد زبانه ی آتش ایشان را! چه سخت است او از داندان ها و گریه ناله هایشان! (18) زیرا آب رود اردن کمتر است از اشک هائی که زود باشد هر دقیقه ای از دیدگان نشان جاری شود. (19) زود باشد لعنت کند ایشان را همه ی مخلوقات و هم پدر و مادر ایشان و آفریننده ایشان که تا ابد خسته است.))

فصل ششم و یکم

(1) چون بسوع این بفرمود، خود و شاگردانش غسل کردند بر طبق شریعت خدای که نوشته شده است در کتاب موسی. (2) پس نماز گذاردند و چون شاگردان او را به این اندازه شگین دیدند، آن روز با وی مطلقاً سخن نگفتند؛ بلکه درنگ کردند هر یک از ایشان با جزی از سخن گفتن با او. (3) پس بسوع زبان به سخن بگشود بعد از نماز فحش فرمود: ((کدام صاحب عشیره می خواید و حال آنکه دانسته است دزدی عزم نموده بر سوراخ کردن خانه ی او. (4) البته هیچ کس نیست. (5) بلکه بیدار می ماند و آماده می ایستد برای کشتن دزد. (6) مگر نمی آید در این صورت که شیطان شیر غرائی است که گردش می کند، در حالتی که خواهان است تا ببرد کسی را. (7) پس او می خواهد انسان را در گناه بیفکند. (8) حق می گویم به شما؛ بدرستی که انسان هرگاه چون سوداگر عمل کند، نخواهد رسید در آن روز؛ زیرا او خوب آماده می شود. (9) مردی به همسایگان خود نقدینه ها داده بود تا با آنها سوداگری کنند و سود را بر نسبت عادلانه قسمت کند. (10) برخی از ایشان خوب سوداگری کردند، تا حدی که نقدینه را دو برابر نمودند؛ لیکن برخی نقدینه ها را در خدمت دشمن آن کس که ایشان را نقدینه عطا نموده بود صرف نمودند و دربارہ ی او به بدی سخن راندند. (11) مرا بگویند، چه حال دست خواهد داد وقتی که با او بدکاران محاسبه نماید. (12) بدرستی که بی شک او کیفر نمی کند آنان را که خوب سوداگری نموده اند. (13) لیکن یهوبودی می دهد چشم خود را از دیدگران به سرزنش. (14) آنگاه از ایشان قصص می کند، بر حسب شریعت. (15) سوگند به هستی خدای که روانم در حضرتش می ایستد، بدرستی که آن همسایه همانا خدای است که عطا فرموده به انسان آنچه که او دارد یا خود زندگی. (16) هرگاه در این جهان خوش زندگانی نمود، خدای را مدعی باشد و انسان را مجد بهیست باشد. (17) زیرا آنانکه نیکو زندگانی کنند نقدینه های خود را دو برابر کنند، به پیشوا بودنشان. (18) زیرا وقتی که ایشان را گنهکار پیشوا دیدند، برمی گردند بسوی توبه. (19) از این رو جزا دهد آنان را که نیکو زندگانی کنند، جزائی بزرگ. (20) لیکن به من بگویند، چه خواهد بود قصص خطا کاران گناهکار که به گناهان خود نصف می کنند آنچه را خدای به ایشان عطا نموده، به اینکه زندگی خود را صرف می نمایند در خدمت شیطان دشمن خدای؛ در حالتی که بر خدای کفر کنندگان و بر دیگران بد کنندگان هستند.)) (21) شاگردان گفتند: بدرستی که کیفر آنان بی شمار خواهد بود.

فصل ششم و دوم

(1) آنگاه بسوع فرمود: ((آنکه بخواد نیکو زندگانی نماید، پس بر اوست اینکه اقتدا کند به سوداگری که قفل می نماید دکان خود را و پاسبانی می کند آن را شب و روز به کوشش بسیار. (2) همان متساعی که او خریده و می فروشد از برای در یافتن سود. (3) زیرا اگر می دانست او که در آن زیان می کند، هر آینه نمی فروخت حتی پارچه ای را. (4) پس واجب است بر شما اینکه چنین کنید؛ زیرا روان شما همانا در حقیقت سوداگر است. (5) تن همانا دکان است. (6) از این رو آنچه از خارج بدان راه باید، بواسطه ی حواس فروخته و خریده می شود به آن. (7) نقدینه همانا محبت است. (8) پس بنگرید در این صورت که نفروشد و نخرید به محبت خود کمتر اندیشه ای را که نمی توانید از آن سودی بردارید. (9) بلکه باید اندیشه و سخن و عمل همه، برای محبت خدای باشد. (10) زیرا شما بدین سبب امنیت خواهید یافت در آن روز. (11) حق می گویم به شما؛ بدرستی که بسیاری غسل می کنند و برای نماز می روند. (12) بسیاری روزه می گیرند و تصدق می دهند. (13) بسیاری مطالعه می نمایند و دیگران را بشارت می دهند و عاقبت ایشان بد است نزد خدای. (14) زیرا تن را پاکیزه می کنند، نه دل را. (15) به دهان فریاد می کنند به دل. (16) از گوشت می پرهیزند و روان هایشان پر است از گناهان. (17) به دیدگان می بخشند چیز هائی را که برای خودشان سود ندارد، تا اینکه به مظهر صلاح ظاهر شوند. (18) مطالعه می کنند تا بدانند چگونه باید سخن گویند، نه برای آنکه عمل کنند. (19) دیگران را از چیز هائی نمی می کنند که خودشان آنها را به جا می آورند. (20) پس به زبان ها کیفر داده می شوند. (21) سوگند به هستی خدای که ایشان خدای را به دل های خود نمی شناسند. (22) زیرا اگر او را شناخته بودند، هر آینه دوست می داشتند او را. (23) چون هرچه انسان دارد بخشایشی است از خدای پس بر اوست اینکه هر چیزی را در محبت خدای صرف نماید.))

فصل ششم و سوم

(1) پس از روزی چند، بسوع به جانب شهری از سامریان گذر فرمود؛ پس رخصتش ندانند که داخل شهر شود و نانی به شاگردانش نفروختند. (2) یعقوب و یوحنا آن وقت گفتند: آیا معلم! آیا نمی خواهی که بسوی خدای زاری نمائیم تا آشنی فرو فرستد بر این مردم. (3) بسوع فرمود: ((بدرستی که شما نمی آید چه روحی و او میدارد شما را که چنین سخن کنید. (4) به یاد آرید خدای بر ناپدید نمودن نینوا عزم فرمود؛ زیرا نیافت کسی را که از خدای بترسد در آن شهر. از بدی آن کار به جانی رسید که خدای یونس پیغمبر را خواند تا بفرستد آن را بسوی آن شهر. (5) یونس فرار اختیار کرد بسوی طرسوس از ترس قوم. (6) آنگاه خدای او را در دریا انداخت. (7) پس ماهی آن را بلعید و او را نزدیک به نینوا بیرون انداخت. (8) چون آنجا بشارت داد، قوم به توبه برگشتند. (9) پس خدای به ایشان رأفت نمود. (10) وای بر آنان که نعمت می طلبند، که همانا بر ایشان فرود آید. (11) زیرا هر انسانی سزاوار است نعمت خدای را. (12) پس به من بگویند مگر این شهر را بر این قوم آفریده آید؛ پس بدرستی که همانا شما دیوانگانید. (13) نه چنین است؛ پس نه چنین است. (14) زیرا اگر همه ی آفریدگان جمع شوند، هر آینه آنها را نمی رسد که مگس تازه بیافزینند از هیچ و این همانا مراد از آفریدن است. (15) پس هرگاه خسته خدای، این شهر را آفریده که آن را پرستاری نماید، پس از چه روی هلاکت آن را دوست دارید؟ (16) چرا نگفتی که آیا می خواهی ای معلم! زاری کنیم به پروردگار تا اینکه این قوم روی به تو آرند؟ (17) بدرستی که این همانا همان عملی است که به شاگردان من سزاوار است، تا زاری کنند بسوی خدای برای آنانکه بد کنند. (18) هابیل چنین کرد، وقتی که او را کشت برادرش، قابیل از خدای رانده شده. (19) ابراهیم چنین کرد به فرعون که زن او را از او گرفت. (20) پس از این رو فرشته ی پروردگار او را نکشت؛ بلکه او را به مرض گرفتار کرد. (21) زکریا چنین کرد وقتی که به امر پادشاه بدکار در هیکل کشته شد. (22) ارمیا و اشعیا و حزقیال و دانیال و داوود و همه ی خلیان و پیغمبران پاک چنین کردند. (23) به من بگویند، هرگاه بر اداری به دیوانگی گرفتار شود، آیا او را خواهید کشت بجبهه اشک سخن بدی گفته یا اینکه زده است آن را که نزدیک او شده؟ (24) بدرستی که چنین نخواهید کرد؛ بلکه بشایستگی می خواهید که صحت او را برگردانید، به دارو هائی که موافق است با مرش او.

فصل ششم و چهارم

(1) سوگند به هستی خدای که روانم در حضورش می ایستد، بدرستی که گنهکار هر آینه عقلش بیمار است، وقتی که انسانی را ستم می کند. (2) پس به من بگویند، مگر کسی سرخود را بر برای پاره کردن درای دشمنش می کشند؟ (3) پس چگونه صحیح العقل است آنکه سر خود را از خدای خود جدا می کند تا ضرر به تن دشمن خود برساند؟ (4) ای انسان! به من بگو همانا دشمن تو کیست؟ (5) جز این نیست که آن تن توست و هر آن کس که تو را مدح می کند. (6) از این رو اگر تو صحیح العقل می بودی، هر آینه می بسیدی دست آنانی را که از تو عیب جویی می نمایند. (7) مدیه ها پیشکش می نمودی به آنانکه تو را ستم می کنند و تو را بسیار می زنند. (8) این برای آن است ای انسان، که هر قدر در این زندگانی عیب کرده و ستم کرده شوی برای گناهانت آن کم خواهد بود بر تو در روز جزا. (9) لیکن به من بگو ای انسان! هرگاه جهان دربارہ ی پاکان و پیغمبران خدای ستم و هتک نموده باشد - حال آنکه ایشان

نیوکوارانند - پس چه خواهد کرد به تو ای گنهگار! (10) هرگاه ایشان هرچیز را با شکیبانی متحمل می‌شدند و از برای ستم کنندگان نشان دعا می‌نمودند، پس چه خواهی کرد تو، ای انسانی که دوزخ را شایسته ای! (11) به من بگویند ای شاگرد ان من! مگر نمی‌اندید که شمعاً، بنده ی خدای داوود پیغمبر را لعنت کرد و او را سنگ ها زد. (12) داوود چه فرمود به آنانکه دوست داشتند که شمعاً را بکشند؟ (13) او فرمود: تو را چه مقصود است که دوست می‌داری ای یوآب که شمعاً را بکشی؟ (14) بگذر او را که مرا لعنت کند زیرا این بخواست خدای است و زود باشد که این لعنت را به برکت برگرداند بسوی من. (15) پس اینچنین شد؛ زیرا خدای دید صبر داوود را و او را از ظلم پسرش ابشالوم رها نمود. (16) برآستی بی خواست خدای حتی برگری نمی‌جنبید. (17) هرگاه در تنگنا باشی اندیشه مکن در مقدار آنچه تحمل شده ای و نه در آن کس که تو را مگره‌ی رسانده. (18) بلکه نیک بیندیش که چقدر شایسته ای که برسد تو را بر دست شیاطین در دوزخ بسبب گنا هانت. (19) بدرستی که شما بر این شهر خشمگین هستی؛ زیرا ما را نپذیرفته و به ما نانی فروخته اند. (20) به من بگویند، مگر این قوم بندگان ما هستند؟ (21) مگر این شهر را به ایشان بخشیده اید؟ (22) مگر گندمش را به ایشان بخشیده اید؟ (23) مگر در برداشت آن با ایشان همراهی کرده اید؟ (24) پس هرگز چنین نیست. (25) زیرا شما در این شهرها غریب و فقیر هستید. (26) در این صورت این چه چیز است که آن را می‌گویند؟ (((27) پس آن دو شاگرد جواب دادند: ای آقا! بدرستی که ما خطا کردیم؛ پس باید خدای بر ما رحم کند. (28) یسوع جواب داد: ((چنین باد!))

فصل شتم و نهم

(1) عید فصیح نزدیک شد. یسوع و شاگردانش به اورشلیم روانه شدند. (2) او رفت بسمت حوض بزرگی که بیت حسدا نامیده می‌شد. (3) همچنین حمام هم نامیده شده بود؛ زیرا فرشته ی خدای هر روز آب را حرکت می‌داد و کسی که اول در آن آب داخل می‌شد بعد از حرکت آن از هر نوع مرض صحت می‌یافت. (4) لهذا جمع کثیری از بیماران به پهلوی آن حوض، که پنج رواق داشت درنگ می‌نمودند. (5) پس یسوع دید آنجا زمین گبری را که سی و هشت سال بیمار بود به بیماری سختی. (6) چون یسوع به الهام الاهی به آن دانا بود، بر بیمار شفقت نمود و فرمود به او: ((آیا می‌خواهی که صحت یابی؟)) (7) بیمار جواب داد: ای آقا! کسی را ندارم که مرا در آب بنهد وقتی که فرشته آن را حرکت می‌دهد. وقتی می‌آیم، پیش از من دیگری فرو می‌آید و داخل آن می‌شود. (8) در این هنگام یسوع نظر خود را بسوی آسمان متوجه کرد و فرمود: ((ای پروردگار ما! او ای خدای پدران ما! بر این زمین گیر کن!)) (9) چون یسوع این بگفت فرمود: ((به نام خدا به شو ای برادر! و برخیز و بستر خود را بردار.)) (10) پس آن هنگام زمین گیر برخاست خدای را ستایش کنان. (11) پس بستر خود را برداشته خود برگرفت و بسوی خانه ی خود رفت. خدای را ستایش کنان. (12) چون او را دیدند، بانگ برآوردند امروز روز شنبه است؛ پس تو را روا نیست که بستر خود برداری. (13) جواب داد: بدرستی آنکه مرا صحت داد به من فرمود بستر خود را بردار و به راه خود رو و به خانه ی خود شو. (14) آن وقت از او پرسیدند که او کیست؟ (15) جواب داد: بدرستی که من نامش را نمی‌دانم. (16) پس میان خود گفتند: ناچار باید او یسوع نامری باشد. (17) دیگران گفتند: نه چنین است؛ زیرا او قدوس خداست؛ اما آن که این کار را کرده، پس گناهکار است، زیرا او حرمت شنبه را شکسته. (18) پس یسوع به هیکل رفت و جمع کثیری نزدیک او شدند تا کلام او را بشنوند. (19) به همین جهت، کاهنان از روی حسد افروخته شدند.

فصل شتم و ششم

(1) پس یکی نزد او آمده، گفت: ای معلم صالح! بدرستی که تو خوب و راستگویی. (2) به من بگو آن چگونه جزائی است که خدای ما را عطا می‌فرماید در بهشت؟ (3) یسوع فرمود: ((بدرستی که تو مرا صالح می‌خوانی و تو نمی‌دانی که جزئی نیست بجز خدای یگانه؛ چنانکه ایوب خلیل الله فرمود: طفلی که عمرش یک روز است پاک نیست و بدرستی که فرشتگان نیز از گناه منزله نیستند در پیش خدای. (4) نیز فرموده: بدرستی که تن گناه را می‌کشد و می‌مکد چنانکه ابر مرده آب را می‌مکد.)) (5) پس کاهن از این رو خاموش ماند زیرا او شرمند شده بود. (6) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ هیچ چیزی خطرناک تر از سخن نیست. (7) زیرا سلیمان چنین فرمود: زندگانی و مردن زیر تسلط زبان است.)) (8) پس روی به شاگردانش کرد و فرمود: ((بپرهیزید از آنانکه برکت می‌گویند شما را؛ زیرا ایشان فریب می‌دهند شما را. (9) پس به زبان برکت گفت شیطان پدر و مادر نخستین ما را؛ لیکن عاقبت سخن او بدبختی بود. (10) همچنین نیز برکت گفتند حکمای مصر فرعون را. (11) همچنین جلیات برکت گفت فلسطینیان را. (12) برکت گفتند چهارصد پیغمبر دروغگو احاب را. (13) لیکن مدح ایشان نبود مگر باین: پس هلاک شدند مدح شدگان و مدح کنندگان. (14) از این رو نفرموده است خدای بی سبب بر زبان اشعیا پیغمبر: ای قوم من! بدرستی که آنان که برکت می‌گویند تو را، فریب می‌دهند. (15) و ای بر شما و فریسیان! ای کاتبان! ای بر شما ای کاهنان و لویان! زیرا شما فاسد نمودید قربانی پروردگار را. (17) تا حدی که آنان که آمدند تا قربانی خود را تقدیم کنند، اعتقاد دارند که خدای مانند انسان گوشت پخته می‌خورد.))

فصل شتم و هفتم

(1) زیرا شما به ایشان می‌گویند که حاضر سازید گوسفندان و گاو و بره های خود را به هیکل خدای و مخورید همه را؛ بلکه بدید بختی را به خدای خود از آنچه به شما داده است. (2) لیکن شما خبر نمی‌دید ایشان را از اصل قربانی که آن شهادت زندگی است که انعام داده شده بر پسر پدر ما ابراهیم. (3) تا فراموش نشود ایمان و طاعت پدر ما ابراهیم با وعده های استوار به او از طرف خدای و برکتی که او را بخشیده شده است. (4) لیکن خدای بر زبان پیغمبر می‌فرماید: دور کنید از من این ذبایح خود را؛ بدرستی که قربانی های شما نزد من مکروهند. (15) زیرا نزدیک می‌شود وقتی که تمام شود در آن آنچه تکلم کرده است در آن خدای ما بر زبان هوش پیغمبر، که فرموده: بدرستی من قومی که غیرمختار است مختار می‌خوام. (6) چنانکه حزقیال پیغمبر می‌فرماید: زود باشد که خدای پیمان تازه ای به عمل آورد با قوم خود، که نیست مانند پیمانی که به پدران شما عطا فرموده بود. (7) پس وفا ننمودند به آن. زود باشد بگیرد از ایشان دلی را که از سنگ است و بدهد به ایشان دل تازه ای. (8) زود باشد که همه ی اینها واقع شود؛ زیرا شما اکنون بموجب شریعت او رفتار نمی‌کنید و نزد شماست کلید و باز نمی‌کنید؛ بلکه بشایستگی راه او می‌بندید بر آنانکه بر آن رفتار می‌کنند. (9) آن کاهن خواست برود تا خبر دهد رئیس کاهنان را، که در نزدیکی هیکل ایستاده بود به همه چیز. (10) لیکن یسوع فرمود: ((بایست؛ زیرا جواب می‌دهم تو را از سؤالت.))

فصل شتم و هشتم

(1) سوال کردی از من تا خبر دهم تو را که چه عطا می‌فرماید خدای ما را در بهشت. (2) حق می‌گویم به شما؛ همانا کسانی که اهتمام دارند به مزد، صاحب عمل را دوست نمی‌دارند. (3) پس چوپانی که نزد او گله ای از گوسفند است، وقتی که ببیند گرگ را حمله ور شده، آماده می‌شود برای دفاع از آنها. (4) برعکس او، مزدوری است که هرگاه ببیند گرگ را، می‌گذارد گوسفندان را و می‌گریزد. (5) سوگند به هستی خدای که در حضور می‌ایستم، اگر خدای پدران ما خدای شما بود، هرآینه خطور نمی‌کرد به دل شما اینکه بگویند چه می‌دهد ما را خدای. (6) بلکه آنچه را داوود پیغمبر گفت می‌گفتید، که: چه بدم خدای را از برای جزای آنچه به من عطا فرموده است. (7) بدرستی که من برای شما می‌زنم تا دریا بید. (8) پادشاهی در راهی برخورد به مردی که برهنه نموده بودند او را دزدان و زخم بسیاری زده بودند او را بقصد مردن. (9) پس بر او رحم آورد و بندگان خود را امر نمود که آن مرد را بردارند تا به شهر و و راسی کنند از او؛ پس آن کار را کردند به تمام گوش. (10) پادشاه محبت نمود به آن زخمی‌محبت بزرگی، تا اینکه دختر خود را به او تزویج نمود و او را وارث خود ساخت. (11) شکی نیست در اینکه پادشاه سخت مهربان بود. (12) لیکن آن مرد غلامان را بزد و دواها را خوار شمرد و با زن خود بدرفتاری کرد و درباره پادشاه بدگویی نمود و غلامانش را به نافرمانی وی واداشت. (13) هرگاه پادشاه او را خدمتی می‌خواست، می‌گفت: جزائی که پادشاه به من می‌دهد چیست؟ (14) می‌دانید چه کرد پادشاه با این ناسپاس، وقتی که این را شنید؟ (((15) پس همه جواب دادند: وای بر او؛ زیرا پادشاه بازستانید از او هر چیزی را و عقوبت کرد او را عقوبتی. (16) یسوع آن وقت فرمود: ((ای کاهنان و کاتبان و فریسیان، و تو ای رئیس کاهنان که او از مرا می‌شوئی؛ بدرستی که من آشکار می‌کنم برای شما آنچه را که خدای فرموده به شما بر زبان پیغمبر خود اشعیا. او فرموده: پروریدم بندگان را و بلند نمودم شان ایشان را؛ لیکن ایشان مرا خوار داشتند. (17) بدرستی که پادشاه بر آینه، او خدای ماست که اسرائیل را در این جهان بر از بدبختی یافت. (18) پس عطا کرد آن را به بندگان خود یوسف و موسی و هارون، که به او اعتنا نمودند. (19) دوست داشت آن را خدای ما دوستی سختی؛ به اندازه ای که او از برای طایفه ی اسرائیل مصر را زرد و فرعون را غرق نمود و یکصد و بیست پادشاه از کنعانیان و مدنیان را هزیمت داد. (20) به او شریعت های خود را عطا نموده، او را وارث همه ی این بلاد، که

قوم ما در آنها اقامت دارند ساخت. (21) لیکن چگونه اسرائیل رفتار کرد؟ (22) چقدر از پیغمبران را به قتل رسانید! (23) چقدر ناپاک نمود امر نبوت را! (24) چگونه نافرمانی کرد به شریعت خدا! (25) پس چقدر برگشتند مردمان از خدای به آن سبب و رفتند تا بت ها را به گناها نماند شما بپرستند، ای کاهنان! (26) پس هر آینه چقدر خوار می‌دارید امر خدای را به سلوک خود و اکنون از من می‌رسید چه خواهد داد ما را خدای؟! (27) پس بر شما لازم بود تا از من بپرسید: چه قصاص به شما خواهد داد خود تا دوزخ و چه واجب است به جا آوردن آن بر شما برای توبه ی راستین تا بر شما خدای رحم کند. (28) این است، آنچه من به شما می‌گویم و بجهت این مقصود فرستاده شده ام بسوی شما.

فصل شصت و نهم

(1) سوگند به هستی خدای که در حضرتش ایستاده ام، بدرستی که شما از من تملقی نخواهید یافت؛ بلکه حق می‌گویم به شما. (2) از این رو می‌گویم، توبه کنید و بجانب خدای برگردید، چنانکه پدران ما کردند بعد از گناه ورزیدن. سخت مکنید دل های خود را. (3) کاهنان بر اثر این خطاب از غضب بر افروخته شدند؛ لیکن لب به کلمه ای نگشودند از ترس قوم. (4) یسوع در کلام خود باقی مانده، می‌فرموده: ((ای فقها و کاتبان و فریسیان و شما ای کاهنان! (5) بدرستی که شما در اسبان هر آینه رغبت دارید، مثل سوارها؛ لیکن شما در رقتن به جنگ راغب نیستید. (6) بدرستی که شما هر آینه رغبت دارید به جامه های نیکو، مانند زنان؛ لیکن شما راغب نیستید در نگاه داشتن و تربیت کودکان. (7) بدرستی که شما هر آینه راغب هستید در شمر های کشتزار؛ لیکن شما راغب نیستید در زراعت زمین. (8) همانا شما راغب هستید به ما هیان دریا؛ لیکن رغبت ندارید در مید آنها. (9) بدرستی که شما هر آینه راغب هستید به بزرگواری، مثل جمهوریان؛ لیکن راغب نیستید در نگاه داری جمهوریت. (10) بدرستی که شما راغب هستید به ده یک ها و میوه های نوبر، مثل کاهنان؛ لیکن شما راغب نیستید به خدمتگزار خدای. (11) برستی می‌شنید. (12) پس چون یسوع ایمانشان را دید، دیدگان را بسوی آسمان متوجه نمود، فرمود: ((ای پروردگار پدران ما! به این بیمار رحم کن و او را صحتی عطا فرما تا این قوم بدانند تو مرا فرستاده ای.)) (15) چون یسوع این بگفت، روح دیوی را امر کرد که برود و گفت: ((به توانایی نام خدای پروردگار ما، دور شو ای بدکار از این مرد.)) (16) پس روح دیو رفت و آن گنگ سخن گفت و به چشم های خود دید. (17) پس همه هراسان شدند؛ لیکن کاتبان گفتند: جز این نیست که او بیرون می‌کند دیوان را به قوت بعلزبوب، رئیس دیوان. (18) آن وقت یسوع فرمود: ((هر مملکتی که علیه خود منقسم شود خراب می‌شود و خانه بر روی خانه می‌افتد. (19) پس هر گاه دیو به قوت دیو بیرون رود، پس چگونه مملکتش ثابت می‌ماند؟ (20) و هر گاه پسران شما دیو را بیرون می‌کنند، به کنایه ای که سلیمان پیغمبر به ایشان داده، هم ایشان گواهی می‌دهند که من بیرون می‌کنم شیطان را به قوت خدای. (21) سوگند به هستی خدای که کفر به روح القدس را امرزشی نیست؛ نه در این جهان و نه در جهان دیگر. (22) زیرا شریک دور می‌کند خود را در حالتی که عالم و مختار است.)) (23) چون یسوع این بگفت، از هیکل بیرون شد. (24) پس مردم تعظیم نمودند او را؛ زیرا ایشان حاضر نموده بود همه ی بیماری را که از گرد آوردنشان مستمکن شده بودند؛ پس یسوع دعا نمود و ایشان را تماما صحت بخشید. (25) از این جهت لشکریان رومی در اورشلیم، با وسوسه شیطان شروع کردند به هيجان آوردن مردم که می‌گفتند: بدرستی که خداوند اسرائیل بتحقیق آمده تا واری نماید قوم خود را.

فصل هفتادم

(1) یسوع برگشت از اورشلیم بعد از عید فصح و به حدود قیصریه فیلیس [=فیلیپ] داخل شد. (2) بعد از آنکه فرشته جبرئیل او را آگاهانیده بود به هیجانی که در میان مردم پدید آمده بود، از شاگردان خود پرسید: ((مردم درباره ی من چه می‌گویند؟)) (3) جواب دادند: بعضی می‌گویند بدرستی که تو ایلینایی و دیگران می‌گویند که ارمیانی و دیگران می‌گویند تو یکی از پیغمبران هستی. (4) یسوع جواب داد: ((سخن شما درباره ی من چیست؟)) (5) بطرس جواب داد: بدرستی که تو مسیح پسر خدای. (6) پس آن وقت یسوع به خشم آمد و بسا غضب او را نهبید کرده، فرمود: ((برو و دور شو از من؛ زیرا تویی تو شیطان و می‌خواهی به من بدی کنی.)) (7) آنگاه یازده نفر دیگر را تهدید نمود، فرمود: ((وای بر شما اگر این را تصدیق کنید؛ زیرا من دیده ام لعنت بزرگی را از خدای بر هر کس که این را تصدیق نماید.)) (8) آنگاه خواست تا بطرس را براند. (9) پس یازده نفر دیگر به یسوع زاری نمودند که برای او؛ پس نراند او را. (10) لیکن دوباره او را نهبید داد، فرمود: ((زنهار که مانند این سخن بار دیگر نگویی؛ زیرا خدای تو را لعنت خواهد نمود.)) (11) پس بطرس به گریه درآمد و گفت: ای آقا! از روی نادانی هر آینه سخن گفتم؛ بخواه از خدای تا مرا بیامرزد. (12) آنگاه یسوع فرمود: ((هر گاه خدا می نخواست به شد که خود را به بنده ی خود موسی بنمایاند و نه به ایلینا که او را بسیار دوست دارد و نه به هیچ پیغمبری، آیا گمان می‌کنید که خدا خود را به این قوم بی ایمان بنمایاند؟! (13) آیا نمی‌دانید که خدای هر چیزی را به یک کلمه از عدم آفریده و متشأ همه ی بشر از توده گلی است؟! (14) پس چگونه در این صورت خدای به انسان شبیه خواهد بود؟! (15) وای برانان که می‌گذرانند شیطان را تا ایشان را فریب دهد.)) (16) چون یسوع این بفرمود، برای بطرس به خدای زاری نمود و یازده نفر دیگر و بطرس می‌گریستند و می‌گفتند: چنین باد؛ چنین باد؛ ای پروردگار فرخنده، خدای ما! (17) بعد از این یسوع از آنجا منصرف شد و به جلیل رفت از برای خاموش نمودن این باطل که آغاز شده بود تا رخته کند در ذهن مردم، در شان او.

فصل هفتاد و یکم

(1) چون یسوع به بلاد خود رسید، در همه ی اطراف جلیل منتشر شد که یسوع پیغمبر بتحقیق به ناصره آمده. (2) پس بعد تمام از بیماران واری نمودند و ایشان را نزد او حاضر نمودند و متوسل شدند به او که ایشان را مسح کند. (3) جمعیت بسیار زیاد بود؛ حتی توانگری که به شلی مبتلا بود، چون رودش از در ممکن نبود، برداشته شد به بام خانه ای که یسوع در آنجا بود و قوم خود را به برداشتن سقف آن امر نمود و در پارچه ای سرازیر، پیش روی یسوع شد. (4) یسوع دقیقه ای درنگ نمود؛ آنگاه فرمود: ((ای برادر! مترس؛ زیرا بتحقیق گناها تو آمرزیده شد.)) (5) پس همه از شنیدن این بد دل شدند و گفتند: این کیست که گناها را می‌آمرزد. (6) آن وقت یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خدای، بدرستی که من قادر نیستم بر آمرزش گناها و نه کسی دیگر؛ لیکن تنها خدای می‌آمرزد. (7) اما مثل خدمتگزار می‌خوام که به وی متوسل شوم از برای گناها دیگران. (8) متوسل شدم به او از برای این مریض و بدرستی که من یقین دارم به اینکه خدای بتحقیق دعای مرا اجابت فرمود. (9) از برای اینکه حق را بدانید به این انسان می‌گویم به نام خدای پدران ما و خدای ابراهیم و پسرانش شفا یافته ای و برخیز.)) (10) چون یسوع این بفرمود، مریض شفا یافته، برخاست و تمجید نمود خدای را. (11) آن وقت مردم به یسوع در آویختند، تا متوسل شود به خدای از برای بیماری که درخارج بودند. (12) آن هنگام یسوع بسوی ایشان بیرون شد و دست های بلند نموده و گفت: (13) ((ای پروردگار، خدای لشکران، خدای زنده، خدای حقیقی، خدای قدوس که پاینده ای! برایشان رحم کن.)) (14) هر یک جواب دادند: آمین! (15) پس از آنکه این گفته شد، یسوع دست های خود را بر بیماران نهاد، پس همه صحت خود را یافتند. (16) آن هنگام خدای را تمجید نمود، گفتند: هر آینه بتحقیق خدای تقدت نموده ما را به پیغمبر خود؛ زیرا خدای فرستاده برای ما پیغمبری بزرگ.

فصل هفتاد و دوم

(1) شب یسوع پنهانی با شاگردان خود سخن نموده، فرمود: (2) ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیطان می‌خواهد تا شما را مانند گندم غربال کند. (3) لیکن من توسل نمودم به خدای از برای شما؛ پس هلاک نخواهد شد از شما مگر آن کسی که دام ها را برای من می‌اندازد.)) (4) جز این نیست که آن درباره یهودا یسوع فرمود زیرا فرشته جبرئیل به او گفته که چگونه یهودا را با کاهنان همکاری بود و خیر داده بود به ایشان هر چه به آن یسوع تکلم نموده بود. (5) پس نگارنده به یسوع نزدیک شده، با اشک گفت: ای معلم! به من بگو کیست آنکه تو را تسلیم خواهد کرد؟ (6) یسوع جواب داد، فرمود: ((ای برتا! این ساعت نیست ساعتی که دران بشناسی او را؛ لیکن بدکار ظاهری می‌سازد خود را بزودی؛ زیرا زود است من از جهان بروم.)) (7) پس شاگردان آن وقت گریسته، گفتند: ای معلم! چرا ما را ترک می‌فرمائی؛ زیرا ما بعیریم سزاوارتر است از اینکه ما را ترک کنی. (8) یسوع جواب داد: ((دل های شما مضطرب نشود و مترسید. (9) زیرا من آن نیستم که شما را آفریده و نگاه می‌دارد شما را. (10) اما درباره ی من، بدرستی که بتحقیق آمده ام تا آمده کنم راه را از برای رسول الله که زود است بیاورد رهانی عالم را. (11) لیکن حذر کنید از اینکه فریب داده شوید؛ زیرا زود است بیایند پیغمبران دروغوی

که سخن مرا می‌گیرند و انجیل مرا ناپاک می‌نمایند. (((12) آن وقت اندریاس گفت: ای معلم! برای ما علامتی ذکر کن تا او را بشناسیم. (13) یسوع جواب داد: ((بدرستی که او در زمان شما نمی‌آید؛ بلکه بعد از شما به چندین سال می‌آید؛ وقتی که انجیل من باطل می‌شود و نزدیک است که سی نفر مؤمن پیدا نشود. (14) در آن وقت خدای بر جهان رحم می‌کند؛ پس می‌فرستد رسول خود را که قرار می‌گیرد بر سر او ابر سفیدی تا او را یکی از برگزیدگان خدای شناسد و همانا زود است که او را ظاهر سازد برای جهان. (15) زود است بیاید با قوت عظیمی بر فاجران و براندازد بت پرستی را از جهان. (16) بدرستی که من به آمدن او مسرور می‌شوم؛ زیرا بواسطه ی او زود است که ظاهر شود و تمجید کرده شود خدای و صدق من ظاهر شود. (17) زود است انتقام کشد از آنانکه بگویند که من بزرگترم از انسان. (18) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که زود است ماه او را خواب دهد در خردسالی او وقتی که بزرگ شود می‌گیرد آن را با دست های خود. (19) پس باید جهان حذر کند از اینکه نپذیرد او را؛ زیرا زود است که وی بت پرستان را براندازد. (20) پس بدرستی که موسی بنده ی خدای بیشتر از آن کثت بسیاری را و رحم نمود پیشوای بر شهرهائی که آنها را سوزانیدند و کشتند کودکان را. (21) زیرا زخم مزمن با داغ درمان کرده می‌شود. (22) زود است بیاورد حقنی را آشکار تر از سایر پیغمبران و زود است که سرزنش کند هر کس را که رفتار نیکو نمی‌کند در جهان. (23) همچنین زود است که تحت فرستند برج های شهر پدران ما، بعضی به بعضی از روی خوشحالی. (24) پس هر وقتی که مشاهده شود بر افتادن بت پرستی از روی زمین و اعتراف کرده شود به اینکه من بشری هستم مانند سایر بشرها؛ پس حق می‌گویم به شما که پیغمبر خدای آن وقت می‌آید.

فصل هفتاد و سوم

(1) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هرگاه بخواهد شیطان که بداند آیا شما دوستان خدای هستید و متمکن بشود به رسیدن مقصود خود از شما، می‌پسندد برای شما اینکه به هواهای خود رفتار کنید، زیرا کسی به شهرهائی خود هجوم نماند. (2) لیکن چون می‌اندکد شما دشمنان او هستید، پس زود است که به کار خواهد بست هر دشواری را تا هلاک کند شما را. (3) لیکن مترسید او مقاومت می‌کند؛ شما مثل سگ در بند شده؛ زیرا خدای دعای مرا شنید. (((4) یوحنا جواب داد: ای معلم! خبر بده ما را که چگونه آن آزمایشه ی قدیم در کمینگاه می‌ایستد از برای انسان؛ نه از برای ما تنها؛ بلکه نیز از برای آنها؛ که زود است ایمان آورند؛ به انجیل. (5) یسوع فرمود: ((بدانید که آن شیرین می‌آید به چهار راه. (6) اول آن وقتی که او می‌آید خودش را به اندیشه ها. (7) دوم وقتی که می‌آید به سخن و کارها بواسطه ی خدمتگزارانش. (8) سوم وقتی که می‌آید به تعلیم دروغ. (9) چهارم وقتی که می‌آید به تخیل کاذب. (10) در این صورت بر بشر واجب است که بسیار برحذر باشد؛ خصوصاً که او راست یابوری در نهادش که گناه را دوست دارد؛ چنانکه تب دار دوست می‌دارد آب را. (11) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هرگاه انسان از خدای بترسد، بر هر چیزی غالب می‌شود؛ چنانکه داوود پیغمبر می‌گوید: (12) زود است که خدای تو را بسیار به علایق فرشتگان خود، که نگه دارند راه های تو را تا نلغزاند تو را شیطان. (13) از طرف چپ تو هزار و از طرف راست تو ده هزار ساقط می‌شوند تا به تو نزدیک نشوند. (14) نیز وعده داده خدای ما با محبت عظیمی به زبان داوود مذکور اینکه حفظ نماید ما را او فرموده: بدرستی که من عطا می‌کنم تو را فهمی تا تو را راه راست نماید و به هر نحوی که در راه او های خود رفتار نمایی چشم خود را می‌گماری تا بر تو بیفتد. (15) لیکن چه بگویم؟ (16) هرآینه بتحقیق بر زبان اشعیا فرموده: آیا فراموش می‌کنند مادر طفل خود را؟! لیکن به تو می‌گویم که اگر او فراموش کند، پس بدرستی که من فراموش نمی‌کنم تو را. (17) در این صورت به من بگویند چه کس می‌ترسد از شیطان، هرگاه فرشتگان نگهبان او باشند و خدای زنده حامی او باشد. (18) با این وجود پس از ضرورت است -چنانکه سلیمان پیغمبر می‌فرماید - اینکه مستعد امتحانات باشی، ای پسرک من! که از خدای ترسان شده ای. (19) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که بر انسان است که مانند صرافی که نقدینه ها را جست و جو می‌کند، کار کند برای اینکه افکار خود را امتحان نماید تا خط نوزد به آفریدگار خود.

فصل هفتاد و چهارم

(1) بودند و همیشه خواهند بود در جهان، گروهی که باک ندارند از گناه و جز این نیست که ایشان دچار بزرگ ترین گمراهی باشند. (2) به من بگویند، چگونه شیطان خطا ورزید؟ (3) بدرستی که او خطا نمود بمجرد اندیشه ی اینکه او بزرگ تر است شانا از انسان. (4) خطا نمود سلیمان؛ زیرا او اندیشید که تمام آفریدگان خدای را دعوت کند به ولیمه ای؛ پس اصلاح نمود اندیشه ی او را ما می‌چون خورد همه ای آنچه که تهیه دیده بود. (5) از این رو بی جهت نبود آنچه که پدر ما داوود می‌فرماید که: بزرگ شمردن انسان در نفس خود، می‌آید از او را در وادی اشک ها. (6) از این رو خدای بر زبان اشعیا، پیغمبر خود، ندا می‌کند: دور سازید اندیشه های بد خود را از چشم من. (7) پس از برای کدام غرض سلیمان تذکر می‌دهد، چون می‌گوید: نگهدار دل خود را بدقت و مراقبت. (8) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضورش می‌ایستد، هر چیزی گفته می‌شود درباره ی اندیشه های بد، که باعث ارتکاب گناه می‌شوند؛ زیرا ممکن نیست گناه ورزیدن بدون اندیشه. (9) همانا به من بگویند - وقتی که ذراع رز می‌گارد، مگر نمی‌گارد گیاه را برگودی فرو رفته؟ (10) آری اینگونه می‌کند شیطان، هرگاه بکارد گناه را. او به چشم و گوش کفایت نکند؛ بلکه تعدی کند به دل که آن قرارگاه خدای است. (11) چنانکه خدای بر زبان موسی سخن رانده و فرموده: بدرستی که من در دل ایشان ساکن خواهم شد تا به شریعت من راه روند. (12) همانا بگویند به من، هرگاه هرودس پادشاه به شما سفارش کند تا خانه ای را که دوست دارد در آن ساکن شود حفظ کنید، آیا روا می‌آید که پیلان، دشمن او، در آن خانه در آید یا متاع های خود را در آن بگذارد؟ (13) چنین نیست؛ چنین نیست. (14) پس به سزای او واجب است بر شما، که روا مدارید شیطان در دل او در آید و افکار خود را در آن بگذارد. (15) بپراخد ای به شما دل داده تا آن را نگهدارید و آن مسکن اوست. (16) حال ملاحظه کنید؛ که چگونه صراف درنقده نگاه می‌کند آیا صورت قیصر درست است، آیا نقره اش صحیح است یا نه؟ آیا آن از عیار معهود است؟ (17) از این رو آن را بسیار درست خود زیر و روی می‌کند. (18) ای عالم دیوانه! عجب حکیم و زیرک هستی در کار خود، که در روز آخر توبیخ و تحکم می‌کنی برخد متکبران خدای به افعال و سستی ورزیدن؛ زیرا خدمتگاران تو بی شک از خدمتگاران خدای حکیم تر و زیرک تر هستند. (19) حال به من بگویند، چه کس امتحان می‌کند فکر را چنانکه صراف امتحان می‌کند قطعه ی نقود نقره را؟ (20) هیچ کس؛ نه، مطلقاً. ((

فصل هفتاد و پنجم

(1) در این وقت یعقوب گفت: ای معلم! چگونه امتحان فکر شبیه می‌شود به امتحان قطعه ای نقود؟ (2) یسوع فرمود (بدرستی که نقره ی در فکر همانا پرهیزگاری است؛ زیرا هر فکر عاری از تقوا از شیطان می‌آید. (3) صورت درست، همانا پیروی پاکان و پیغمبران است که واجب است بر ما تبعیت از آنها. (4) وزن فکر، همانا محبت خداست که واجب است اینکه عمل شود هر چیزی به موجب آن. (5) بدین خاطر است که دشمن در آنجا اندیشه هائی آورد که منافعی تقوا است در مسایگانان و مطابق است با جهان تا جسد را فاسد کند و مطابق است با محبت جهانی تا محبت خدای را فاسد کند. (((6) برتولما گفت: ای معلم! چگونه اندیشه کنیم تا در امتحان نرفتیم؟ (7) یسوع در پاسخ گفت: ((شما را دو چیز لازم است. (8) نخست آنکه بسیار بر آن عادت کنید. (9) دوم آنکه کم سخن گویند (10) زیرا کاهلی غسگاه ای است که در آن هر منکر نجسی مجتمع می‌شود. (11) بسیار گفتن، اسفنجی است که گناهان را می‌مکد. (12) پس لازم است که کار شما منحصر در به کار واداشتن جسد نباشد؛ بلکه واجب است که نفس شما نیز مشغول به نماز باشد. (13) بلکه واجب است که از نماز هیچ وقت بریده نشود. (14) بدرستی که من برای شما مثلی می‌زنم. (15) مرد بدی در دهی بود که از آن جهت، هیچ کس از آنانکه او را می‌شناختند نمی‌پذیرفت که در مزرعه ی او زراعت کند. (16) پس گفت، مثل گفتن بدکار: به بازار می‌روم تا بیایم گروهی نیسیل و بیکار را که بیایند و رز مرا بکارند. (17) پس این مرد از خانه ی خود بیرون شد و بسیاری از ناآشنایان بیکار مفلس را پیدا کرد. (18) با ایشان سخن گفت و ایشان را به رزستان خود کشید. (19) اما آنانکه شناخته بودند او را و پیشتر با او کار کرده بودند، هیچ کس از ایشان آنجا نرفت. (20) پس آنکه بد می‌دهد و آنکه بد ادا می‌کند، همانا او شیطان است. (21) زیرا او کاری می‌دهد که مزد انسان در خدمت او آتش جاوید است. (22) پس او از برای همین که بهشت بیرون آمده و می‌گردد به جست و جوی کار کنان. (23) او همانا برای کار خودش نیسیل ها را، هرکس که باشد به مزد می‌گیرد و خصوصاً کسانی که او را نمی‌شناسند. (24) کفایت نمی‌کند مطلقاً به جهت گریختن از شر او؛ اینکه انسان او را بشناسد تا از او نجات یابد؛ بلکه واجب است به عمل آوردن کارهای نیکو، جهت ظلمه نمودن بر او.

فصل هفتاد و ششم

بدرستی که مثلی برای شما می‌زنم. (1) مردی سه رزستان داشت که آنها را به سه زبان اجاره داده بود. (2) چون اولی ندانست که چگونه رز را بکارد، (3) پس از رز او جز برگ بیرون نیامد. (4) اما دومی، تعلیم کرد به سومی که

چگونه باید رز کاشت. (5) پس اوبه سخنانش گوش داد و رز را آنگونه که او راهنمایی کرده بودش کاشت؛ پس رز مرد سومیر بسیار آورد. (6) لیکن دومیر کاشتن رز اهنال نموده، وقت خود را فقط به حرف زدن گذرانید. (7) پس چون وقت دادن مال اجازه به صاحب رز رسید، اولی گفت: ای آقا بدرستی که من نمیدانم چگونه رز تو زراعت میشود و از این رو امسال مرا شرمی نشد. (8) آقا جواب داد: ای احق! مگر تو تنها در جهان سکونت می کنی، حتی از رزبان دوم من، که خوب میداند چگونه زمین زراعت می شود مشورت نمی کنی؛ پس محتوم است بر تو ادای حق من. (9) چون این بگفت، حکم کرد که به زندان رفته، مشغول باشد، تا اینکه پس بدد به آقاي خود که بر ننادانی او شرح فرموده؛ سپس او را آزاد فرمود و گفت: برو که من بعد از این نمیخواهم که به رز من مشغول باشی و تو را همین بس که به تو میبخشم و ام تو را. (10) دومی آمد و آقا به او فرمود: مرحبا به رزبان من؛ کو آن شمرهانی که به آنها مدیون منی؟ (11) چون تو بخوبی میدانستی که چگونه رزها را نیکو کنی؛ پس بیقین رزی که به تو اجازه داده ام باید بسیار شمر آورده باشد. (12) دومی جواب داد: ای آقا! رز تو روی به تنزل آورده؛ زیرا من ت ساک ببری نکرده و زمین را زراعت ننموده ام و این رز بار نیارود؛ از این جهت نمیتوانم که مالیت را به تو بدهم. (13) آقا سومرا خواند و متحیرانه به او گفت: همانا تو به من گفتی که این مردی که رز دوم را به او اجازه داده ام تو را تمام تعلیم نمود زراعت رزی را که به تو اجازه داده ام. (14) چگونه میشود که رزی که به او اجازه داده ام بار نیارود با اینکه خاک یکی است. (15) سومی جواب داد: ای آقا! رز فقط به سخن زراعت نمی شود؛ بلکه بر آنکه می خواهد استیجار، او را فرزند است که هر روز پیرهنش پر شود از عرق. (16) چگونه رزستان تو شمر دهد و حال آنکه رزبان هیچ کاری نمیکنند جز بیبوده صرف نمودن وقت به سخن گفتن. (17) ای آقا! هیچ شکی نیست در اینکه هرگاه عمل می کرد به آنچه گفته بود، هر آینه اجرت پنج ساله ی رز را داده بود؛ زیرا من که پر گفتن نمیتوانم، اجرت دو ساله را به تو دادم. (18) پس آقا در غضب شد و به رزبان با حقارت فرمود: حالا تو کار بزرگی بواسطه ی توجه نکردن از درختان و عمل نیارودن رز؛ پس مرا بر تو سزای بزرگی است. (19) آنگاه خدمتکاران خود را خوانده، حکم داد به زدن او بدون ترحم. (20) او را در زندان نمود زیر شکنجه ی خدمتکار جفا پیشه ای که هر روز او را میزد. (21) مطلقا نخواست او را به شفاعت دوستانش رها کند.

فصل هفتاد و هفتم

(1) راستی شما را میگویم بسیار زود است گروهی بگویند به خدای در روز جزا: ای پروردگار! هرآینه ما بشارت دادیم و تعلیم کردیم شریعت تو را. (2) لیکن هم زود است که سنگها نیز به صدا آیند بر ضد ایشان و بگویند: چون فقط دیگران را بشارت داده اید، پس به زبان خود خودتان را محکوم ساخته اید، ای گنهگاران! (3) یسوع آنگاه فرمود: ((خدای سوگند به حیات می کند که بدرستی آن کسی که حق را میداند و برعکس آن رفتار کند، به عتاب سوزناک گرفتار خواهد شد؛ حتی اینکه نزدیک میشود که شیاطین بر او رحم کنند. (4) همانا به من بگویند، آیا خدای شریعت را برای دانستن عطا فرموده یا برای عمل کردن؟ (5) بر راستی به شما میگویم که غایت هر عملی همان حکمت است که هر چه را میدانی به عمل آری. (6) به من بگویند، هرگاه کسی بر سفره ای نشسته باشد و به دو چشم خود طعام خوش گوازی را ببیند، لیکن اختیار کند به دست های خود چیزهای مرداری را و آنها را بخورد، آیا دیوانه نیست؟)) (7) پس شاگردان عرض کردند: آری؛ البته. (8) آن وقت یسوع فرمود: ((بدرستی که تو از تمام دیوانگان همانا دیوانه تری ای انسان! که آسمان را به ادراک خود میشناسی و جهان را به خواش نفس خود می خواهی. (10) لذت بیشت را به ادراک خود میشناسی و به اعمال خود شقاوت دوزخ را اختیار می کنی. (11) هر آینه تو چگونه دلآوری هستی، ای آنکه شمشیر را می افکنی و غلاف را بر میداری که جنگ کنی؟! (12) مگر نمی آید آنکه در تاریکی راه می رود روشنی را می خواهد؟ اما نه فقط برای اینکه روشنی را ببیند؛ بلکه تا راه راست را دریابد و راه رود با ایمنی تا به کاروانسرا برسد. (13) عجب بد بختی ای عالمی که واجب است به تو هزار بار توهین شود و دشمن داشته شوی؛ زیرا خدای ما همیشه خواسته است که راه را بشناسی و فروع راه شناسی را بواسطه ی پیغمبران پاک خود بر تو مرحمت فرموده تا بسوی وطن و استراحتگاه خود بروی. (14) لیکن تو ای شریبر! از رفتن تنها روی گردان نشدی؛ بلکه آنچه از آن بدتر است به جا آوردی که نور را تحقیر کردی. (15) هرآینه مثل شتر درست آمد که گویند او را راغب نیست که از آب صاف بنوشد؛ زیرا نمیخواهد روی زشت خود را ببیند. (16) چنین میکند صالحی که کار بد می کند. (17) زیرا او مکرره میداند نور را تا کارهای زشت او دانسته نشود. (اما آن کسی که داده میشود به او حکمتی و قناعت کند به اینکه کار نیکو نکند؛ بلکه از آن بدتر می کند به اینکه آن را در شر صرف نماید، به آن کسی ماند که عطایا را الات کشتن عطا دهنده قرار میدهد.

فصل هفتاد و هشتم

(1) راست میگویم به شما، بدرستی که خدای شفقت نورزید بر سقوط شیطان؛ اما شفقت ورزید بر سقوط آدم. (2) کافی است شما را بداند بدی حال کسی را که می شناسد نیکویی را و کار زشت می کند. میداند خیر را و به جا می آورد شر را. (3) پس در این وقت اندریاس گفت: ای معلم! خوب است که علم شرک کرده شود از تیرس سقوط در چنین حالتی. (4) یسوع جواب داد: ((هرگاه جهان بی آفتاب و انسان بی دو چشم و روان بی ادراک نیکو باشد، آن وقت به معرفتی هم نیکو خواهد بود. (15) راست میگویم به شما بدرستی که نان، زندگانی جهان را به شما افاده نمی کند، چنانکه علم افاده می کند زندگانی جاودان را. (6) مگر نمی آید که خدای امر فرموده به علم. (7) زیرا خدای چنین میفرماید: از پیران خود بیس تو را ایشان تعلیم خواهند کرد. (8) خدای درباره ی شریعت میفرماید: بومت مرا جلو چشم های خود بگذار و تفکر کن در آن هنگامی که میشنوی و راه میروی و در هر وقت. (9) پس شما را ممکن است اکنون که بدانید، اگر بی علم خوب بود. (10) بدرستی که هرکس خوار بشمرد حکمت را هر آینه بد بخت و شقی است. زیرا ناچار از حیات جاودانی بی بهره خواهند ماند.)) (11) یعقوب گفت: ای معلم! میدانی که نه ایوب از هیچ معلمی تعلیم گرفته و نه ابراهیم و با وجود این هر دو پاک و پیغمبر بودند. (12) یسوع جواب داد: ((حق به شما میگویم؛ همانا هر کس که از کسان عروس است، به عروسی دعوت کرده نمی شود؛ زیرا او در خانه ی عروس ساکن است؛ بلکه کسانی که دور از خانه اند دعوت میشوند. (13) پس مگر نمی آید که پیغمبران خدای در خانه ی نعمت خدای و رحمت او هستند. (14) پس شریعت خدای در ایشان آشکار است؛ چنانکه داود، پدر ما در این خصوص میفرماید: بدرستی که آن کس که شریعت خدای در دلش هست بیس راه او کند نمی شود. (15) حق میگویم؛ بدرستی که خدای ما چون انسان را آفرید او را تنها نیکوکار نیافرید؛ بلکه در دلش نوری نهاد تا او را بتمایاند اینکه سزاوار است او را خدمت خدای. (16) همانا اگر با گناه تاریک شود این نور، پس آن خاموش نمی شود. (17) زیرا هر گروهی این رغبت را در خدمت خدای دارند، با وجود اینکه ایشان خدای را گم کرده اند و خدایان باطل دروغ را پرستیده اند. (18) از این رو واجب شد که انسان از پیغمبران خدای علم بیاموزد؛ زیرا نوری که به ایشان تعلیم می کند راه به بهشت رفتن را که وطن ماست، به خدمت خدای واضح است. (19) چنانکه واجب است که آورده شود و مداوا شود، کسی که در چشم او مرض است.))

فصل هفتاد و نهم

(1) یعقوب پرسید: چگونه پیغمبران ما را تعلیم می کنند و حال آنکه ایشان مردگانند؟ (2) چگونه تعلیم می دهد کسی که به پیغمبر آن معرفت ندارد؟ (3) یسوع جواب داد: ((تعالیم ایشان مدون است؛ پس واجب است مطالعه ی آن؛ زیرا نوشته به منزله ی پیغمبری است برای تو. (4) راستی به شما میگویم؛ آنکه خوار می آید نبوت رانده فقط پیغمبر را خوار می کند، بلکه خوار می کند همچنین خدائی را که فرستاده است آن پیغمبر را. (5) اما آنچه مخصوص است به گروه هائی که نمی شناسند پیغمبر را، پس بدرستی که به شما میگویم، هرگاه در آن اقطار مردی زندگانی کند، چنانکه دل او به او وحی کند و نکند به دیگران چیزی را که دوست ندارد که به او از دیگران برسد و بدد به نزدیکان خود چیزی را که دوست دارد از دیگران بگیرد، رحمت خدای از چنین مردی گناره نخواهد گرفت. (6) پس از این رو خدای بر او آشکار شود و به رحمت خود شریعت خود را در وقت مرگ به وی نشان دهد، اگر چه پیش از آن نباشد. (7) شاید در دل شما خطور کند که خدای شریعت را بجهت محبت به شریعت، به او داده. (8) بدرستی که این باطل است؛ بلکه خدای خود را عطا فرموده تا انسان کار نیکو کند بجهت محبت خدای. (9) پس هرگاه بیابید انسانی را که بجهت محبت او کار نیکو می کند، آیا گمان می کنید که وی را خوار می کند. (10) نه چنین است؛ بلکه او را بیشتر از آنانکه شریعت را به ایشان عطا فرموده دوست میدارد. (11) همانا من مثلی برای شما میزنم. مردی بود که املاک بسیاری داشت و از جمله املاک او زمین خشکی بود که نمیرویانید جز چیزهائی که شمری نداشتند. (12) در بین اینکه روزی بر این زمین خشک که میرفت، در میان آن گیاه های بی بر، بر خورد به گیاه های نیکو و با شمر. (13) پس این مرد با خود گفت که چگونه اتفاق افتاده که این گیاه، این شمرهای خوشگوار را در اینجا بارور شده است. (14) من نمیخواهم که او اینجا باقی بماند و بریده شده، در آتش نهاده شود. (15) آنگاه خدمتکاران خود را خواند و به ایشان امر فرمود به کندن آن

و نهادن آن در بستان خودش. (16) بدرستی که من می‌گویم به شما، اینچنین حفظ می‌کند خدای ما از شراره دوزخ کسانانی را که نیکوکارند، هر جا که باشند.

فصل هشتماد

(1) به من بگویند، آیا ایوب در غیر سرزمین عوس ساکن شد در میان بت پرستان؟ (2) موسی از زمان طوفان چه می‌نویسد؟ (3) بگویند به من. (4) بدرستی که او می‌گوید: نوح نعمتی از خدای یافت. (5) پدر ما ابراهیم پدری داشت که هیچ ایمان نداشت؛ زیرا او می‌ساخت و می‌پرستید بت های باطل را. (6) لوط ساکن شد در میان بدترین مردمی که زمین بودند. (7) همانا بتحقیق بختنصر دانیال را اسیر گرفت و او طفل بود با خنثیا و عزریا و میشائیل که جز دو سال عمر نداشتند وقتی که اسیر شدند و در میان جماعتی از خدمتکاران بت پرست پرورش یافتند. (8) قسم به هستی خدای بدرستی که چنانکه آتش چیز های خشک را می‌سوزاند و آنها را شعله ور می‌گرداند، بدون تمیز میان زیتون و سرو و خرما، همچنان خدای ما رحم می‌فرماید بر هر که نکونی کند بدون آنکه فرق بگذارد میان یهودی و سکیتی و یونانی یا اسما عیسی. (9) لیکن ای یعقوب! در اینجا دل تو توقف نکند؛ زیرا هر جا که خدای پیغمبر فرستاده لازم است بر تو که حکم خود را انکار نمایی و متابعت پیغمبر کنی. (10) نه اینکه بگویی که چرا این را می‌گوید، برای چه امر و نهی می‌کند. (11) بلکه بگو اینچنین خدای خواسته و اینچنین امر می‌فرماید. (12) مگر خدای به موسی چه فرمود وقتی که موسی را اسرائیل حقیر شمرد؟ فرمود: بدرستی که ایشان تو را حقیر نشمردند؛ بلکه ایشان مرا حقیر شمرده. (13) راست می‌گویم به شما؛ همانا واجب نیست بر انسان اینکه زمان حیات خود را در یاد گرفتن کلام و خواندن صرف نماید؛ بلکه صرف نماید در یاد گرفتن اینکه چگونه به نیکی مشغول شود. (14) همانا بگویند کدام خادم هیروفس نمی‌خواهد خشنودی او را به اینکه به تمام کوشش خدمت نماید؟ (15) و ای بر عالمی که می‌خواهد خشنود سازد کالیدی را که جز گل و سرگیج نیست و نمی‌خواهد - بلکه فراموش می‌کند، خدمت خدائی را که آفریده است هر چیزی را آنکه مجید است پیوسته.

فصل هشتمادیم

(1) بگویند به من، آیا گناهی بزرگ پنداشته می‌شود برکا هنان، هرگاه ثابت شهادت خدای را ببندد از در وقتی که آن را به دوش گرفته اند؟ (2) پس شاگردان لرزیدند چون این را شنیدند؛ زیرا ایشان عظم داشتند به اینکه خدای عزه را کشت بجهت اینکه ثابت خدای را از روی خطا زده بود. (3) پس گفتند: بدرستی که آن گناه بزرگی است. (4) آنگاه یسوع فرمود: (سوگند به هستی خدای، بدرستی که فراموشی کلمه ی خدای، که به آن همه ی چیزها را آفریده و به آن برای تو حیات ابدی را مرحمت فرموده، هرآینه گناه بزرگی است.)) (5) چون یسوع این فرمود نماز کرد و بعد از آن نماز فرمود: ((واجب نیست که فردا بسوی سامره عبور کنیم؛ زیرا اینچنین به من فرستی ی یزدا در پاک فرمود.)) (6) در بامداد آن روز یسوع به چاهی که آن را یعقوب ساخته و به یوسف پسرش بخشیده بود رسید. (7) چون یسوع خسته شده بود از سفر، شاگردان خود را به شهر فرستاد تا طعامی بخرند. (8) پس در پهلوی چاه بر سنگ چاه نشست و یک زنی از سامره بسوی چاه آمد تا آب بکشد. (9) یسوع به آن زن فرمود: ((مرا آب ده تا بنوشم.)) (10) پس آن زن در جواب گفت: مگر خجالت نمی‌کشی که از من شربت آب می‌خواهی و تو عیرانی هستی و من زنی هستم سامری. (11) یسوع در جواب فرمود: ((ای زن! اگر می‌دانستی که چه کس از تو شربت آب می‌خواهد، هرآینه تو از او شربتی می‌خواستی.)) (12) زن در جواب گفت: چگونه می‌دانی به من که بنوشم و نه ظرفی و نه ریسمانی با تو هست تا به آن آب بکشی و چاه عمیق است. (13) یسوع در جواب فرمود: ((ای زن! هر که از آب این چاه بنوشد دوباره عطش می‌گیرد؛ اما هر کس از آبی که من به او می‌دهم بنوشد، هرگز تشنه نمی‌شود و این به شنگانی داده می‌شود تا بنوشند و به حیات جاودانی برسند.)) (14) زن گفت: ای آقا! از این آب به من بده. (15) یسوع در جواب فرمود: ((پرو و شوهر خود را بخوان تا بشوید.)) (16) زن گفت: شوهر ندارم. (17) یسوع در جواب فرمود: ((خوب راست گفتی؛ زیرا تو پنج شوهر داشتی و آنکه اکنون با تو است شوهر تو نیست.)) (18) چون زن این را بشنید، مضطرب شد و گفت: ای آقا! بی‌عیان می‌بینم اینکه تو پیغمبری. (19) از این روزی می‌کنم بسوی تو که مرا آنچه می‌آید خبر دهی که عیرانیین بر کوه صهیون نماز خوانند در هیکنی که آن را سلیمان از اورشلیم بنا کرده و می‌گویند که نعمت و رحمت خدای آنجا بدست آید نه در جای دیگر. (20) اما قوم ما پس بر این کوه سجده می‌کنند و می‌گویند که سجدو همانا واجب است که بر کوه های سامره باشد فقط؛ پس کد امین سجده کنندگان حقیقی هستند؟

فصل هشتماد دوم

(1) در این وقت یسوع آهی کشید و گریه کرده، فرمود: (2) ((وای بر تو ای شهرهای یهودیه؛ زیرا تو فخرکنان می‌گویی هیکل پروردگار، هیکل پروردگار، زندگانی می‌کنی چنانکه گویا خدائی نیست؛ فرو رفته ای در لذت و مکاسب جهان. (3) پس بدرستی که این زن حکم به دوزخ می‌کند بر تو در روز جزا. (4) زیرا این زن می‌خواهد بفهمد چگونه نعمت و رحمت را نزد خدای به دست بیاورد.)) (5) آنگاه بسوی آن زن ملتفت شده، فرمود: ((ای زن! بدرستی که شما سامریان سجده می‌کنید به چیزی که آن را نمی‌شناسید؛ و اما ما عیرانیان سجده می‌کنیم به آن چیزی که می‌شناسیم. (6) راست می‌گویم به تو؛ بدرستی که خدای روح است و حق واجب است اینکه سجده کرده شود برای او به روح و حق. (7) زیرا پیمان خدای همانا در اورشلیم در هیکل سلیمان گرفته شده نه در جای دیگر. (8) لیکن تصدیق کن مرا، وقتی می‌آید که خدای رحمت خود را، آن وقت در شهر دیگر می‌دهد و ممکن می‌شود سجده نمودن برای او در هر جای برآستی و خدای قبول می‌فرماید نماز حقیقی را هر جا به رحمت خود.)) (9) زن در جواب گفت: بدرستی که ما انتظار مسیا را داریم؛ پس وقتی که بیاید ما را تعلیم می‌کند؟ (10) یسوع در جواب گفت: ((ای زن! مگر نمی‌دانی که بناچار مسیا خواهد آمد.)) (11) زن در جواب گفت: آری، ای آقا! (12) آن وقت یسوع درخسار شد و فرمود: ((به من ظاه می‌شود ای زن که تو مؤمنه باشی. (13) پس اکنون بدان که با ایمان به مسیا همه ی برگزیدگان خدای زود است خلاصی یابند. (14) اکنون واجب است که بدانی آمدن مسیا را.)) (15) زن گفت: ای آقا! شاید تو خود مسیا باشی. (16) یسوع در جواب فرمود: ((بدرستی که من بسوی خانه ی اسرائیل بعنوان پیغمبر رهائی فرستاده شده ام. (17) لیکن زود است که بعد از من بیاید مسیا که فرستاده شده ی خدای برای همه ی جهان، آنه بواسطه ی او خدای جهان را آفریده. (18) در آن وقت سجده کرده می‌شود برای خدای در همه ی جهان و به رحمت رسیده می‌شود و سال یوبیل که هر صد سال می‌آید زود است که آن را مسیا در هر سال، در هر جا قرار دهد.)) (19) آنگاه آن زن بسوی خود را گذاشته، بسوی شهر شتافت تا خبر دهد آنچه را که از یسوع شنیده است.

فصل هشتماد سوم

(1) در وقتی که آن زن با یسوع سخن می‌گفت، شاگردان آمدند و تعجب کردند که او اینچنین با زنی سخن می‌راند. (2) با این وجود کسی به یسوع نگفت برای چه اینچنین با زن سامریه ای سخن می‌گویی. (3) چون زن برفت، گفتند: ای معلم! بیا و بخور. (4) یسوع در جواب فرمود: ((واجب است که طعام دیگری بخورم.)) (5) پس شاگردان بعضی به بعضی گفتند: شاید مسافر ی با یسوع سخن گفته و رفته تا برای وی طعامی بچوید. (6) پس از نگارنده ی این کتاب پرسیدند و گفتند: ای برنابا! آیا اینجا کسی بود که او را ممکن شود تا طعامی برای معلم حاضر نماید؟ (7) پس نگارنده در جواب گفت: اینجا کسی نبود؛ جز همان زنی که او را دیدید که حاضر کرده بود این ظرف خالی را تا از آب پرش کند. (8) پس شاگردان ایستادند با دهنت و منتظر نتیجه ی سخن یسوع شدند. (9) آن هنگام یسوع فرمود: ((بدرستی که شما نمی‌دانید طعام حقیقی همان عمل به مشیت خداست. زیرا آنچه که قوت انسان می‌شود و او را حیات می‌دهد نان نیست؛ بلکه آن کلمه الله است به اراده ی او که به انسان روزی می‌دهد. (11) پس از این سبب است که فرشتگان پاک نمی‌خورند؛ بلکه زندگانی می‌کنند و متغذی می‌شوند به اراده ی خدای. (12) همچنین ما و موسی و ایلیا و یکی دیگر چهل روز و شب بدون چیزی از طعام گذرانیم.)) (13) آنگاه یسوع چشمان خود را بلند کرده، فرمود: ((وقت درو کی می‌شود؟)) (14) شاگردان در جواب گفتند: بعد از سه ماه. (15) یسوع فرمود: ((اکنون نگاه کنی چگونه کوه ها به دانه ها سیفد است. (16) راستی به شما می‌گویم، همانا امروز درو بزرگی پیدا می‌شود که چیده شود.)) (17) آن وقت اشاره نمود به جماعت بسیاری که آمده بودند تا او را ببینند. (18) زیرا آن زن چون به شهر در آمده بود، شهر را به هیجان آورد، گفته بود که ای مردم! بیایند و ببینید پیغمبر تازه ی فرستاده شده را از جانب خدای ی اسرائیل. (19) بر آنها باز گفته بود آنچه را که از یسوع شنیده بود. (20) پس چون آنجا آمدند، از یسوع استدعا کردند که نزد ایشان درنگ نماید. (21) پس یسوع داخل شهر شده و در آنجا دو روز ماند، در حالتی که شفا دهنده بود همه ی مریضان را و تعلیم دهنده بود آنچه را که مختص به ملکوت خداست. (22) آن وقت اهل شهر به آن زن گفتند که ما به سخن و آیات او بیشتر ایمان داریم تا به آنچه تو گفتی. (23) چون او برآستی قدوس خداست و پیغمبری است فرستاده شده برای کسانی که به او ایمان می‌آورند. (24) پس از نماز نیمه شب، شاگردان نزدیک یسوع شدند. (25) پس به ایشان فرمود: ((زود باشد که

این شب در زمان مسیا، پیغمبر خدا، یوبیل سالیانه شود که اکنون هر صد سال می‌آید. (26) از این رو نمی‌خواهم که امشب بخوابیم؛ بلکه می‌خواهم که نماز بخوانیم و سر خود صد بار خم کرده سجده کنیم خداي تواناي مهربان همیشه خجسته ي خود را. (27) پس باید هر بار بگوئیم: اعتراف می‌کنیم به تو پروردگار یکتاي ما که نه تو را آغاز و نه تو را انجام است. (28) زیرا تو به رحمت خود به همه ي چیزها دادي آغازشان و زود باشد که به عدل خود همه را جزا دهی. (29) میان بشر مانندي نداری. (30) زیرا به وجود بی نهایت خود، دستخوش حرکت و عوارض نیستی. (31) به ما رحم کن؛ چون تو ما را آفریده ای و ما ساخته شده ی تو هستیم. ((

فصل هشاد و چهارم

(1) چون یسوع نماز خواند فرمود: ((باید شکر خداي نمائیم؛ زیرا او به ما امشب رحمت بزرگی ارزانی فرموده. (2) چون او برگردانید زمانی را که لازم بود در این شب بگذرد و نماز خواندیم به اتحاد با رسول خداي. (3) بتحقیق شنیدم آواز او را.)) (4) پس چون شاگردان ای سخنان را شنیدند، درخشنده رخصار شدند و گفتند: ای معلم! امشب به ما قدری از اندرزها بیاموز. (5) پس یسوع فرمود: ((آیا گاهی دیده اید فطره را مخلوط با بلسان،)) (6) پس جواب دادند: نه ای آقا! نه؛ بدرستی که یاد نمی‌شود دیوانه ای که این کار را نماید. (7) پس یسوع فرمود: ((بدرستی که من اکنون به شما خبر می‌دهم که همانا در جهان یافت می‌شوند کسانی که در دیوانگی از آن بالاترند؛ زیرا ایشان خدمت خداي را به خدمت جهان مخلوط می‌کنند. (8) حتی بسیاری از کسانی که بدون انجام گناه زندگی می‌کنند، فریب شیطان خورده اند. (9) درحقیق که ایشان نماز می‌خوانند مشاغل دنیوی را به نماز خودشان در آمیخته اند؛ پس در آن وقت در نظر خداي مورد خشم واقع شده اند. (10) به من بگوئید، آیا هرگاه برای نماز غسل می‌کنید بر حذر می‌شوید از اینکه به شما نجاستی برخورد؟ آری از نجاست برحذر می‌شوید. (11) لیکن چه می‌کنید وقتی که نماز می‌کنید. (12) بدرستی که می‌شوید خودتان را از گناه ها بواسطه ي رحمت خداي (13) آیا هرگز می‌خواهید که امور دنیوی به صحت بد اید در حالی که نماز می‌خوانید؟ (14) بپرسید از اینکه چنین کنید. (15) زیرا کلمه ي دنیوی فطره ي شیطان می‌شود بر نفس تکلم کننده.)) (16) پس شاگردان برخود لژی‌زدند؛ زیرا با ایشان بتندی روح سخن می‌گفت. (17) ایشان گفتند: ای معلم! چه کنیم هرگاه ما بیاید با ما سخن گوئید، درحالی که ما نماز می‌خوانیم؟ (18) یسوع در جواب فرمود: ((بگذرید او را که انتظار بکشد و نماز خود را به پایان برسانید.)) (19) پس برتولما گفت: حتی فرض کنیم که او چون دید که ما با او حرف نمی‌زنیم خشمگین شده و برود؟ (20) یسوع در جواب فرمود: ((هرگاه خشمگین شد، پس باور بد اید از من که او نه همانا دوست شامت و نه مؤمن است؛ بلکه کافر و رفیق شیطان است. (21) به من بگوئید، هرگاه بروید تا با یکی از غلامان اصطبل هیرودس صحبت بد اید و بیابید او را که با هیرودس درگوشی سخن می‌کند، آیا شما خشمگین می‌شوید که او شما را در انتظار بد اید؟ (22) چنین نیست هرگز بلکه مسرور می‌شوید که دوست خود را مقرب پادشاه می‌بینید.)) (23) انگار فرمود: ((آیا صحیح است این؟)) (24) شاگردان در جواب گفتند: همانا که بحقیقت راست است. (25) پس یسوع فرمود: ((راستی به شما می‌گویم، که هرکس نماز می‌خواند، همانا با خداي صحبت می‌دارد. (26) پس مگر رواست که سخن گفتن با خداي را ترک نمایند تا با مردم صحبت داشته باشند؟ (27) آیا سزاوار است که دوست شما از برای این سبب که شما احترام خداي را بیشتر از او نگاه می‌دارید خشمگین شود؟ (28) از من باور بد اید که هرگاه او بدین خاطر که شما او را منتظر داشته اید خشمگین شود، پس همانا خدمتکار خوبی است شیطان را. (29) زیرا این همان است که شیطان از روی آن را دارد؛ یعنی برای خاطر مردم، خداي ترسک شود. (30) به هستی خداي سوگند که واجب است بر هرکس که از خداي می‌ترسد، اینکه در هر عمل صالحی از کارهای جهان، دور شود از ناخالصی تا عمل صالح فاسد انجام نشود.))

فصل هشاد و پنجم

(1) یسوع فرمود: ((اگر کسی بدی کند یا سخن بد بگوید و کسی برود تا او را اصلاح کند و مانع شود که چنین کاری کند، کار این شخص چگونه است؟)) (2) شاگردان در جواب گفتند: او کار خوبی می‌کند؛ چه او خدمت می‌کند خداي را که همیشه می‌خواهد منع شر را؛ چنانکه آفتاب همیشه می‌خواهد دفع تاریکی را. (3) پس یسوع فرمود: ((من به شما می‌گویم که بعکس آن هرگاه کسی کار نیکویی کند یا سخن نیکویی بگوید، پس هرکس منع او خواهد بوسیله ای که بالاتر از آن نباشد، همانا خدمت شیطان می‌نماید بلکه رفیق او می‌شود. (4) زیرا شیطان به چیزی اهتمام ندارد جز جلوگیری از هرکار نیکو. (5) لیکن من حالا به شما چه بگویم؟ (6) بدرستی که من به شما می‌گویم آنچه را سلیمان پیغمبر پاک و دوست خداي فرموده: از هر هزار کس که ایشان را بشناسید، یکی از ایشان دوست شما خواهد بود.)) (7) پس متی گفت: در این صورت نمی‌توانیم کسی را دوست بد اریم. (8) یسوع در جواب فرمود: ((به شما راست می‌گویم؛ که جایز نیست شما را که چیزی را مکروه بد اید جز گناه را. (9) حتی نمی‌توانید شیطان را دشمن بد اید از باب اینکه او آفریده ی خداست. (10) آیا می‌دانید این برای چیست؟ من به شما می‌فهمانم. (11) زیرا او آفریده ی خداست و هرچه خداي آفریده است آن نیکو و کامل است. (12) پس بدین جهت هرکس مخلوق را نمی‌سپندد خالق را نیز نمی‌سپندد. (13) لیکن دوست، چیزی جدی از دیگر چیز است که بدست آوردنش آسان نیست؛ ولی از دست رفتنش آسان است. (14) زیرا دوست خوش نمی‌دارد اعتراض را بر کسی که او را سخت دوست می‌دارد. (15) حذر کنید و بیدار شوید و دوست اختیار نکنید کسی را که دوست نمی‌دارد آن را که دوست می‌دارید؛ از این باب که او دوست است. (16) پس بد اندید که مراد از دوست چیست. (17) منظور از دوست جز طریب نفس نیست. (18) همچنین همان طور که نادر است انسان طریب ما هری بدست آورد که تمام مرشها را بشناسد و استعمال دواها را در آنها بداند، همچنین نادر وجود دوستانی که بشناسند لغزشها را و بداند چگونه باید راهنمایی کنند به صلاح. (19) لیکن در اینجا يك بدی هست و آن این است که بسیار کس دوستانی دارند که چشم از لغزشهای دوستان خود می‌پوشند. (20) دوستان دیگری دارند که ایشان را معذور می‌دارند. (21) دوستان دیگری دارند که از ایشان بجهت امور دنیوی حمایت می‌کنند. (22) دوستانی پیدا می‌شوند -و این بدتر است از آنچه گذشت- که دوستان خود را می‌خوانند و باری می‌کنند ایشان را در ارتکاب گناه و زود باشد که آخرت ایشان نظیر فروماگی ایشان باشد. (23) حذر کنید از اینکه امثال این گروه را دوستان خود اختیار کنید. (24) زیرا ایشان دشمنانند و کشندگان نفس اند پرستی.

فصل هشاد و ششم

(1) باید دوست تو دوستی باشد که قبول کند اصلاح را، همچنانکه او می‌خواهد که تو را اصلاح کند. (2) نیز همچنانکه او می‌خواهد که ترک کنی هر چیزی را برای محبت خداي؛ پس بر اوست که راضی باشد بر اینکه ترک کنی او را برای خدمت خداي. (3) لیکن به من بگو، هرگاه انسان نداند که چگونه خداي را دوست بد اید، پس از چه چیز خواهد گشت که خودش را دوست بد اید؟ (4) پس چطور خواهد دانست که دیگران را دوست بد اید، در صورتی که نمی‌داند که چگونه خودش را دوست بد اید؟ (5) پرستی که این البته محال است. (6) پس هرگاه برای خود دوستی اختیار کنی -زیرا هرکس را دوست نباشد همانا بی‌تواست- اول در او نظر کن؛ ولی نه به نسب نیک او و نه به طایفه ي معتبر او و نه به خانه ي او و نه به جامه هاي فاخر او و نه به صورت زیبای او و نه به سخن نیکو او؛ زیرا تو اگر به اینها نظر کنی، باسانی فریب خواهی خورد. (7) بلکه نظر کن چگونه از خدی می‌ترسد و چگونه چیزهای زمینی و دنیوی را حقیر می‌شمارد و چگونه کارهای نیکو را دوست می‌دارد؛ و به وجه اخس چگونه تعلق به جسد خود را دشمن می‌دارد؛ پس آن زمان آسان می‌شود بر تو دریافتن دوست راستگویی. (8) نظر کن به وجه اخس هرگاه بتترسد از خداي و حقیر شمارد اباطیل جهان را و هرگاه حریص باشد بر اعمال صالحه و دشمن بد اید علاقه ي به جسد خود را، مثل دشمنی سخت. (9) واجب هم نیست بر تو که چنین دوستی را دوست بد اری؛ بچینی که محبت تو منحصر در او باشد؛ زیرا تو بت پرست خواهی شد. (10) بلکه او را دوست بد اید مثل اینکه خداي تو را نعمتی عطا فرموده؛ پس زینت می‌دهد آن را خداي به فضل بزرگتری. (11) راستی به شما می‌گویم که هر کس دوستی پیدا کند، یکی از مرثها ي فردوس را پیدا کرده است؛ بلکه او همه ي فردوس را یافته.)) (12) تدی گفت: لیکن هرگاه اتفاق افتاد برای انسان وجود دوستی که منطبق نشود بر آنچه گفتی ای معلم! پس او را باید چه کرد؟ آیا واجب است که او را ترک کند؟ (13) یسوع در جواب فرمود: ((واجب است بر او آن کند که ناخدا با کشتی خود که می‌راند می‌کند تا وقتی از آن نفعی می‌بیند؛ لیکن وقتی که در آن زبانی یافت آن را ترک می‌کند. (14) اینچنین واجب است که بکنی یا دوستی که از تو بدتر است. (15) پس ترک کن او را در چیزهایی که برای تو لغزشی باشد، هرگاه می‌خواهی که تو را رحمت خداي ترک نکند.

فصل هشاد و هفتم

(1) وای بر جهان از لغزشها. (2) بناچار لغزشها خواهد آمد؛ زیرا که جهان بر گناه ایستادگی دارد. (3) لیکن وای بر انسانی که لغزش بر او وارد می‌شود. (4) برای انسان بهتر است اینکه در گردن او سنگ آسیا آویخته شود و در لجه ي دریا غرق شود از اینکه همسایه ي او بلغزد. (5) هرگاه چشم تو مایه ي لغزش تو باشد، پس آن را

بکن؛ زیرا بهتر است که با یک چشم داخل بهشت شوی از اینکه با دو چشم داخل دوزخ بروی. (6) اگر دست یا پای تو بلندترند تو را به آنها نیز چنین کن؛ زیرا بهتر است که در ملکوت آسمان لنگ یا دست و پا بریده داخل شوی، از اینکه داخل دوزخ شوی با دو دست و پا. (7) پس سماع نامیده شده به پطرس گفت: ای آقا! چگونه واجب است که چنین کنم؟ پراسستی می‌شوم ناقص در زمان کمی. (8) یسوع در جواب فرمود: ((ای پطرس! خلق کن حکمت جسدیه را که حق را فرد و تنها خواهی یافت. (9) زیرا کسی که تو را تعلیم می‌کند آن چشم توست، و کسی که تو را در عمل همراهی می‌کند آن پای توست، و کسی که خدمت می‌کند تو را در چیزی آن دست توست. (10) پس وقتی که امثال اینها باعث شوند بر گناه، آنها را ترک کن (11) زیرا بهتر است تو را که جاهل و فقیر و با افعال کمی داخل بهشت شوی از اینکه داخل دوزخ شوی به افعال بزرگ و حکیم و توانگر باشی. (12) پس برانداز از خود هر چه را که باز دارد تو را از خدمت خدای؛ چنانکه برمی‌اندازد انسان هر چه را که پیش چشم او را می‌گیرد. (13) چون یسوع این بفرمود، پطرس را به پهلوی خویش خواند و به او فرمود: ((هرگاه برادر تو نسبت به تو کار خطائی کند، برو و او را اصلاح کن. (14) پس چون به صلاح آمد، خوشحال شو؛ زیرا تو سود برده ای. (15) اگر به صلاح نیامد، پس برو و دو گواهی بخوان و او را به صلاح آور. (16) پس اگر به صلاح نیامد، به آن، کلیسا را خبر ده. (17) پس اگر باز به صلاح نیامد، او را کافر بشمار. (18) آنگاه بجهت این، با او در زیر سقف خانه ای که مسکن دارد ساکن مشو. (19) نیز از خوانی که می‌نشیند بر آن، مخور. (20) با او گفت و گو کرد. (21) حتی اگر بدانی که در اثنای راه رفتن کجا قدم می‌گذارد، در آنجا قدم خود را مگذار.))

فصل هشتاد و هشتم

(1) لیکن زنهار که خود را از او برتر بشماری. (2) بلکه واجب است بر تو که چنین بگویی که: ای پطرس! همانا اگر تو را خدای مساعدت نمی‌کرد، هر ایته از او بدتر بودی. (3) پطرس گفت: چگونه واجب است که او را اصلاح کنم؟ (4) پس جواب فرمود: ((به طریقی که تو دوست داری نفس تو به آن اصلاح شود. (5) پس چنانچه می‌خواهی به حلم با تو رفتار شود، همچنان با دیگران رفتار کن. (6) مرا تصدیق کن ای پطرس! زیرا به تو راست می‌گویم اینکه هر مرتبه ای که اصلاح می‌کنی به مهربانی برادر خود را، از خدای مهربانی خواهی دید و سخنان تو شکر می‌دهد بعد شمر. (7) لیکن هرگاه بدتر شتی اصلاح کنی، عدل خدای از تو بدتر شتی قصاص می‌نماید و شمیری نمی‌دهد. (8) ای پطرس! به من بگو آیا فقرا مثلا این دیگ های سفالین را که در آنها طعامشان را می‌پزند، آنها را با سنگ ها و چکش های آهنین می‌شویند؟ (9) هرگز، هرگز؛ بلکه به آب گرم می‌شویند. (10) پس دیگ ها با آهن خرد می‌شوند و اشیای چوبین را آتش می‌سوزاند؛ اما انسان همانا به مهربانی اصلاح می‌شود. (11) پس هرگاه اصلاح نمودی برادر خود را، با نفس خود بگو: هرگاه مرا خدای همراهی ننماید، پس بدرستی که فردا از من عمل زشتی سرزند که بدتر باشد از هر چه برادرم امروز کرده است. (12) پطرس گفت: چند بار چشم بیوشم از برادر خود ای آقا؟ (13) یسوع در جواب فرمود: ((چند آنکه می‌خواهی از تو چشم پوشی شود. (14) پس پطرس گفت: آیا هفت مرتبه در روز؟ (15) یسوع در جواب فرمود: ((نمی‌گویم فقط هفت؛ بلکه از او چشم بیوش هر روز هفتاد بار و هر بار هفت مرتبه. (16) زیرا هر کس چشم پوشی کند، از او چشم پوشی می‌شود و هر کس جزا دهد جزا داده می‌شود. (17) در این هنگام نگارنده گفت: وای بر رؤسا؛ زیرا ایشان زود باشد که بسوی دوزخ بروند. (18) پس یسوع او را آویختن فرمود، و گفت: ((همانا تو کودن شده ای ای برنابا! که چنین سخن کردی. (19) شما را راست می‌گویم که حمام برای تن و لگام برای اسب و سکان برای کشتی ضروری نیست مثل ضرورت رئیس برای بلاد. (20) به چه سبب خدای اذن داد به موسی و یوشوع و سمویل و به داوود و سلیمان و به جماعت های دیگر که صادر کنند احکام را؟ (21) همانا خدای داد شنیدار را به مانند اینان برای برانداختن گناه. (22) پس در این هنگام نگارنده گفت: چگونه واجب می‌شود فرمان صادر کردن به قصاص و عفو؟ (23) یسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! هرکسی قاضی نیست؛ زیرا تنها قاضی را می‌رسد که سزا دهد دیگران را. (24) بر قاضی است که از مجرم قصاص کند؛ چنانکه پدر امر می‌کند به بریدن فاسد فرزند خود، تا همه ی تن او فاسد نشود.))

فصل هشتاد و نهم

(1) پطرس گفت: چقدر واجب است بر من که مهلت بدهم برادر خود را تا توبه کند؟ (2) یسوع فرمود: ((بقدری که می‌خواهی مهلت داده شوی. (3) پطرس گفت: همه کس این سخن را نمی‌فهمند؛ ما بوضوح تمامتر سخن بگو. (4) یسوع فرمود: ((مهلت بده برادر خود را مادامی که خدای او را مهلت داده. (5) پس پطرس گفت: این را هم نمی‌فهمند. (6) یسوع فرمود: ((مهلت بده مادامی که او را وقت توبه باشد. (7) پس پطرس و دیگران محزون شدند؛ زیرا پی به مقصود نبردند. (8) آن وقت یسوع فرمود: ((اگر شما ادراک صحیح می‌داشتید و می‌دانستید که شما خود خطا دارید، هرآینه دردل شما خطور نمی‌کرد؛ مطلقا که از دل هایتان مهربانی به خطاکار را بزدانید. (9) این رو فاش می‌گویم به شما؛ بدرستی واجب است اینکه خطا کار مهلت داده شود که توبه کند، تا وقتی که او را نفسی است که از پس دند انهایش بر می‌آید. (10) زیرا اینسان نیز مهلت می‌دهد او را خدای توانای مهربان ما. (11) چه، خدای نفرموده است که من خطا کار را در ساعتی که روز می‌گیرد و زیارت یا حج می‌کند می‌آمزم. (12) و آن همان است که بسیاری به آن قیام کرده اند و حال آنکه ایشان به لعنت ابدی گرفتارند. (13) لیکن او فرموده: در ساعتی که گناه کار بر گناهان خود برآستی توبه می‌کند فراموش می‌کنم گناه او را و دیگر به یاد نمی‌آورم. (14) پس یسوع فرمود: ((آیا فهمیدید؟)) (14) شاگردان در جواب گفتند: بعضی را نمی‌فهمیدیم و بعضی را نه. (15) یسوع فرمود: ((آنچه را که نفهمیده اید کدام است؟)) (16) پس در جواب گفتند: مضمون بودن بسیاری از آنانکه نماز خوانده اند و روزه گرفته اند. (17) آن وقت یسوع فرمود: ((راست می‌گویم به شما؛ بدرستی که ریاکاران از مردمان، نماز می‌خوانند و صدقه می‌دهند و روزه می‌گیرند، بیشتر از دوستان خدای. (18) لیکن چون ایشان ایمان نداشته اند، متمکن نشدند از توبه و از این رو مضمون شده اند. (19) پس در این وقت یوحنا گفت: به ما بگو ایمانی که از روی محبت خدای باشد کدام است؟ (20) یسوع در جواب فرمود: ((همانا وقت آن رسیده که نماز صبح بخوانیم. (21) پس برخاستند و خود را شست و شو داده، برای خداوند فرخنده ای جاوید ما نماز خواندند.))

فصل نودم

(1) چون نماز به نهایت رسید، شاگردان یسوع نزدیک وی شدند و او دهان گشوده فرمود: (2) ((پیش بیا ای یوحنا! زیرا به تو امروز از هر چه پرسیده ای جواب خواهم گفت. (3) ایمان خاتمی است که خدای برگزیدگان خود را به آن مهر می‌کند؛ آن انگشتری است که عطا فرموده آن را به پیغمبر خود، آنکه هر برگزیده ای ایمان را از دست های او گرفته است، چنانکه خدای یکی است. (4) از این رو چون خدای پیش از همه چیز پیغمبر خود را آفرید و به او بخشید پیش از همه چیز ایمانی را که آن مشابه ی صورت خداست و هر چه خدای ساخته و هر چه خدای فرموده. (5) پس می‌بیند مؤمن به ایمان خود، هرچیزی را واضح تر از آنکه به چشم خود ببیند. (6) زیرا چشم ها گاهی خطا می‌کنند؛ بلکه نزدیک به خطا هستند همیشه. (7) اما ایمان هرگز خطا نمی‌کند؛ زیرا بنیاد آن خدای و کلمه ی اوست. (8) باور کن از من؛ بدرستی که به ایمان خالص می‌شوند همه ی برگزیدگان خدای. (9) البته همانا بدون ایمان کسی را ممکن نیست تا خدای را خشنود نماید. (10) از این روست که شیطان در صد این نیست که روزه و نماز و صدقات و زیارات یا حج را باطل نماید؛ بلکه کفار را ترغیب بر آنها می‌کند؛ زیرا او مسرور می‌شود از اینکه انسان مشغول شود به کاری بدون رسیدن به مزد. (11) از این جهت واجب شد که مخصوصا و جدا باید بر ایمان حریص بود. (12) ایمن ترین راه برای آن، این است که کلمه ی (چرا چنین؟) را ترک کنی؛ زیرا (چرا چنین؟) بشر را از فردوس بیرون نمود و آدم را از فرشته ی خوشرویی به دیو هولناک حواله داد. (13) پس یوحنا گفت: چگونه ترک کنیم (چرا چنین؟) را و حال آنکه آن دروازه ی علم است. (14) یسوع در جواب فرمود: ((بلکه (چرا چنین؟) دروازه ی دوزخ است. (15) پس یوحنا خاموش شد؛ اما یسوع بیفزود: ((وقتی که دانستی خدای چیزی را فرموده، پس تو کیستی ای انسان تا به کنه آن برسی که بگویی ای خدای چرا چنین کردی؟ (16) مگر ظرف سفالین به سازنده ی خود می‌گوید چرا مرا ساختی تا آب یا بلسان را در بر گیرم؟ (17) حق می‌گویم به شما؛ واجب است در هر تجربه، بویدل شوید به این کلمه که بگویند: همانا خدای چنین فرمود؛ همانا خدای چنین کرد؛ همانا خدای چنین می‌خواهد. (18) چون این را به جا آوردی در امن زندگانی خواهی کرد.))

فصل نود و یکم

(1) در این زمان سبب حضور یسوع هیجان عظیمی روی داد در سرتاسر یهودیه. (2) زیرا لشکریان روم بواسطه ی عمل شیطان، عبرانیان را به هیجان آوردند که می‌گفتند: همانا یسوع خداست که آمده تا از ایشان تفقیدی بفرماید. (3) بسبب این، فتنه ی بزرگی روی داد؛ تا جانی که یهودیه تماما تا چهل روز مسلح شدند؛ پس پسر بر روی پدر و برادر بر روی برادر برخاست. (4) زیرا فرقه ای می‌گفتند بدرستی که یسوع همان خداست که به جهان

آمده. (5) نیز فرقه ای می‌گفتند: نه چنین است؛ بلکه او پسر خداست. (6) دیگران می‌گفتند: چنین است؛ زیرا خدا را شباهت بشری نیست و از این رو نمی‌آید؛ بلکه بدرستی که یسوع ناصری پیغمبر خداست. (7) این گفته ها همانا از آیات بزرگی که آنها را یسوع به جای آورد، ناشی شده بود. (8) پس بجهت آرام نمودن مردم بر رئیس کا هنان لازم شد تا سوار شود بر مرکبی درحالتی که جامه های کا هنی را پوشیده باشد و نام خداوند قدوس (شسترا ما تن)) بر پیشانی او باشد. (9) همچنین پیلطس حاکم و هیروودس هم سوار شدند. (10) پس جمع شد در مزبه پشت سر آن، که اردو که هر یک از آنها دو بیست هزار مرد شمشیربند بودند. (11) پس هیروودس با ایشان گفت و گو نمود؛ اما ایشان ساکت نشدند. (12) حاکم و رئیس کا هنان به سخن درآمده و گفتند این فتنه را همانا عمل شیطان بر پا نموده؛ چونکه یسوع زنده است و واجب است که پیش او رفته از او سوال کنیم که گواهی از خودش پیش آورد و بحسب سخن خودش به او ایمان آوریم. (13) پس بدین واسطه شورش ایشان همه آرام گرفت و اسلحه ی خود را بر انداختند و با هم معانقه نمودند و می‌گفتند: ای برادر! مرا بیخش. (14) در آن روز هر یک عهد بستند که ایمان آوردند به یسوع بحسب آنچه بفرمایند. (15) آنگاه حاکم و رئیس کا هنان جایزه های بزرگ پیشنهاد نمودند برای کسی که بیاید و به ایشان خبر دهد که یسوع کجاست.

فصل نودوم

(1) در این زمان ما و یسوع به جبل سینا رفتیم، بجهت عمل نمودن به فرمان فرشته ی پاک. (2) همانند یسوع آنجا چهل روز را با شاگردان خود. (3) پس چون مدت تمام شد، یسوع نزدیک نهر اردن رفت تا به اورشلیم رود. (4) پس يك تن از آنهائی که اعتقاد ورزیده بودند یسوع همان خداست، او را دید. (5) بلا مسرت تمام فریاد زد: انجاست خدای ما؛ خدای ما آمده. (6) چون به شهر رسید همه ی اهالی را شورانید و می‌گفت: ای اورشلیم! خدای ما می‌آید؛ آمده ی پذیرایی او باش. (7) شهادت داد که او یسوع را در نزدیکی اردن دیده بود. (8) آنگاه هر کس از خرد و کلان از شهر بیرون شدند تا یسوع را دیدار کنند. (9) ناگاه شهر تهی شد؛ زیرا زن ها کودکان خود را بردست های خود برداشتند و فراموش نمودند که توشه ای برای خوراک با خود بردارند. (10) پس چون حاکم و رئیس کا هنان از آن خبردار شدند، سواره بیرون رفتند و رسولی به سوی هیروودس فرستادند. (11) او هم سواره بیرون شد، تا یسوع را دیدار کند بجهت آرامش فتنه ی گروه ها. (12) پس در روز در صحرا در نزدیکی نهر اردن به جست و جوی او شدند. (13) در روز سوم وقت ظهر، او را پیدا کردند درحالی که او و شاگردانش مشغول تطهیر بودند برای نماز مطابق کتاب موسی. (14) یسوع چون کثرت جمعیت را، که زمین را پوشانیده بود دید، متحیر شد. (15) به شاگردان خود فرمود: (شاید شیطان را بیهوده فتنه ای برپا کرده. (16) خدا ی دور کند از شیطان تسلطی را که او راست بر خطاکاران.)) (17) چون این بفرمود، مردم نزدیک شده بودند. (18) پس تا او را شناختند، آغاز کردند به فریاد که: مرجیا به تو ای خدای ما! او بنا کردند به سجده نمودن به او چنانکه به خدای سجده می‌کنند. (19) یسوع آهی کشیده فرمود: ((از من دیوانگان! زیرا من می‌ترسم از اینکه زمین دهان باز کند و بخاطر کلمه شما که خدای را به خشم می‌آورد، مرا با شما فرو برد.)) (20) از این رو مردم ترسیدند و همه گریستند.

فصل نودوم

(1) در این وقت یسوع دست بلند نموده، اشاره به سکوت فرمود. (2) پس فرمود: (بدرستی که شما هر آینه گمراه شدید؛ گمراهی بزرگ ای اسرائیلیان! چه، شما مرا خدای خود خواندید و حال آنکه من انسانی بیش نیستم. (3) همانا من می‌ترسم که بخاطر این فکر شما خدای به این شهر مقدس وبای سختی فرود آورده و آن را تسلیم کند برای بندگی نمودن به اجانب. (4) بر شیطانی که شما را به این فکر برانگیخت هزار لعنت باد!)) (5) چون یسوع این بفرمود، به هر دو دست خود لت به روی خود زد. (6) پس در عقب آن گریه ی سختی بر مردم چیره شد؛ به اندازه ای که کسی نتشند آنچه را یسوع فرمود. (7) پس از این جهت مرتبه ی دیگر دست خود را بلند کرده، اشاره به سکوت فرمود. (8) چون گریه ی مردم آرام گرفت، بار دیگر به سخن درآمده، فرمود: (9) (گواهی می‌دهم در برابر آسمان و هر چه را در زمین است گواه می‌گیرم از هر آنچه شما گفته اید بیزارم. (10) زیرا من انسانی هستم زانیده شده از زنی که فناپذیر و از جنس بشر است و در معرض حکم خداست و مبتلا به رنج خور و خواب و سرما و گرمات؛ مثل سایر بشر. (11) از آن رو وقتی که خدای جزا دادن بیاید، سخن من مثل شمشیری خواهد بود که می‌شکافت هر کس را که معتقد باشد که من بالاتر از انسان هستم.)) (12) چون یسوع این بفرمود، تکبیه ی از سوارها را دید؛ پس دانست که والی با هیروودس و رئیس کا هنان پیش می‌آیند. (13) آنگاه فرمود: (شاید ایشان هم دیوانه شده اند.)) (14) پس چون والی با هیروودس و رئیس کا هنان آنجا رسیدند، همه ی لشکریان پیاده شدند. (15) آنگاه مردم گرد آگردد یسوع را احاطه کردند؛ تا به آنجا که سپاهیان نتوانستند آنان را که می‌خواستند مکالمات یسوع را با کا هن گوش دهند، دفع کنند. (16) یسوع به احترام نزدیک کا هن شد؛ لیکن او می‌خواست که به یسوع سجده کند. (17) پس یسوع فریاد زد: ((زنهار! چه می‌خواهی بکنی ای کا هن از خدای رانده شده؛ در یگانگی خدای خطا مکن.)) (18) کا هن در جواب گفت: همانا اهل یهودیه بواسطه ی آیات و تعلیم تو به جنب و جوش آمده اند. تا جایی که آشکارا می‌گویند، همانا تو خدائی، پس بناچار با والی روم و هیروودس پادشاه بسبب مردم اینجا آمد. (19) پس امید داریم از تو به تمام دل های خود، اینکه راضی شوی به فرونشاندن آشوبی که بواسطه ی تو بر پا شده. (20) زیرا جماعتی می‌گویند، همانا که تو خدائی و دیگری گویند که تو پسر خدائی و جماعتی می‌گویند که تو پیغمبری. (21) یسوع در جواب فرمود: (تو ای رئیس کا هنان! چرا فتنه را خاموش نکردی؟ (22) مگر تو هم دیوانه شده ای؟ (23) مگر نبوت و شریعت خدای را فراموش کرده ای؛ ای یهودیه با شقاوت که شیطان تو را گمراه نموده است!))

فصل نود و چهارم

(1) چون یسوع این بفرمود برگشته، دوباره فرمود: ((همانا من شهادت می‌دهم پیش روی آسمان و گواه می‌گیرم هر چه را که بر روی زمین است بر اینکه من بیزارم از هر آنچه مردم از زبان من گفته اند که من از بشری بالاترم. (2) زیرا من بشری هستم زانیده شده از زنی و در معرض حکم خدای هستم و مثل سایر بشر زندگانی می‌کنم و در معرض رنج صومی. (3) به هستی خداوندی که جانم در حضور او ایستاده سوگند، همانا ای کا هن! هر آینه خطا کردی خطای بزرگی به این سخنی که گفتی. (4) خدای به این شهر مقدس لطفی بفرماید تا به آن نعمت بزرگی فرود نیاید بواسطه ی این خطا.)) (5) پس آن وقت کا هن گفت: خدای بیامرزم ما را؛ اما تو دعا کن برای ما. (6) پس والی و هیروودس گفتند: ای آقا! همانا محال است بشری بکنند آنچه را که تو می‌کنی پس از این رو نمی‌فهمیم آنچه را تو می‌گویی. (7) یسوع در جواب فرمود: ((همانا آنچه را می‌گویی راست است؛ بدرستی که خدای بر صلاح انسان عمل می‌فرماید چنانکه شیطان بر شر عمل می‌کند. (8) زیرا انسان بمنزله ی دکان است که هر کس به رضای خود او در آن درآید مشغول می‌شود و در آن می‌فرودد. (9) لکن تو ای والی و تو ای پادشاه! به من بگویند چون شما از شریعت ما بیگانه هستید این را می‌گویند؛ زیرا اگر شما عهد و میثاق خدای ما را خوانده بودید هر آینه دیده بودید که موسی دریا را به عصای خود خون گردانیده و عیار را کک و نم را تندباد و روشنائی را تاریکی گردانید. (10) غوک ها و موث ها را بر مصر فرستاد پس زمین را پوشانیدند و فرزندان نخستین را کشت و دریا را شکافت و در آن فرعون را غرق نمود. (11) من هیچ یک از اینها را نکرده ام. (12) همه اعتراف دارند به اینکه موسی اکنون مردی است مرده. (13) یسوع آفتاب را متوقف کرد و رود اردن را شکافت و این دو از آنهائی است که تا کنون نکرده ام. (14) ایلیا اثنی را از آسمان آشکارا فرود آورد و باران را نازل کرد و این دو از آنهائی است که من نکرده ام. (16) پس همه اعتراف کردند که همانا ایلیا بشر است. (17) بسیاری دیگر از پیغمبران و پاکان و دوستان خدای به قوت خدای کارهائی کرده اند که به کنه آنها نرسد عقول انائی که خدای توانای همیشه خجسته و مهربان ما را، آنگونه که هست نمی‌شناسند.))

فصل نود و پنجم

(1) بنا بر این والی و کا هن و پادشاه به یسوع توسل جستند تا بر جای بلندی بر آمده و با مردم بجهت تسکین ایشان سخن راند. (2) آن وقت یسوع بر یکی از سنگ های دوازده گانه که یسوع به دوازده سبط امر فرموده بود که از وسط اردن آنها را بردارند در وقتی که اسرائیل از آنجا عبور کردند بدون اینکه ته کفش های ایشان نم بردارد خبر آمد. (3) آنگاه به آواز بلند فرمود: ((کا هن باید بر جای بلند بر آید؛ جانی که بنیکی برخوردار شود از فهم کلام من.)) (4) بدین جهت کا هن به آنجا بالا رفت. (5) پس یسوع آشکارا، بیگونه ای که هر کس برخوردار بود از شنیدن سخنان او، به کا هن فرمود: ((همانا در عهد و پیمان خدای زنده نوشته شده است: خدای ما را آغازی نیست و او را انجائی نخواهد بود.)) (6) کا هن در جواب گفت: همانا درست اینچنین در آنجا نوشته شده است. (7) پس یسوع فرمود: ((همانا در آنجا نوشته شده: خدای ما هر چیزی را فقط به کلمه ی خود آفرید.)) (8) کا هن در جواب گفت همانا چنان است. (9) پس یسوع فرمود: (در آنجا نوشته شده است؛ خدای دیده

نمی‌شود؛ نیز او از عقل انسان محجوب است؛ زیرا او غیر متجدد و غیر مرکب و غیر متغیر است.)) (10) پس کاهن گفت: همانا چنان است حقا. (11) یسوع فرمود: ((همانا در آنجا نوشته شده است: آسمان آسمان ها هم گنجایش او را ندارند؛ زیرا خدای ما غیر محدود است.)) (12) پس کاهن گفت: ای یسوع! سلیمان پیغمبر چنان فرموده است. (13) یسوع فرمود: ((در آنجا نوشته شده است: خدای را حاجتی نیست؛ زیرا او نه می‌خواهد و نه می‌خورد نه به او نقصی عارض می‌شود.)) (14) کاهن گفت: چنان است. (15) یسوع فرمود: ((آنجا مکتوب است: خدای ما در همه جا هست و به غیر او خدائی نیست. او می‌زند و شفا می‌دهد و می‌کشد هر چه می‌خواهد.)) (16) کاهن گفت: چنان نوشته شده است. (17) آنگاه یسوع دست‌های خود را بلند نموده و فرمود: ((ای پروردگار، خدای ما! این همان ایمانی است که آن را گواه خواهی آورد در روز جزای تو بر هر کس که برخلاف آن عقیده داشته باشد.)) (18) سپس بسوی مردمان التفات نمود و فرمود: ((توبه کنید؛ زیرا شما گناه خودتان را از آنچه کاهن گفت می‌شناسید و آنچه او گفت در سفر موسی، که عهد خداست تا ابد نوشته شده است. (19) همانا من بشری هستم دیده شده و مشتکی از گُل که روی زمین راه می‌روم و مثل سایر بشر فانی هستم. (20) همانا مرا آغازی بوده و مرا انجامی خواهد بود و همانا من نمی‌توانم آفریدن مگسی را از جانب خود.)) (21) آن وقت مردمان او از خود را با گریه بلند نمودند و گفتند: هر آینه بحقیقت گناه‌کار شدیم ای پروردگار، خدای ما! پس به ما رحم کن. (22) آنگاه هد هر یک از ایشان زاری نمودند بسوی یسوع که دعا کند به جهت امان شهر مقدس تا خداوند آن را از روی غضب خود و انگذارد که پایمال امت‌ها شود. (23) آنگاه یسوع دست‌های خود را برداشته و بجهت شهر مقدس و بجهت مردمان آن دعا فرمود و هر یک فریاد می‌زدند که: چنین باد، آمین!

فصل نود و ششم

(1) چون دعا تمام شد، کاهن با او از بلند گفت: بایست ای یسوع! زیرا واجب است بر ما که بشناسیم تو کیستی، بجهت آرام کردن امت‌ها. (2) یسوع در جواب فرمود: ((من یسوع، پسر مریم هستم؛ از نسل داود بشر مینماید، و از خدای می‌ترسم و می‌گویم که اکرام و بزرگواری روا نباشد مگر خدای را.)) (3) کاهن گفت: در کتاب موسی نوشته شده که زود باشد که خدای ما برای ما مسیحا را، که خواهد آمد، می‌فرستد تا خبر دهد ما را به آنچه خدای می‌خواهد. او رحمت خدای را بر جهان خواهد آورد. (4) از این رو امید دارم از تو که برآستی بفرمانی، آیا تو مسیحا خدائی که ما منتظر او هستیم؟ (5) یسوع در جواب فرمود: ((آری؛ خدای اینچنین وعده داده است؛ لیکن من او نیستم. بدانید که او پیش از من آفریده شده و بعد از من خواهد آمد.)) (6) کاهن گفت: به هر حال ما از سخن تو آیات تو اعتقاد می‌کنیم که تو پیغمبر و قدوس خدای هستی. (7) از این رو به اسم همه ی اسرائیل و یهودیه از تو امید دارم تا که محض محبت خدای به ما افاده کنی که به چه کیفیت مسیحا خواهد آمد. (8) یسوع در جواب فرمود: ((سؤگند به هستی خداوندی که در حضور او جانم ایستاده، بدرستی که من نیستم آن مسیحا که تمام قبایل زمین انتظار او را دارند؛ چنانکه خدای به پدر ما ابراهیم وعده کرده و فرموده: به نسل تو برکت می‌دهم همه ی قبایل زمین را. (9) لیکن وقتی که خدای مرا از جهان می‌گیرد بار دیگر شیطان این فتنه ی مملونه را بر پا خواهد کرد؛ به اینکه و ادراکند ناپاک را بر اعتقاد ورزید به اینکه من خدای و پسر خدایم. (10) پس بسبب این سخن تعلیم من ناپاک می‌شود تا به اینجا که نزدیک می‌شود سی نفر مؤمن باقی نماند. (11) آن هنگام خدای برجهان خود رحم می‌فرماید و پیغمبر خود را، که همه ی چیزها را برای او آفریده است فرو می‌فرستد. (12) او کسی است که بقوت از جنوب خواهد آمد و بتان و بت پرستان را هلاک خواهد نمود. (13) او تسلط شیطان را بر بشر زایل خواهد فرمود. (14) او با رحمت خدای، برای خلاصی کسانی که به او ایمان آورده اند خواهد آمد. (15) پس بدانید کسی که به سخن او ایمان بیاورد رستگار خواهد شد.))

فصل نود و هفتم

(1) آنگاه فرمود: ((با اینکه من لایق نیستم که بند کفش او را پاک کنم، نعمت و رحمت خدای مرا در بر گرفته تا او را ببینم.)) (2) پس آن وقت کاهن با والسی و پادشاه گفت: دل خود را پریشان مساز ای یسوع، قدوس خدای! زیرا این فتنه بار دیگر در زمان ما حادث نخواهد شد. (3) زیرا ما از مجلس مقدس شیوخ روم صادر شدن فرمان شاهی را می‌خواهیم که بعد از این هیچ کس تو را خدای یا پسر خدای نخواند. (4) پس آن هنگام یسوع فرمود: ((این سخن شما مرا تسلی نمی‌دهد؛ زیرا از جانی که امید نور دارید تاریکی خواهد آمد. (5) لیکن تسلی من در آمدن این فتنه بار دیگر در زمانی که هر اعتقاد دروغی را برادره ی من از میان خواهد برد و آئین او استمداد خواهد یافت و همه ی جهان را فرا خواهد گرفت؛ زیرا خدای به پدر ما ابراهیم چنین وعده فرموده است. (6) همانا آنچه مرا تسلی می‌دهد آن است که آئین او را هیچ نهایی نیست؛ زیرا خدای او را درست نگه داری خواهد فرمود.)) (7) کاهن گفت: آیا پیغمبران دیگر بعد از آمدن پیغمبر خدای خواهند آمد؟ (8) پس یسوع در جواب فرمود: ((بعد از او پیغمبران راستگویی که از جانب خدای فرستاده شده باشند نخواهند آمد. (9) لیکن جمع بسیاری از پیغمبران دروغگویی خواهند آمد و همین است که مرا محزون می‌دارد. (10) زیرا شیطان ایشان را به حکم خدای عادل می‌شویراند و با ادعای انجیل من، حقیقت از ایشان مستحرمی‌شود.)) (11) هیروُدس گفت: چگونه آمدن این کافران به حکم خدای عادل است. (12) یسوع در جواب فرمود: ((از عدل است که هر کس برای نجات خود برآستی ایمان نیاورد، برای لعنت خود به دروغ ایمان بیاورد. (13) از اینجهت به شما می‌گویم که جهان همیشه پیغمبران راستگوار را خوار می‌داند و دروغگویان را دوست؛ چنانکه در ایام میشع و ارمیا مشاهده می‌شد؛ زیرا شبیه، دوست می‌دارد شبیه خود را.)) (14) پس آن وقت کاهن گفت: به چه نامیده می‌شود مسیحا و کدام است آن علامتی که آمدن او را اعلان می‌نماید. (15) یسوع در جواب فرمود: ((نام مسیحا عیب است؛ زیرا خدای خود وقتی که روان او را آفرید و در ملکوت اعلیٰ او را گذاشت، خود او را نام نهاد. (16) خدای خدای فرمود: مبر کن ای محمد؛ زیرا برای تو می‌خواهم خلق کنم بیشت و جهان و بسیاری از خلایق را که می‌بخشم آنها را به تو؛ تا حدی که هر کس تو را مبارک می‌شمارد مبارک می‌شود و هر کس با تو خصومت کند ملعون می‌شود. (17) وقتی که تو را بسوی زمین می‌فرستم پیغمبر خود قرار می‌دهم تو را به جهت خلاصی و کلمه ی تو صادق می‌شود تا جانی که آسمان و زمین ضعیف می‌شود؛ لیکن دین تو هرگز ضعیف نمی‌شود. (18) همانا نام مبارک او محمد است.)) (19) آن وقت جمهور مردم صداهای خود را بلند نموده و گفتند: ای خدای! بفرست برای ما پیغمبر خود را، ای محمد! بیا زود برای رهائی جهان.

فصل نود و هشتم

(1) چون این بفرمود، جمهور مردم با کاهن و والسی، با هیروُدس برگشتند در حالتی که درباره ی یسوع و تعلیم او با همدیگر محاجه می‌نمودند. (2) از این رو کاهن به والسی ترغیب نمود که مطلب را تماما به مجلس شیوخ روم بنویسد؛ پس والسی چنان کرد. (3) از این رو مجلس شیوخ بر اسرائیل مهربانی نمود و فرمانی صادر نمود که هیچ کس نباید یسوع ناصری، پیغمبر یهود را خدای یا پسر خدای بخواند؛ والا کشته خواهد شد. (4) پس این فرمان بر مس نقش شده و در هیکل آویخته شد. (5) بعد از آنکه گروه زیادی از آن مجتمعت برگشتند، تقریبا پنج هزار مرد، غیر از زنان و کودکان، به جای ماندند. (6) آنها نتوانستند مثل دیگران باز گردند؛ زیرا ایشان را سفر خسته کرده بود و هم بجهت اینکه دو روز بی‌تان مانده بودند؛ چون از شدت اشتیاق به دیدن یسوع، فراموش کرده بودند تا با خود چیزی از نان بردارند و گیاه سبز را قوت خود می‌ساختند. (7) چون یسوع این را بدید، او را بر ایشان شفقت گرفت و به فیلیس فرمود: ((از کجا برای ایشان نانی بیاورم که از گرسنگی هلاک نشوند.)) (8) فیلیس در جواب گفت: ای آقا! دوپست پاره ی از زر کفایت نمی‌کند بجهت خریدن یک مقداری از نان که به هر یک کمی‌رسد. (9) آن وقت اندریاس گفت: اینجا پسری است که پنج نان و دو ماهی دارد؛ لیکن برای این جمعیت چه می‌شود؟ (10) یسوع فرمود: ((جمع را بنشان.)) (11) پس نشستند مردم، پنجاه پنجاه و چهل چهل. (12) آن وقت یسوع فرمود: ((به نام خدای.)) (13) آنگاه نان را گرفته و خدای را خواند؛ پس نان را شکسته، به شاگردان داد و شاگردان به آن جمع دادند. (14) بر دو ماهی نیز چنین کرد. (15) پس همه خوردند و سیر شدند. (16) آن وقت یسوع فرمود: ((باقی مانده را جمع کنید.)) (17) شاگردان آن خرده ها را جمع نمودند و دوازده سبد را پر کردند. (18) آن وقت هر کسی دست خود را بر چشم‌های خود گذاشته و گفت: من بیدارم یا خواب می‌بینم. (19) پس همه ی ایشان مدت ساعتی درنگ کردند؛ گویا که دیوانگان به سبب این آیت بزرگ. (20) پس بعد از آنکه یسوع شکر کرد خدای را، ایشان را روانه کرد. (21) مگر هفتاد و دو نفر مرد که نخواستند از او جدا شوند. (22) پس چون یسوع ایشان را دید، به شاگردی اختیارشان فرمود.

فصل نود نهم

(1) چون یسوع در مغازه ای که در صحرائی تیرو بود در نزدیکی نهر اردن خلوت گزید، آن هفتاد و دو تن و آن دوازده تن را خواند. (2) پس از آنکه بر سنگی نشست، ایشان را به پهلوی خویش نشانید و دهان خویش را بگشود و درحالتی که آه می‌کشید فرمود: ((هر آینه گناه بزرگی در یهودیه و اسرائیل دیدم و آن گناه ی است که دل من

در سینه ام از خوف خدای می‌تپد. (3) راستی به شما می‌گویم خدای بر کرامت خویش غیور است و اسرائیل را مثل عاقبتی دوست می‌دارد. (4) شما می‌دانید که هرگاه جوانی به زنی گرفتار شد که آن زن او را دوست نمی‌داند بلکه جوان دیگری را دوست می‌دارد، کینه‌ی او به جوش می‌آید و عاشق همسر خود را می‌کشد. (5) بدرستی که من به شما می‌گویم اینچنین خدای می‌کند. (6) زیرا وقتی که اسرائیل چیزی را دوست ندارد که بسبب آن خدای را فراموش نمایند، آن چیز را خدای از میان می‌برد. (7) چه چیز پیش خدای در زمین از کهنات و هیکل مقدس محبوب تر است؟ (8) مع ذلک چون قوم، خدای را در زمان ارمیای پیغمبر فراموش نمودند و به هیکل تنها که در همه‌ی عالم میان آن نبود مفاخرت نمودند، خدای غضب خود را به جوش آورد بواسطه‌ی بختنصر پادشاه بابل و او و لشکر او را بر آن مدینه مقدسه مسلط نمود. (9) حتی چیزهای مقدسه‌ی او که پیغمبران از دست زدن به آنها می‌ترسیدند زیر پای کفار گنا هکار پایمال شد. (10) ابراهیم، اسماعیل پسر خود کمی بیشتر از آنچه سزاوار بود محبت ورزید، از این رو خدای ابراهیم را امر نمود که پسر خود را ذبح نماید تا آن محبت مشوق به گناه را که در دل او بود بکشد، و آن امری بود که به جا آورده بود اگر کار ذبح بریده بود. (11) داود ایشالوم را سخت دوست می‌داشت؛ از این رو خدای راضی شد که پسر بر پدرش برآشفت و به موی خودش آویخته شد و او را یوآب کشت. (13) نزدیک بود که یوآب پاک کفن در محبت پسران هفتگانه و دختران سه گانه‌ی خود؛ پس او را خداوند به دست شیطان واگذار نمود و تنها در یک روز پسران و ثروت او را نگرفت؛ بلکه او را نیز به درد سختی گرفتار نمود تا اینکه کرم‌ها مدت هفت سال از بدن او بیرون می‌آمدند. (14) پدر ما یعقوب، پسرش یوسف را بیشتر از پسران دیگرش دوست داشت؛ از این رو قضا خدای خداوند بر فروختن او جاری شد و قرآن داد که یعقوب از همان پسران خود فریب داده شود، تا باور کرد که جانور دشتی پسر او را پاره کرده و ده سال در نوحه‌گری به سر برد.

فصل مدم

(1) ای برادران! سوگند به هستی خدای که به حقیقت می‌ترسم از اینکه خدای بر من غضب فرماید. (2) از این رو واجب شد بر شما که در یهودیه و اسرائیل سیر کنید در حالتی که میشرباشید اسباط دوازده گانه‌ی اسرائیل را تا فریب از ایشان برداشته شود. (3) پس شاگردان ترسان و گریان در جواب گفتند: همانا آنچه را که به آن ما را فرمان دهی می‌کنیم. (4) پس آنوقت یسوع فرمود: ((باید سه روز نمازکنیم و روزه بگیریم و از حالا به بعد هر شب باید نماز کنیم برای خدای سه بار، وقتی که ستاره‌ی اول نمایان شود؛ آنگاه که برای خدای نماز سه جایی می‌آوریم به بار از او خواهان رحمتیم؛ زیرا خطاکاری اسرائیل بر خطاکاری‌های دیگران سه برابر زیاده می‌شود.)) (5) شاگردان گفتند: چنین است. (6) پس چون روز سوم به پایان رسید، در صبح روز چهارم یسوع همه‌ی شاگردان و رسولان را خواند و فرمود: ((کافی است که با من برنابا و یوحنا بمانند. (7) اما شما بلاد سامره و یهودیه و اسرائیل را تماما بگردید، در حالتی که میشرباشید به توبه؛ زیرا تیشه بر نزدیکی درخت گذاشته شده است تا آن را ببرید. (8) بر بیماران دعا کنید؛ زیرا خداوند مرا به هر مرضی مسلط نموده.)) (9) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! اگر از شاگردان تو سؤال کنند از راهی که به آن واجب است اظهار توبه، پس چه جواب گویند؟ (10) یسوع در جواب فرمود: ((اگر مردی کیسه‌ی خود را کم کند آیا چشم خود را می‌گرداند تا آن را ببیند، یا دست خود را تا آن را برگردد، یا زبان خود را تا فقط بپرسد؟ نه، هرگز چنین نیست؛ بلکه با تمام تن خود چشم می‌اندازد و هر قوتی که در خود دارد به کار می‌برد تا آن را پیدا کند. (11) آیا این درست است؟)) (12) نگارنده در جواب گفت: همانا درست است بتمام درستی.

فصل مد و یکم

(1) پس یسوع فرمود: ((همانا توبه، عکس زندگانی پست است؛ زیرا واجب است منقلب شود هر حواسی به عکس آنچه کرده است، در حالتی که مرتکب گناه می‌شد. (2) پس واجب است افغان در عوض خوشی. (3) گریه در عوض خنده. (4) روزه در عوض طغیان. (5) بیداری شب در عوض خواب. (6) عمل در عوض بیکاری. (7) عفت در عوض شهوت. (8) باید که افسانه‌گویی به نماز و حرس شدید به دادن صدقه برگردد.)) (9) آن وقت نگارنده حرس گفت: لیکن اگر بپرسد که چگونه واجب است که توبه کنیم و چگونه واجب است که گریه کنیم و چگونه واجب است که روزه بگیریم و چگونه واجب است که نشاط کنیم و چگونه واجب است که با عفت بمانیم و چگونه واجب است که نماز کنیم و صدقه بدهیم، چه جواب داده شوند؟ (10) چگونه به عقوبت بدنی خوب قیام کنند در صورتی که ندانند که چگونه توبه کنند؟ (11) یسوع در جواب فرمود: ((خوب سؤال کردی ای برنابا! می‌خواهم جواب گویم به تمام آنها بتفصیل؛ ان شاء الله. (12) اما امروز بدرستی که من با تو در توبه بر وجه عموم صحبت می‌دارم و آنچه به یکی می‌گویم به همه می‌گویم. (13) پس بدان که توبه شایسته آن است که پیش از همه چیز آن را محض محبت خدای به جا بیاوری و والا بیهوده خواهد بود. (14) همانا من با شما بتفصیل صحبت می‌کنم. (15) هرچنانی که اساس آن زایل شود خرابه می‌افتد؛ آیا این درست است؟)) (16) شاگردان در جواب گفتند همانا درست است. (17) یسوع در این وقت فرمود: ((اساس خلاص ما همانا خداوندی است که به غیر او خلاصی نیست. (18) پس چون انسان گناه کرد، اساس خلاص خود را زیان نمود. (19) از این رو واجب است ابتدا به اساس بپردازد. (20) من بگویند، هرگاه شما از بنسنگان آزرده شدید و دانستید که ایشان سنگین نشده‌اند از اینکه شما را به خشم آورده‌اند؛ بلکه بواسطه‌ی اینکه از مزه خود کاسته‌اند عریک‌ها هستند، آیا از ایشان می‌گذرید؟ (21) نه البته. (22) بدرستی که همانا خدای با آنانکه توبه می‌کنند برای اینکه بهشت را از دست داده‌اند چنین می‌کند. (23) همانا شیطان که دشمن هر صلاح است، سخت پشیمان است؛ اما بواسطه‌ی اینکه بهشت را زیان و دوزخ را سود نموده. (24) مع ذلک هرگز نیاید رحمت را. (25) پس آیا می‌دانید برای چه؟ (26) برای اینکه محبت خدای را نداد؛ بلکه آفریدگار خود را دشمن می‌دارد.

فصل مد و دوم

(1) راستی به شما می‌گویم که هر حیوانی سرشته شده بر حزن است بجهت نیافتن آنچه از خواهش‌هایش خواهد. (2) از این رو واجب است بر خطاکاری که برآستی پشیمان است، اینکه رغبت تمام داشته باشد در اینکه از خود قصاص کند برای جبران آنچه که به جا آورده در حالتی که نا فرمانی نموده پروردگار خود را. (3) بگونه‌ای که وقتی نماز می‌خواند آنکه امید بهشت کند از خدای، یا اینکه خواهد او را از دوزخ آزاد کند. (4) بلکه مضطرب الفکر به سجده برود برای خدای و در نماز خود بگوید: یا رب! نظر کن به حال گنا هکاری که تو را بدون هیچ سببی به خشم آورده، در وقتی که واجب بود بر او که تو را خدمت کند. (5) از این رو از تو می‌خواهد که به دست خود او را قصاص کنی به آنچه کرده است، نه به دست دشمن شیطان. (6) تا اینکه فجار، مخلوقات تو را شامت نکنند. (7) ادب کن و قصاص بفرما چنانکه می‌خواهی ای پروردگار! زیرا تو مرا عذاب نمی‌کنی چنانکه این گنهکار مستحق است. (8) پس چون گنهکار به این شیوه روان شود، می‌باید که رحمت خدای زیادتی کند بر نسبت عدلی که آن را طالب است. (9) حقا که خنده‌ی گنهکار سخت بی‌حرمتی است، تا جانی که بر این جهان مدعی می‌کند آنچه که پدر ما داود فرموده که: «این جهان وادی اشک‌هاست. (10) پادشاهی بود که یکی از بندگان خود را فرزند خوانده‌ی خویش گرفت و او را بر همه‌ی دارائی خود متمصر قرار داده بود. (11) اتفاقا بواسطه‌ی مکار خبیثی این بد بخت به غضب پادشاه گرفتار شد. (12) پس به او بدبختی بزرگی رخ داد، نه تنها به دارائیش؛ بلکه ذلیل گشته و باز گرفته شد از او آنچه هر روز از دسترنج خود سود می‌برد. (13) آیا گمان می‌کنید که مثل این مرد هیچ گاه بخندد؟)) (14) پس شاگردان در جواب گفتند: نه البته، زیرا هرگاه پادشاه از خنده‌ی او آگاه می‌شد هرآینه فرمان می‌کشد و او را چون می‌دید که او بر خشم می‌خندد. (15) لیکن ارجح آن است که شب و روز بگیرد. (16) آنگاه یسوع گریه‌کنان فرمود: ((وای بر جهان؛ زیرا زود باشد که بر او عذاب ابدی نازل شود. (17) چه بدبختی‌ای جنس بشری! (18) زیرا تو را خدای به فرزندی برگزید و بهشت را به تو بخشید. (19) لکن تو ای بدبخت! افتادی زیر غضب خدای به عمل شیطان و از بهشت رانده شدی و حکم شد بر تو بر ماندن در جهان ناپاک، جانی که هرچیزی را به زحمت بدست می‌آوری و هرکار نیکویی تو برباد می‌شود به ارتکاب گناهان پشت سرهم. (20) همانا که جهان می‌خندد و آنچه از آن بدتر است، این است که آن کس که گناهکارتر است بیشتر از بقیه می‌خندد. (21) پس زود باشد بشود آنچه گفتید، که خدای حکم می‌فرماید بر مرگ ابدی خطاکاری که می‌خندد بر گناه‌هاش و بر آن نمی‌گرید.

فصل مد و سوم

(1) همانا گریه‌ی خطاکار واجب است که باشد مثل گریه‌ی پدری بر پسر که مشرف به موت باشد. (2) چه بزرگ است دیوانگی انسانی که گریه می‌کند بر تنی که از او نفس جدا شده، بر نفسی که از او رحمت خدای بسبب گناه جدا شده نمی‌گرید. (3) به من بگویند که هرگاه ناخدا نی که تند باد کشتی او را شکسته و او بتواند با گریه‌ی تمام آنچه را که زیان کرده باز آرد چه می‌کند؟ (4) یقینا او گریه می‌کند بسختی. (5) لکن به شما برآستی می‌گویم تمام انسان خطا می‌کند در گریه بر هر چیز، مگر بر گناه خود فقط. (6) زیرا هر رنجی که به انسان می‌رسد و همانا از خدای به او می‌رسد - برای خلاصی اوست و واجب است بر او تا خوشحال شود بسبب آن. (7) لکن گناه همانا که از شیطان برای لعنت انسان می‌آید و انسان بر آن محزون نمی‌شود. (8) حقا که شما می‌توانید اینجا درک کنید که

انسان طلب می‌نماید زیان را نه سود را. ((9) برتولما گفت: ای بزرگوار! چه باید بکنند آن کس که نمی‌تواند گریه کند، چونکه دل او با گریه بیگانه است. (10) یسوع در جواب فرمود: ((نه هر که اشک مریزد گریه کننده است، ای برتولما! (11) سوگند به هستی خدای قومی هستند که از دیدگان ایشان هیچ گاه اشکی سرازیر نشده و خود بیشتر از هزارکس از آنانکه اشک مریزند گریسته اند. (12) همانا گریستن گنهکار همان سوختن خواهش جهانی اوست به آتش تافت. (13) آنگونه که نور آفتاب پاک می‌کند از آفتاب آنچه را در بالا نهاده شده، همچنین این سوزش پاک می‌کند نفس را از گناه. (14) پس هرگاه خداوند بخشنده بود به توبه کننده ی صادق اشک هانی به اندازه ی آنچه در دریا آب است، هرآینه آرزو می‌کرد بیشتر از آن را. (15) این آرزو فانی می‌سازد قطره ی کوچک را که دوست می‌داند آن را بریزد، چنانکه تون افروخته فانی می‌سازد قطره ی آب را. (16) اما آنانکه باسانی گریه را سرازیر می‌سازند، مانند اسبی هستند که هر قدر بار آنها سبک تر باشد همان قدر زیاد تر می‌شود سرعت دویدنش.

فصل مد و چهارم

(1) همانا گروهی هستند که میان خواهش داخلی و اشک های خارجی جمع می‌کنند. (2) لکن آنکه بر این روش است مثل ارمیا می‌باشد. (3) پس در گریه، خدای وزن می‌کند اندوه را بیشتر از آنچه وزن کند اشک ها را. ((4) آنگاه یوحنا عرض کرد: ای معلم! چگونه زیان می‌رسد به انسان در گریستن بر غیر گناه. (5) یسوع در جواب فرمود: ((هرگاه بیروسی به تو ردانی بدهد که آن را برای او نگاه داری و او آن را بعدا از تو بگیرد، آیا تو را باعثی بر گریه خواهد بود؟)) (6) یوحنا گفت: نه. (7) پس یسوع فرمود: ((در این صورت باعث انسان بر گریه کمتر از این خواهد بود، هرگاه چیزی را زیان کند یا آن چیزی را که می‌خواهد از دستش برود؛ زیرا هر چیزی از دست خدای می‌آید. (8) در این صورت مگر خدای را قدرت نیست بر تصرف نمودن به چیز های خود به حسب اراده ی خودش، ای کند هوش! (9) اما تو که هیچ چیز از خود نداری بجز گناه، تنهها و اجاب است که بر آن گریه کنی نه بر چیز دیگری.)) (10) متی گفت: ای معلم! همانا تو پیش روی تمام یهودیه اعتراف کردی که خدای را شباهتی به انسان نیست و اکنون فرمودی که به انسان می‌رسد همه چیز از دست خدای. (11) پس هرگاه که خدای را در دست باشد، در این صورت او را شباهتی بیشتر خواهد بود با انسان. (12) یسوع در جواب فرمود: ((همانا ای متی! تو در گمراهی آشکاری هستی. هرآینه بسیاری گمراه شدند؛ چون معنی سخن را نفهمیدند. (13) زیرا واجب است بر انسان که ظاهر سخن را ملاحظه نکند؛ بلکه معنی آن را ملاحظه کند؛ زیرا کلام بشری به مثابه ی ترجمانی است میان ما و میان خدای. (14) مگر نمی‌دانی که چون خدای خواست با پدران ما سخن گوید در کوه سینا، پدران ما فریاد بر آوردند: ای موسی! تو با ما سخن بگو و خدای با ما سخن نگوید تا نمیریم. چه فرمود خدای بر زبان اشعیا پیغمبر؟ مگر این نیست که فرمود: همانطور که آسمان ها از زمین دور شده اند همچنین راه های خدای از راه های مردم و افکار خدای از افکار مردم دور است.

فصل مد و پنجم

(1) بد آنید که خدای را درک نمی‌کنند هیچ قیاسی به هیچ اندازه؛ همانا من از وصف نمودن او می‌لرزم. (2) لکن واجب است بری شما قضیه ای را ذکر کنم. (3) پس به شما می‌گویم، بدرستی که تعداد آسمان ها نه آسمان است و بعضی از آنها از بعضی دورند؛ چنانکه آسمان اول از زمین حدود سفر پانصد ساله دور است. (4) بنابراین زمین از بالاترین آسمان ها به اندازه ی راه چهار هزار و پانصد ساله دور است. (5) پس به شما می‌گویم که این نسبت نسبت به آسمان نخستین، مثل سر سوزن است. (6) همچنین آسمان اول نسبت به دوم مثل یک نقطه است و بر این منوال همه ی آسمان ها پست ترند هر یک نسبت به آسمان نزدیک تر به خود. (7) لکن تمام حجم زمین با حجم همه ی آسمان در مقیاس با بیست مثل یک دانه ی ریگ است. (8) آیا نیست این بزرگی از آن چیزهایی که اندازه اش نتوان نمود؟)) (9) پس شاگردان در جواب گفتند: آری، آری. (10) آن وقت یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خداوندی که نفس من در حضورش می‌ایستد، تمام هستی پیش خدای همانا کوچک تر است از دانه ی ریگی. (11) خداوند بزرگتر است از آن به اندازه ی آنچه لازم است از دانه های ریگ برای پر کردن آسمان و بهشت، بلکه بیشتر. (12) پس اکنون نظر کنید چه نسبتی است میان خدای و انسانی که جز ممت کوچکی از گل ایستاده بر زمین نیست. (13) اکنون هشیار شوید که معنی را بگیرید نه مجرد سخن را، اگر می‌خواهید که حیات ابدی بیابید.)) (14) شاگردان در جواب گفتند همانا تنهها خدای می‌تواند و برآستی همانست که اشعیا پیغمبر فرموده که: او از حواس بشری پوشیده است. (15) یسوع در جواب فرمود: ((همانا که این حق است؛ از این رو چون ما در بهشت شدیم، خدای را آنگونه خواهیم شناخت که در اینجا ما دریا را از یک قطره ی آب شور می‌شناسیم. (16) همانا به سخن خویش بازگشته و می‌گویم بدرستی که واجب است انسان فقط بر گناه بگریزد؛ زیرا انسان با گناه آفریدگار خود را ترک می‌کند. (17) لکن چگونه گریه می‌کند کسی که در مجالس طرب و ولیمه ها حاضر می‌شود؟ (18) پس بر شماست که مجالس طرب را به روزه تبدیل کنید، اگر دوست داشته باشید که شما را برحواستان تسلط باشد؛ زیرا تسلط خدای ما اینچنین است.)) (19) پس ندی گفت: در این صورت خدای را حواسی فرقی می‌گذارد نه به جوهر و آن را نفس حس کننده و نباتی جواب فرمود: ((آیا دوباره بر می‌گردید بر این اعتقاد که خدای را این است، یا خدای چنین و چنان است؛ به من بگویند آیا انسان را حواسی هست؟)) (21) شاگردان در جواب گفتند: آری. (22) پس یسوع در جواب فرمود: ((آیا ممکن است که در انسان حیات پیدا شود و حواسی در او کار نکنند؟)) (23) شاگردان در جواب گفتند: نه. (24) یسوع فرمود: ((همانا شما خود را فریب می‌دید؛ پس کجاست حواس کسی که کور یا کر یا لال یا ناقص العضوت و یا وقتی که بی هوش باشد.)) (25) پس شاگردان متعجب شدند. (26) اما یسوع فرمود: ((انسان از سه چیز تألیف می‌شود، یعنی نفس و حس و جسد که یکی از آنها مستقلند به ذات. (27) هرآینه خدای ما نفس و جسد را آنگونه که شنیدید آفریده. (28) لیکن تاکنون شما نشنیده اید که چگونه حس را آفریده. (29) از این رو به شما همه چیز را فردا -ان شاء الله می‌گویم.)) (30) چون یسوع این بفرمود، خدای را شکر کرد و برای رهائی قوم ما دعا نمود و هر یک از ما آمین می‌گفت.

فصل مد و ششم

(1) چون یسوع از نماز صبح فارغ شد، زیر درخت خرمانی نشست و شاگردان در آنجا نزدیک او آمدند. (2) آن وقت یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خدای که نفس من درحضورش می‌ایستد، همانا بسیاری درباره ی زندگانی ما فریب خورده اند. (3) زیرا نفس و حس با هم مرتبط هستند به ارتباط محکمی؛ تا جانی که اکثر مردم ثابت می‌کنند که نفس و حس همانا که یک چیزند و در عمل میان آنها فرقی می‌گذارد نه به جوهر و آن را نفس حس کننده و نباتی و عقلی می‌نامند. (4) لیکن به شما برآستی می‌گویم که نفس همانا چیز زنده ی فکر کننده است. (5) چه بسیار سخت است نادانی و غفلت ایشان پس کجا می‌بندد نفس عقلیه را بدون حیات؟ (6) هرگز نخواهند یافت آن را بدون حیات. (7) لیکن آسان است زندگی بدون حس؛ چنانکه دیده می‌شود در کسی که در بیهوشی افتاده باشد، وقتی که از او حس مفارقت نماید.)) (8) متی گفت: ای معلم! هرگاه حس از زندگی مفارقت نماید، پس انسان را حیاتی نخواهد بود. (9) یسوع در جواب فرمود: ((این درست نیست؛ زیرا انسان وقتی حیات را فاقد می‌شود که نفس از او مفارقت کند؛ چون نفس به جسد بر نمی‌گردد، مگر به معجزه. (10) لیکن حس بواسطه ی خوفی که آن را عارض شود یا بسبب اندوه سختی که عارض نفس گردد از بین می‌رود. (11) زیرا خدای حس را برای لذت آفریده و آن زندگی نمی‌کند مگر به لذت؛ آنچنانکه که جسد به طعام و نفس به علم و محبت زندگی می‌کند. (12) پس حس بسبب خشکی به خاطر بی نصیب شدن از لذت بهشت در هنگام گناه برآن عارض شده، یا نفس مخالفت دارد. (13) پس کسی که نمی‌خواهد پیروش آن را به لذت جسدیه واجب است، وجوب شدیدتر و مؤکدتر، که آن را به لذت روحانی پیروش کند. (14) آیا می‌فهمید؟ (15) به شما راست می‌گویم که همانا چون خدای حس را آفرید حکم فرمود بر او به دوزخ و برف و یخ که تاب آنها آورده نمی‌شود. (16) زیرا او گفت که همانا خودش خدای است. (17) لیکن چون او را ازتغذیه محروم فرمود و طعام و را از وی گرفت، اقرار نمود که او آفریده ی خدای و ساخته ی اوست. (18) اکنون به من بگویند که حس در بدکاران چگونه عمل می‌کند؟ (19) راستی که همانا آن برای ایشان بمنزله ی خدای است؛ زیرا ایشان پیروی حس نمود، از عقل و از شریعت خدای اعراض می‌نمایند. (20) پس مکروه می‌شوند و کار نیکو نمی‌کنند.

فصل مد و هفتم

(1) همچنین اول چیزی که بعد از اندوه بر گناه صورت می‌دهند، روزه است. (2) زیرا کسی که می‌بیند نوعی از طعام او را بیمار نمود تا جانی که او را به مرگ رسانید همین که اراده نمود بر خوردن آن، از آن اعراض می‌نماید تا دیگر بیمار نشود. (3) پس بر گناهکار واجب است که چنین بکند، (4) هر وقت که دید لذت و امیدارد که به خدای، آفریدگار خود، گناه کند بسبب پیروی نمودن حس در خوشی های جهان؛ پس باید محزون شود که چنین کاری کرده است. (5) زیرا این پیروی او را از خدای در حیاتش محروم می‌ارد و او را مرگ دوزخی جاوید عطا می‌کند. (6)

لیکن انسان تا وقتی که زنده است و محتاج به تناول این لذایذ جهان است، واجب است اینجا بر او روزه داشتن. (7) پس در این صورت باید در صد میراندن حس برآید و اینکه خدای را بزرگ خود بشناسد. (8) هروقتی که بپند که حس دشمن می‌آورد روزه گرفتن را، پس در برابر خود حال دوزخ را بداند، آنجائی که مطلقاً هیچ لذتی نیست؛ بلکه افتادن در اندوه بی نهایت است. (9) در برابر خود خوشحالی‌های بهشت بزرگ را بگذارد، آنجائی که یک حبه از لذت‌های بهشت بزرگتر است از لذت‌های همه‌ی جهان. (10) پس به این آسان می‌شود آرامش. (11) زیرا قناعت نمودن به کم برای بدست آوردن بسیار، همانا بهتر است از رها نمودن عیان در بهره‌وری از هر چیز و اقامت در عذاب. (12) بر شما باد که یاد کنید توانگر صاحب ولیمه‌ها را تا نیکو روزه بگیرید. (13) هر کس خواست در زمین هر روز به نعمت باشد، محروم است تا ابد از یک قطره‌ی آب؛ ولی وقتی که چون لغز فناعت به پاره‌ای نان نمود در زمین، تا ابد در میان لذت‌های بهشت زندگانی خواهد کرد. (14) لیکن باید که توبه‌کننده بیدار باشد. (15) زیرا شیطان می‌خواهد هر کار نیکو را باطل کند و خصوصاً عمل توبه‌کننده را بیشتر از غیر آن. (16) چون توبه‌کننده نافرمانی او نموده و برگشته و دشمن سرسخت او شده بعد از آنکه بنده‌ی امین او بوده است. (17) پس از این رو شیطان می‌خواهد وادارد او را بر روزه نگرفتن در حالی از احوال به شبیه‌ی مرض؛ پس هرگاه این کارگر نشد و می‌آورد او را بر زیاد روزه گرفتن تا او را بیماری عارض شود و بعد از آن زندگانی کند در نعمت. (18) چون در این باره هم به مقصود نرسید، می‌خواهد وادارد او را بر اینکه حصر کند روزه گرفتن او را بر ترک طعام جسدی تا اینکه مانند او شود که چیزی نخورد؛ ولی گناه بورزد علی‌الدوام. (19) پس به هستی خداوند سوگند که همانا میغوض است مرد، اگر جسد را از طعام محروم بدارد و نفس را از تکبیر بر نماید؛ و حال آنکه حقیر شمارد کسانی را که روزه نمی‌گیرند و خود را از ایشان برتر بدانند. (20) به من بگویند آیا بیمار بر پرهیزی که آن را طیب‌بهر او واجب نموده مفاخرت می‌کند و کسانی را که بر پرهیزانه اکتفا نمی‌کنند دیوانگان می‌خواند؟ (21) نه البته. (22) بلکه محزون می‌شود بجهت آن مرضی که بسبب آن مضطرب شده که اقتصار بر پرهیزانه کند. (23) همانا من به شما می‌گویم که شایسته نیست که توبه‌کننده به روزه گرفتن مفاخرت کند و کسانی را که روزه نمی‌گیرند حقیر شمارد. (24) بلکه واجب است که محزون شود بر گناهی که بواسطه‌ی آن روزه می‌گیرد. (25) شایسته نیست بر توبه‌کننده که طعام خوشگوار تناول کند؛ بلکه باید اکتفا نماید بر طعام ناگوار. (26) مگر انسان طعام خوشگوار را به سگی که با دندان آدمی می‌گیرد و اسبی که لنگ می‌زند می‌دهد؟ (27) نه البته، بلکه امر بعکس است. (28) در این باید کفایت باشد شما را درباره‌ی روزه گرفتن.

فصل مدو هشتم

(1) اکنون گوش بدارید به آنچه که به شما خواهد گفت درباره‌ی بیداری شب. (2) خواب بر دو قسم است؛ خواب جسد و خواب نفس. شایسته است شما را که در بیداری شب خود کنید از اینکه نشسته بخوابد و جسد بیدار باشد. (3) همانا این سخت‌خطی آشکار است. (4) مثل شما در این باره چنان است که وقتی شخصی در راهی می‌رفت، به سنگی برخورد؛ پس برای اینکه اجتناب کند از اینکه پای او از آن آزار بیاید با سر خویش آن را بزد. (5) پس چون است حال مردی چنین؟ ((جواب نیکو دادید و همانا به شما می‌گویم کسی که به جسد بیدار باشد و به نفس خوابد، هرینه مبتلا به دیوانگی است. (8) همانطور که بیماری روحی از مرض جسدی خطرناک‌تر است، پس بدبختی آن صعب‌تر و سخت‌تر است. (9) پس آیا شخص بدبختی مانند این شخص مفاخرت می‌کند بعد از خواب نمودن جسد، که آن پای زندگی است در حالی که بدبختی خود را نمی‌بیند، در اینکه او می‌خواهد به نفس که سر زندگانی است؛ (10) بدرستی که خواب نفس همانا که فراموش نمودن خدای و کيفر سخت اوست. (11) نفسی که بیدار می‌باشد، همانا آن نفسی است که خدای را در هر چیز و در هر جانی می‌بیند و بزرگواری او را در هر چیز و بر هر چیزی و بالای هر چیز شکر می‌گذارد؛ در حالی که داناست که همیشه و هر دقیقه نعمت و رحمت از خدای فرا می‌گیرد. (12) پس از اینجاست که همیشه در گوش‌وی از ترس بزرگیش صدا می‌کند آن قول شاهانه که: بیانیست ای مخلوقات از برای جزا؛ زیرا خدای شما می‌خواهد شما را جزا بدهد. (13) پس بدرستی که طی‌الدوام در خدمت خدای می‌ماند. (14) به من بگویند که آیا ترجیح می‌دهد که با نور ستاره ببینید یا با نور آفتاب؟ (15) اندریاس در جواب گفت: با نور آفتاب؛ چون با نور ستاره نمی‌توانیم کوه‌های نزدیک خود را ببینیم؛ ولی با نور آفتاب کوچک‌ترین دانه‌های ریگ را می‌بینیم. (16) از این رو بر نور ستاره به ترس راه می‌رویم؛ لکن به نور آفتاب با اطمینان راه می‌رویم.

فصل مدو نهم

(1) یسوع فرمود: ((همانا به شما می‌گویم که چنین شایسته است که به نفس بیدار بمانید و به آفتاب عدل خدای را بنگرید و به بیداری جسد مفاخرت نکنید. (2) همانا واجب است اجتناب از خواب جسدی به اندازه‌ی آن توانائی و منع آن البته محال است؛ زیرا حس و جسد به طعام و عقل به مشاغل سنگین می‌شوند. (3) از این رو واجب است بر کسی که می‌خواهد کم بخوابد، از کثرت مشاغل و کثرت طعام اجتناب نماید. (4) سوگند به هستی خداوندی که نفسم در حضور او می‌ایستد که کمی‌خواب در هر شب جایز است و جایز نیست هرگز غفلت از خدای و کيفر ترسناک او و خواب نفس نیست مگر همین غفلت. (5) آنوقت نگارنده گفت: ای معلم! چگونه ممکن است که طی‌الدوام خدای را یاد کنیم؟ (6) همانا برای ما می‌نماید که این محال است. (7) پس یسوع آهی کشیده فرمود: ((همانا این بزرگ‌ترین بدبختی است که انسان متحمل آن می‌شود ای برنابا! (زیرا در زمین انسان نمی‌تواند که خدای آفریدگار خود را علی‌الدوام یاد کند. (8) مگر پاکان که ایشان طی‌الدوام یاد خدای می‌کنند؛ زیرا در ایشان نور نعمت خداست تا جایی که نمی‌توانند خدای را فراموش کنند. (9) لیکن به من بگویند آیا دیده‌اید کسانی را که مشغول تراشیدن سنگ‌های استخراج شده‌اند و خود چگونه عادت کرده‌اند که بتراشند و با هم سخن گویند و حال آنکه آنان در طول مدت با افزاین بر سنگ می‌زنند، بدون اینکه نگاه کنند و با این وجود به دست‌های خود صدمه نمی‌رسانند؟ (10) پس در این صورت شما نیز چنان کنید. (11) واضح شوید در اینکه پاک‌باشید، هرگاه می‌خواهید که بر بدبختی غفلت غلبه‌ی کامل پیدا کنید. (12) پیر واضح است که قطره‌های آب به تکرار وقوع، سخت‌ترین سنگ‌ها را در زمان طولی می‌شکافد. (13) پس آیا می‌اندید چرا بر این بدبختی غلبه نکرده‌اید؟ (14) زیرا شما درنیافته‌اید که همانا آن گناه است. (15) از این رو به شما می‌گویم که ای انسان! این خطاست که تو را امیری بخششی بفرماید، پس از آن چشم بیوشی و پشت بر او کنی. (16) اینچنین خطا می‌کنند کسانی که از خدای غافل می‌شوند. (17) زیرا به انسان در هر دقیقه بخششها و نعمت‌های بسیار از خدای می‌رسد.

فصل مدو دهم

(1) همانا به من بگویند، مگر خداوند در هر لحظه شما را نعمت نمی‌دهد؟ (2) حقا که دانما جود می‌کند بر شما به نفسی که به آن زندگانی می‌کنید. (3) برآستی شما را می‌گویم که واجب است بر دل شما که هر وقت جسد شما نفس می‌کشد بگویند الحمدوش. (4) آنگاه پوچنا گفت: همانا هر چه می‌گوئی هر آینه حق است ای معلم! پس تلیم کن به ما را رسیدن به این حال با سعادت را. (5) یسوع در جواب فرمود: ((پیر واضح است که انسان باید چیز خوب را بخواد تا خدای به او ببخشد. (7) به من بگویند در وقتی که بر سفره هستید مگر تناول می‌کنید خوراک‌هایی را که از نظر کردن به آنها متاثر می‌شوید؟ (8) نه البته. (9) همچنان به شما می‌گویم که شما هرگز نمی‌رسید به آنچه که می‌خواهید آن را. (10) همانا خدای قادر است که هرگاه شما بخواید طهارت را، شما را در کمتر چشم بهم زدن ظاهر سازد. (11) زیرا خدای ما می‌خواهد که ما منتظر باشیم و طلب کنیم، تا انسان درک کند بخشش و بخشاینده را. (12) آیا دیده‌اید کسانی را که مشق تیر اندازی می‌کنند به نشانه؟ (13) همانا ایشان چندین بار بیهوده تیر بپندازند. (14) ایشان نمی‌خواهند که بیهوده تیر بپندازند؛ لکن طی‌الدوام امید دارند که به نشان بزنند. (15) پس شما هم ای کسانی که می‌خواهید همیشه به یاد خدای باشید! اینچنین کنید. (16) غافل شدید گریه کنید. (17) زیرا خدای به شما نعمت خواهد بخشید تا برسید به تمام آنچه که گفتیم. (18) همانا روزه و شب بیداری روحانی متلازم‌اند؛ تا جایی که هرگاه کسی شب بیداری را باطل سازد روزه باطل می‌شود بی درنگ. (19) زیرا انسان به ارتکاب گناه روزه‌ی نفس را باطل می‌کند و از خدای غافل می‌شود. (20) همچنین شب بیداری و روزه داری از حیث نفس لازم‌اند همیشه از برای ما و از برای سایر مردم. (21) زیرا روا نیست هیچ کس روزه‌ی گناه نماید. (22) پس از من باور کنید که روزه‌ی جسد و شب بیداری آن در هروقت و برای هر کس ممکن نیست. (23) زیرا پیدا می‌شوند بیماران و پیران و ایستن‌ها و گروهی که مجبورند به پرهیزانه خوردن و کودکان و غیر ایشان از خداوندان بنیه‌ی ضعیف. (24) همانطور که هر کس به اندازه‌ی خاص خود جامه در بر می‌کند، همچنین واجب است بر او که به اندازه‌ی خود روزه‌ی او را اختیار کند. (25) زیرا همانطور که جامه‌های کودک برای مرد سی‌ساله صلاحیت ندارد، همچنین روزه‌ی یکی و شب بیداری برای دیگری صلاحیت ندارد.

فصل مد و یازدهم

لیکن حذر کنید از شیطان که تمام قوای خود را متوجه سازد به اینکه در اثنای شب بیداری باشید و بعد از آن بخوابید؛ در حالی که واجب است بر شما که به وصیت خدای نماز بخوانید و به سخن خدای گوش دهید. (2) به من بگویند آیا راضی می‌شوید یکی از دوستان شما گوشت بخورد و به شما استخوانش را بدهد؟ (3) پطرس در جواب گفت: نه ای معلم! زیرا چنین کسی شایسته نیست که دوست نامیده شود؛ بلکه ریشخند کننده است. (4) پس یسوع آهی کشیده، فرمود: ((همانا سخن برآستی گفتی ای پطرس! اگر کسی شب بیداری به جسد نماید، بیشتر از آنچه لازم است، اما در وقتی که واجب است بر او نماز بخواند یا به سخن خدای گوش دهد، در خواب است و به چرت زدن سرسنگین؛ پس چنین شخص بدبختی، راستی که به خداوند و آفریدگار خود استهزا می‌کند و مرتکب گناه می‌شود. (5) علاوه بر آن پس او دزد است؛ زیرا می‌دزدد وقتی را که باید به خدای بدهد و آن را صرف می‌کند در جانی که او نمی‌خواهد و به اندازه ای که خودش می‌خواهد. (6) مردی به دشمنان آقایی خود از ظرفی که در آن بهترین شراب بود می‌نوشانید در وقتی که شراب در نهایت خوبی و از آن می‌چون درد شد به آقایی خود نوشانید. (7) پس گمان می‌کنید آقا به بنده ی خود چه کند، وقتی که همه چیز را فهمیده و بنده اش پیش رویش باشد؟ (8) او هر آینه غلام را می‌زند و می‌کشد به خشم و از روی عدالت، چنانکه روش جهان بر آن است. (9) پس چه می‌کند خدای که مردی که بهترین وقت خود را در مشاغل و بدترین آن را در نماز و مطالعه ی شریعت صرف می‌کند؟ (10) وای بر جهان! زیرا دل آن به این گناه و آنچه از این بزرگ تر است سنگین است. (11) از این رو چون به شما گفتم که شایسته است خنده برگردد به گریه و ولیمه ها به روزه و خواب به شب بیداری، جمع کردم تمام آنچه از شنیدید؛ زیرا که کلمه. (12) آن این است که واجب است بر گناهکار که بر زمین علی الدوام بگریزد و گریه ی او از دل باشد؛ زیرا خداوند آفریدگار ما از او خشمگین شده است. (13) همچنین واجب است بر شما اینکه روزه بدارید تا شما را بر حس جسدی تسلط باشد. (14) نیز واجب است که شب بیداری کنید تا خطاکار نشوید. (15) پس گریه ی جسدی و روزه و شب بیداری جسدی واجب است که بر حسب بنیه ی افراد باشد.))

فصل مد و دوازدهم

(1) پس از آنکه یسوع این بفرمود، فرمود: ((واجب است بر شما که طلب کنید میوه های زمین را که قوام زندگی ما به آن است؛ زیرا هشت روز می‌شود که نان نخورده ایم. (2) پس از این رو نماز می‌کنم به خداوند و انتظار می‌کنم شما را با برنابا.)) (3) پس شاگردان و فرستادگان همه رفتند چهار چهار، و شش شش و در راه شدند بر حسب سخن یسوع. (4) نگارنده با یسوع باقی ماند. (5) پس یسوع بگریستن فرمود: ((ای برنابا! بناید کشف کنم بر تو رازهای بزرگی را که واجب است بر تو آگاهانیدن جهان به آنها بعد از درگذشتن من.)) (6) نگارنده به گریه در جواب گفت: برای من و برای غیر من گریه را بیسند؛ زیرا ما گناهکارانیم. (7) سو ای آنکه پاک و پیغمبر خدائی! خواهانید نیست گریه زیاد کنی. (8) یسوع فرمود: ((باور کن سخن مرا ای برنابا! که نمی‌توانم گریه کنم به اندازه ای که بر من واجب است. (9) زیرا اگر مرا مردم خدای نمی‌خواندند، هر آینه معاینه می‌کردم اینجا خدای را چنانکه در بهشت دیدار می‌شد و هر آینه از تیرس روز جزا ایمن می‌شدم. (10) لکن خدای می‌داند که من بیزارم؛ زیرا در دل من هیچ خطور نکرده که بیشتر از بنده ی فقیری محسوب شوم. (11) می‌گویم به تو که همانا اگر من خدای خوانده نشده بودم، هر آینه همان وقت از جهان در می‌گشتم و بسوی بهشت برده شده بودم؛ اما اکنون تا روز جزا به آنها نمی‌روم. (12) در این صورت می‌بینی که گریه بر من واجب است. (13) بنا بر این بدان ای برنابا! برای این واجب است بر من خود ننگه داری؛ زود باشد که یکی از شاگردانم مرا به سی پیاره از نقدینه ها بفروشد. (14) بنا بر این من یقین دارم که آن کس که مرا می‌فروشد، به نام من کشته خواهد شد. (15) زیرا خدای مرا از زمین بلند می‌کند و چهره ی آن خائن را تغییر می‌دهد تا هر کس گمان کند که من او هستم. (16) بسا این وجود وقتی که او به بدترین مرگی می‌برد، برای من خواهد ماند ننگ مردن او تا مدت مدیدی درجهان. (17) لیکن هنگامی که بیاید محمد، پیغمبر خدای، این ننگ از من برداشته می‌شود. (18) این را خدای خواهد کرد؛ زیرا من اعتراف نمودم به حقیقت مسیا و به او که این جزا را به من عطا خواهد فرمود؛ یعنی که شناخته شوم که من زنده ام و من پیراسته ام از عیب آنگونه مرگ.)) (19) پس نگارنده گفت: ای معلم! به من بگو که آن بد بخت کیست؛ زیرا آرزو می‌کنم که کاش او را به خفه کردن می‌برانم. (20) یسوع در جواب فرمود: ((خاموش باش؛ زیرا خدای چنین می‌خواهد، پس او جز آن نمی‌تواند کرد. (21) لیکن چون این واقعه بر مادر من وارد شود، پس حق را به او بگو تا تسلی پیدا کند.)) (22) آن وقت نگارنده گفت: همانا ای معلم! من این را به جا می‌آورم، ان شاء الله.

فصل مد و سیزدهم

(1) چون شاگردان آمدند، قوطی صنوبری حاضر نمودند و به اذن خدای مقداری از خرما که کم نبود، یافتند. (2) آن خرماها را بعد از نماز ظهر با یسوع خوردند. (3) پس چون فرستادگان و شاگردان در آنجا نگارنده را تشریف روی دیدند، ترسیدند که میداد و واجب شده باشد بر یسوع درگذشتن از جهان بزودی. (4) به این خاطر یسوع ایشان را تسلی داده فرمود: ((مترسید؛ زیرا ساعت من تاکنون نرسیده که از شما درگذرم؛ پس با شما زمان کمی‌دیگر باز خواهم ماند. (5) از این رو واجب اعلام کنم به شما که اکنون چنانکه در بین تمام اسرائیل گفتم -بشارت بدهید بر توبه تا خدای بر گناه اسرائیل ترحم فرماید. (6) هر کس باید از کسالت حذر کند، خصوصا کسی که برای توبه عقوبت بدنیه را استعمال می‌کند. (7) زیرا هر درختی که ثمر نیکو نهد، بریده می‌شود و در آتش انداخته می‌شود. (8) یکی از اهالی شهر رزستانی داشت که در وسط آن بستانی بود که در آن بستان درخت انجیری بود. (9) چون صاحبش در مدت سه سال هر وقت که می‌آمد ثمری نمی‌دید و می‌دید که درختان دیگر همه بار آورده اند، به رزبان خود گفت: این درخت بد را قطع کن؛ زیرا بر زمین سنگینی می‌نماید. (10) پس رزبان در جواب گفت: چنین نباشد ای آقا! زیرا آن درخت خوش منظری است. (11) پس صاحب زمین به او گفت: خاموش باش؛ زیرا جمال بی فایده برای من سودی ندارد. (12) در این صورت تو باید دانسته باشی که درخت خرما و بلسان خوش منظر تر از درخت انجیر است. (13) لکن من سابقا در صحن خانه ی خودم نهالی از درخت خرما و بلسان کاشتم و دور آنها را دیواری نیکو گفتم؛ لکن چون برگ نگرفته و برگ هاشان انبوه شده و زمین را فاسد کردند، بیرون خانه امر به کندن هر دو دادم. (14) پس در این صورت مگر می‌گذرم از درخت انجیری که دور از خانه است و بر بستان و رزستان من سنگینی می‌کند، در جانی که هر درخت دیگری بار می‌گیرد؛ همانا من بعد از این آن را تحمل نمی‌کنم. (15) پس رزبان گفت: ای آقا! همانا خاک بنهایت حاصلخیز است، پس منتظر سال آینده باش. (6) همانا من برگ های درخت انجیر را براندازم و خاک سرگین آلوده را از آن دور کنم و خاک خالص و سنگ ها را بگذارم پس بار می‌آورد. (17) صاحب زمین در جواب گفت: پس برو و چنین کن که من منتظرم و درخت انجیر بار خواهد گرفت. آیا این مثل را فهمیدید؟)) شاگردان در جواب گفتند: نه ای آقا! پس آن را برای ما تفسیر بفرما.

فصل مد و چهاردهم

(1) یسوع فرمود: ((به شما راست می‌گویم؛ همانا صاحب ملک همان خدای و رزبان شریعت اوست. (2) پس در این صورت نزد خدای در بهشت درخت خرما و بلسان بود؛ زیرا ایشان همان درخت خرما و انسان نخستین همان بلسان است. (3) پس هر دو را راند؛ زیرا ایشان از اعمال صالحه بار نگررفتند و به سخنان غیر صالح علیه فرشتگان و مردمان بسیار حکم گردید تکلم نمودند. (4) چون خدای انسان را در میان آفریدگان خود -که همه وی را بحسب فرمان او اطاعت می‌کنند- قرار داده و چنانکه گفتم ثمری نیاورد، پس همانا خدای او را قطع می‌نماید و در دوزخ می‌اندازد. (5) زیرا او از فرشته و انسان نخست عفو نفرمود و فرشته را عقوبت فرمود، عقوبت انبوی انسان را تا مدتی. (6) پس از اینجاست که شریعت خدای می‌فرماید که انسان را در این زندگی لذیذی است بیشتر از آنچه شایسته است. (7) پس باید او در این صورت متحمل تنگی شود و از لذیذ جهان محروم ماند، تا اعمال صالحه به جا آورد. (8) بنا بر این خدای انسان را مهلت می‌دهد تا توبه کند. (9) برآستی به شما می‌گویم که خدای ما حکم فرموده بر انسان به عمل برای غرض؛ چنانکه ایوب، دوست خدای و پیغمبر او، فرموده: چنانکه پرده امر به بریدن و مایه برای شنا کردن زانیده شده، همچنین انسان برای عمل زانیده شده است. (10) داود پدر ما و پیغمبر خدای نیز چنین می‌فرماید که: چونکه هرگاه ما به زحمت دست های خود بخوریم، برکت داده می‌شویم و برای ما خیر خواهد شد. (11) از این رو بر هر کس واجب است که به حسب صفت خود عمل کند. (12) به من بگویند که هرگاه پدر ما داود و پسرش سلیمان کار می‌کردند به دست های خود، پس بر گناهکار شایسته است که چه به جا آورد؟)) (13) پس یوحنا گفت: همانا کار کردن چیز خوبی است؛ لیکن بر فقرا واجب است که به آن قیام نمایند. (14) پس یسوع فرمود: ((آری؛ زیرا ایشان نمی‌توانند که غیر آن نمایند. (15) لیکن نمیدانی که بر صالح برای اینکه صالح باشد، واجب است اینکه مجرد باشد از اظطرار. (16) پس آفتاب و سیارات دیگر نیز می‌گردند به او امر خدای تا جانی که نمی‌توانند غیر آن کنند؛ پس آنها را فضیلتی نباشد. (17) آیا خدای وقتی که امر کرده

به عمل فرموده که فقیر از عرق رخساره ی خود زندگانی کند؟ (18) آیا آنچه که ایوب فرموده که چنانکه پرندۀ برای پریدن زانیده شده همچنین فقیر برای عمل زانیده شده است؟ (19) بلکه خدای به انسان فرموده: به عرق رخساره خود نان خود را بخور. (20) ایوب فرموده: انسان برای عمل زانیده شده. (21) بنابراین آن کس که انسان نیست از این امر معاف است. (22) راستی که گرانی چیزها هیچ سببی ندارد، جز اینکه جماعت بسیاری از کسالت‌مندان (تنبلیها) یافت می‌شوند. (23) پس اگر ایشان مشغول شده بودند و بعضی از ایشان در زمین و دیگران در مید ما هیان در آب کار کرده بودند، هر آینه جهان در بزرگترین وسعت بود. (24) واجب است که حساب پس داده شود بر همین نقصان در روز جزای هولناک.

فصل مد و پانزدهم

(1) انسان به من بگوید در جهانی که بسبب آن به کسالت (تنبلی) زندگانی می‌کند، به چه وضعی آمده؟ (2) پس یقین است که او برهنه و ناتوان بر همه چیز زانیده شده و او مالک آنچه یافته نیست؛ بلکه متصرف آن است. (3) پس بر اوست که حسابی از آن در آن روز هولناک تقدیم نماید. (4) همچنین واجب است که بسیار بترسند از شہوت مذمومه که می‌گرداند انسان را مانند حیوانات بی‌زبان. (5) زیرا دشمن مرد از اهل بیت خود اوست؛ تا جانی که ممکن نیست رفتن به آنجانی که پای دشمن آنجا نمی‌رسد. (6) چه بسیارند آنانکه هلاک شدند به سبب شہوت. (7) پس به سبب شہوت طوفان آمده؛ تا حدی که جهان پیش رحمت خدای هلاک شد و بجز نوح و هشتاد و سه نفر بشر، دیگران نجات نیافتند. (8) بسبب شہوت، خدای هلاک نمود سه شهر شیر را که بجز لوط و دو فرزند او نجات نیافتند. (9) همچنین بسبب شہوت نزدیک بود که سیط بنیامین فنا شوند. (10) همانا برای شما بر راستی می‌گویم که اگر برای شما بشمارم کسانی را که بسبب شہوت هلاک شدند، هر آینه مدت پنج روز کفایت نخواهد کرد. ((11) یعقوب گفت: ای آقا! معنی شہوت چیست؟ (12) پس یسوع در جواب فرمود: ((همانا شہوت عتقی است مطلق العنان که هر گاه او را عقل ارشاد نفرماید، تجاوز کند از حدود بصیرت و محبت. (13) بطوری که اگر انسان، عارف به نفس خود نشد، دوست می‌ارد آنچه را که سزاوار دشمنی است. (14) از من باور کنید که هر گاه انسان چیزی را دوست بدارد نه از حیث اینکه آن چیز خدا یا به او داده، پس او زناکار است. (15) زیرا او نفس را که می‌بایست به خداوند آفریدگار خود متعهد بماند، به مخلوق متعهد ساخته. (16) از این رو خدای ندبۀ کنان از زبان اشعیا پیغمبر فرموده: همانا سو به عاشقان بسیاری زنا کردی؛ لیکن بسوی من برگرد تا تو را قبول کنم. (17) سوگند به هستی خداوندی که جانم در حضورش می‌ایستد، اگر در دل انسان شہوت اندرونی نباشد، هر آینه در شہوت بیرونی نمی‌افتد؛ زیرا همین که ریشه کند شود درخت می‌میرد. (18) پس درخت قانع شود به زنی که آفریدگارش به او داده و باید فراموش کند هر زن دیگر را.)) (19) اندریاس در جواب گفت: چگونه انسان فراموش کند زنان را هر گاه زندگانی کند در شهر، جانی که بسیاری از ایشان پیدا می‌شوند. (20) یسوع فرمود: ((ای اندریاس! حقا که سکونت در شهر مضر است؛ زیرا شهر مثل اسفنج است که هر گناهی را می‌مکد.

فصل مد و شانزدهم

(1) واجب است بر انسان که در شهر زندگانی کند بمانند سپاهی که دور او را دشمن احاطه کرده باشند در میان قلعه، درحالتی که دفع کند از خود هر هومی را و بترسد همیشه از خیانت خویشان و ندان. (2) همچنین واجب است بر او که دفع کند هر عامل و وسوسه ی خارجی گناه را و اینکه از حس بترسد؛ زیرا او را عشق مفرطی است به چیزهای مردار. (3) لیکن چگونه مدافعه کند از نفس خود هر گاه باز ندارد سرکشی چشم را که آن اصل هر گناه جسدی است. (4) سوگند به هستی خداوندی که جان من در حضورش می‌ایستد، کسی را که دو چشم جسدی نیست از عقاب مأمون تر است، مگر عذابی که بسوی درکه سوم است؛ با اینکه کسی که دو چشم دارد او را قصاص روا می‌شود تا درکه ی هفتم. (5) در زمان ایلپای پیغمبر اتفاق افتاد که مرد نابینای نیکو سیرتی را دید که می‌گریزد. (6) پس از او پرسید: ای برادر! چرا گریه می‌کنی؟ (7) نابینا در جواب گفت: از این می‌گیرم که نمی‌توانم ایلپای پیغمبر، قدوس خدای را دیدار کنم. (8) پس او را ایلپا سرزنش فرموده و گفت: ای مرد دست از گریه بردار؛ زیرا به گریه ی خود گناه می‌کنی. (9) نابینا در جواب گفت: همانا به من بگو مگر دیدار کردن پیغمبر خدای، که مردگان را بر می‌خیزاند و اتش فرود می‌آورد، گناه است؟ (10) ایلپا در جواب فرمود: همانا سو راست نمی‌گویی؛ زیرا ایلپا نمی‌تواند آنچه را گفتی به عمل آورد چه او مردی است مثل تو؛ زیرا اهل عالم همگی نمی‌توانند که یک مگر هم خلق کنند. (11) نابینا در جواب گفت: ای مرد! اینکه می‌گویی همانا با واسطه ی ایست که لابد تو را ایلپا بر بعضی گناهان سرزنش فرموده و از این رو از وی کراهت داری. (12) ایلپا در جواب فرمود: شاید که راست گفته باشی؛ چه اگر ایلپا را دشمن داشتم، خدای را دوست می‌داشتم و هر اندازه که به دشمنی ایلپا افزود می‌دهم، دوستی خدای را افزود می‌دهم. (13) پس از این رو نابینا سخت خشمگین شده و گفت: سوگند به هستی خدای که همانا تو فاجری؛ مگر ممکن است کسی خدای را دوست داشته بدارد پیغمبر خدای را خوش نداشته باشد؟ از اینجا بگذر؛ زیرا دیگر به حرف تو گوش نمی‌دهم. (14) ایلپا در جواب گفت: ای برادر! اکنون تو به عقل خود خواهی دید سختی شر جسم جسدی را؛ زیرا خود آرزو می‌کنی چشم را تا ایلپا را ببینی و حال آنکه تو در دل ایلپا را دشمن می‌داری. (15) پس نابینا در جواب گفت: دور شو؛ چه تو شیطانی هستی که می‌خواهی که مرا خطاکار سازی نسبت به قدوس خدای. (16) پس ایلپا آهی کشیده فرمود: همانا تو راست گفتی ای برادر! زیرا جسم من که تو آن را می‌خواهی ببینی، مرا از خدای جدا می‌نماید. (17) پس نابینا در جواب گفت: من نمی‌خواهم؛ بلکه هر گاه مرا دو چشم هم بودی، هر آینه آنها را به هم می‌گذاشتم تا سو را نبینم. (18) آن وقت ایلپا فرمود: بسدان ای برادر! که من خود ایلپا هستم. ((19) نابینا گفت: همانا تو راست نمی‌گویی. (20) آن وقت شاگردان ایلپا گفتند: ای برادر! همانا او ایلپا پیغمبر خدایست بعینه. (21) پس نابینا گفت: اگر پیغمبر است، به من بگوید که از کدام دودمان هستم و چگونه نابینا شده ام.

فصل مد و هجدهم

(1) ایلپا در جواب گفت: تو از سیط لای هستی و چون در وقتی که در داخل هیکل خدای بودی به زنی در نزدیکی معبد از روی شہوت نگاه کردی، خدای ما ببینانی تو را برانداخت. (2) پس آن وقت نابینا با گریه گفت: ای پیغمبر پاک خدای! مرا ببخش که نسبت به تو در سخن خطا نمودم و اگر تو را دیدار می‌کردم، هر آینه نسبت به تو خطا نمی‌کردم. (3) پس ایلپا در جواب فرمود: خدای ما تو را ببخش؛ ای برادر! (4) زیرا من هر قدر در دشمنی نفس خود بیغزایم همانقدر در محبت خدای می‌افزایم. (6) اگر مرا دیده بودی، هر آینه رغبت تو، که موجب خشنودی خدای نیست، خاموش می‌شد. (7) زیرا ایلپا آفریدگار تو نیست؛ بلکه خدای آفریدگار توست. (8) آنگاه ایلپا با گریه فرمود: همانا من در آنچه مخصوص توست شیطانم؛ زیرا من تو را از آفریدگارت روی گردان می‌کنم. (9) پس گریه کن ای برادر! زیرا تو را توری نبود تا به تو حق را از باطل بنمایاند؛ چه اگر تو آن را داشتی تعلیم مرا حقیر نمی‌شود. (10) از این رو به تو می‌گویم که بسیاری از مردم آرزو دارند که مرا ببینند و از دور می‌آیند تا مرا دیدار کنند و حال آنکه سخن مرا حقیر می‌شمارند. (11) از این رو چشم نداشتن ایشان بهتر باشد برای خلاصی ایشان. (12) زیرا هر کسی که در مخلوق هر چه باشد لذتی بیابد و نخواهد که لذتی از محبت خدای بیابد، همانا در دل خویش بتی خواسته و خدای را ترک نموده. ((13) آنگاه یسوع آهی کشیده، فرمود: ((آیا فهمیدی تمام آنچه را که ایلپا فرموده است؟)) (14) شاگردان در پاسخ گفتند: حقا که درست فهمیدیم و همانا ما حیرانیم از دانستن اینکه اینجا بر روی زمین یافت نشوند مگر اندکی از کسانی که بتان را پرستش نمی‌کنند.

فصل مد و نهم

(1) آن وقت یسوع فرمود: ((همانا شما راست می‌گویید؛ زیرا اسرائیل نیز هم اکنون در بر پا نمودن پرستش بت هانی که در دلها ی ایشان است را عینند؛ چون مرا خدای شمرند. (2) بسیاری از ایشان اکنون تعلیم مرا حقیر شمرده و مرا گفتند که ممکن است تا خود را بزرگ تمام بپودیه بسازم، اگر اقرار کنم که من خدای هستم. (3) همچنین می‌گویند که من دیوانه ام؛ چه من راضی شده ام به تنگدستی زندگانی کنم در اطراف بیابان، نه اینکه دانسا میان رؤسا به خوش گذرانی اقامت نمایم. (4) ای انسان! چقدر بدبختی؛ ای انسانی که حرمت می‌کنی نوری را که در آن مگس و مورچه اشتراک دارند و حقارت می‌کنی به نوری که در آن فقط فرشتگان و پیغمبران و دوستان پاک خدای اشتراک دارند. (5) پس هر گاه نگاه نداری چشم را ای اندریاس! در این صورت همانا به سو می‌گویم غوطه ور نشدن در شہوت از محالات است. (6) از این رو ارمیای پیغمبر سخت گریه کنان فرموده: چشم دزد نفس مرا می‌زد. (7) هم از این رو پدر ما داوود به بزرگترین شوقی دعا نمود به مولای ما خداوند که چشم های او را بگرداند تا باطل را نبیند. (8) زیرا هر چه نهایت دارد، همانا که قطعاً باطل است. (9) اکنون به من بگو که هر گاه کسی دو سکه داشته باشد که به آنها نانی بخرد، آیا آنها را در خریدن دود صرف می‌کند؟ (10) نه البته؛ زیرا دود به چشم ما ضرر می‌رساند و غذای تن نمی‌شود. (11) پس واجب است بر انسان که چنین کند؛ زیرا باید با بینش

جشم بیرونی و با بینش عقل اندرونی خود طلب کند شناسایی خداوند آفریدگار خود را، نیز باید رضایت و خواست او را بجویند و اینکه غرض خود را مخلوقی قرار ندهد که موجب خسارت او در محبت به خالق می‌شود.

فصل مد و توبه

(1) همانا هر قدر که انسان به چیزی نظر نماید و فراموش کند آن خدائی را که آن چیز را برای انسان آفریده، پس خطا کرده است. (2) چه، هرگاه دوستی به تو چیزی را بخشد تا آن را حفظ نمائی که یادگار او باشد، پس اگر آن را بفروشی و دوست خود را فراموش کنی، همانا به خشم آورده ای دوست خود را. (3) بداندید که این است آنچه انسان می‌کند. (4) زیرا در وقتی که نظر می‌کند به مخلوق و یاد نمی‌کند آفریدگاری را که آن را برای گرامی داشتن انسان آفریده، خطا می‌کند نسبت به خداوند آفریدگار به کفران نعمت. (5) پس حالا آن کس که به زتان نظر می‌کند و فراموش می‌کند خدائی را که زن را برای خیر انسان آفریده، او را دوست داشته و خواستار او شده، (6) و این شهوت از او به جانی رسیده که دوست می‌درد با او هر چیزی را که شبیه است به آن چیز محبوب، پس ناشی می‌شود از آن عشق گناهی که از یاد نمودن آن شرم می‌آید. (7) پس چون انسان به چشم های خود لجامی‌بندد، بر حس چیره می‌شود و نمی‌خواهد آنچه را اقدام بر آن نفعی ندارد و اینگونه جسد زیرفرمان روح می‌آید. (8) پس همانطور که کشتی بدون باد حرکت نمی‌کند، چسند هم نمی‌تواند بدون حس گناه کند. (9) آنچه بر توبه کننده عمل آن واجب است از تبدیل نمودن قصه خوانی به نماز، پس آن چیزی است که عقل آن را می‌گوید، ولو اینکه دستوری هم از خدا نباشد. (10) زیرا انسان در هر کلمه ی قبیحه گناه می‌کند و خدای ما گناه او را به نماز محو می‌فرماید. (11) زیرا نماز همانا شفیع نفس است. (12) نماز همانا دوی نفس است. (13) نماز همانا حفظ دل است. (14) نماز همانا سلاح ایمان است. (15) نماز همانا لجام حس است. (16) نماز همانا نمک جسد است که نمی‌سندد جسد را به گناه فاسد شود. (17) به شما می‌گویم که نماز همان دو دست حیات ماست، که نمازگزار به آنها در روز جزا از خود مدافعه می‌کند. (18) زیرا انسان در زمین نفس خود را از گناه حفظ می‌کند و دل خود را تا نرسد به آن آرزوهای زشت در حالتی که شیطان را به غضب آورده است؛ چه او حفظ می‌کند حس خود را در ضمن شریعت خدای و جسد خود را داخل در نیکنوی می‌کند در حالتی که می‌باید از خدای هرچه را طلب می‌کند. (19) سوگند به هستی خدائی که ما در حضور او هستیم، انسان بدون نماز نمی‌تواند مردی باشد صاحب اعمال صالحه؛ بیشتر از آنچه گنگی می‌تواند در محضر کوری برای خود حجت آورد، یا بیشتر از امکان به شدن ناسور بدون مزه، یا مدافعه ی مردی از خودش بدون حرکت، یا حمله نمودن به دیگری بدون صلاح، یا درکشی شرع بلند نمودن بدون پارو، یا نگه داشتن گوشت ها بدون نمک. (20) زیرا معلوم است که آن کس که دو دست ندارد نمی‌تواند بگیرد. (21) پس هرگاه کسی قادر شد به برگرداندن سرگین به زر یا گل به شکر، پس چه می‌کند؟ ((22) چون يسوع خاموش شد؛ شاگردان در جواب گفتند: چنین کسی چه با ساختن طلا و شکر مشغول نمی‌شود. (23) آن وقت يسوع فرمود: ((پس برای چه مرد، برگونی را به نماز تبدیل نمی‌کند؟! (24) آیا خدای به او وقت عطا فرموده تا خدای را به خشم آورد؟ (25) کدام پیشرو به پیرو خود ملکی می‌بخشد تا علیه او جنگی برانگیزاند. (26) سوگند به هستی خدای هرگاه مرد است که هنگام سخن باطل نفس به چه صورت بر می‌گردد، هر آینه گزیدن زبان خود را به دندان خود ترجیح می‌داد بر سخن گفتن. (27) چه بد بخت است جهان زیرا امروز مردم برای نماز اجتماع ندارند؛ بلکه همانا برای شیطان در رواق های هیکل جمع هستند؛ بلکه خود هیکل ذبیحه ی سخن باطل است و آنچه از این بدتر است، کارهایی است که ممکن نیست تکلم به آنها بدون شرمندگی.

فصل مد و بیست

(1) اما شمر سخن باطل این است که بصیرت را ضعیف می‌کند، تا بعدی که ممکن نشود او را قبول حق. (2) پس شخص پسر گو چون اسبی است که عادت کرده به اینکه يك رطل پنجه را بردارد و نتواند که صد رطل سنگ را بردارد. (3) لیکن از آن بدتر مردی است که وقت خود را در مزاح صرف می‌کند. (4) پس وقتی که می‌خواهد نماز بخواند، شیطان همان خوشمزگی های مزاح را به یاد او می‌اندازد و در وقتی که واجب است از گناهان خود گریه کند تا خدای را به رحم آورد و آمرزش گناهان خود را بیاید، غضب خدای را به هیجان می‌آورد تا او را بزودی تادیب نموده و بیرونش می‌اندازد. (5) در این صورت وای بر مزاح کنندگان و سخن گویان به باطل. (6) لیکن هرگاه خدای ما مزاح کنندگان و سخن گویان به باطل را دشمن انسان می‌داند؛ پس چه اعتباری دارند کسانی که ززمه می‌کنند به غیبت همسایگان خود و ازکدام ورطه خواهند شد کسانی که ارتکاب گناه را نوعی تجارت ضروری و لازم قرار می‌دهند. (7) ای ناپاک مردم جهان! نمی‌توانم تصور نمایم که به چه سختی خدای شما را قصاص می‌فرماید. (8) واجب است بر آن کسی که با نفس خود مجاهدت می‌کند، اینکه سخن خود را به قیمت طلا بدهد. (9) شاگردان گفتند: لیکن چه کسی می‌خرد سخن مردی را به قیمت طلا؟ (10) هرگز هیچ کس آن را به این قیمت نمی‌خرد. (11) همچنین چگونه با نفس خود مجاهدت می‌کند؟ واضح است که او پر طمع می‌شود. (12) يسوع در جواب فرمود: ((همانا دل شما سنگین است به اندازه ای که من نمی‌توانم آن را بردارم. (13) از این رو لازم است که معنی هر کلمه را به شما افاده کنم. (14) لیکن شکر کنید خدای را که به شما نعمت بخشیده تا اسرار خدای را بشناسید. (15) نمی‌گویم بر توبه کننده سخن خود را بفروش.؛ بلکه می‌گویم که هر وقتی سخن خود را بفروش، واجب است بر او که خیال کند زر می‌ریزد. (16) حقا که چون اینگونه خیال کند، فقط وقتی سخن خواهد گفت که ضرورت باشد؛ همانطور که طلا را بر چیزهای ضروری صرف می‌کند. (17) پس همانطور که هیچ کس طلا را صرف نمی‌کند بر چیزی که از پس آن ضرری به جسد او برسد، همچنان سزاوار نیست او را که از چیزی سخن براند که بر او نفس ضرر داشته باشد.

فصل مد و بیست و یکم

(1) هرگاه حاکمی زندانی را در زندان افکند تا از او پرس و جو کند و نویسنده ای آنچه را که می‌گوید بنویسد، به من بگویند که چنین مردی چگونه سخن می‌گوید؟ ((2) شاگردان در جواب گفتند: با احتیاط و سنجیده سخن می‌گوید تا خود را در مظنه ی تهمت قرار نهد و بر حذر می‌باشد از اینکه چیزی گویند که حاکم را بد دل کند؛ بلکه می‌خواهد که چیزی گویند که موجب راهنی او شود. (3) آنگاه يسوع فرمود: ((این است آنچه در این صورت بر توبه کننده واجب است به جا آوردن آن، تا به خود زیان نرساند. (4) زیرا خدای هر انسانی را دو فرشته ی نویسنده داده، یکی از آن دو برای نوشتن خیری که آن را انسان به جا می‌آورد و آن دیگری را برای نوشتن شر. (5) پس هرگاه انسان دوست بدارد که به رحمتی برسد، پس باید سخن خود را وزن کند بدقتی بیشتر از آنچه طلا وزن کرده می‌شود.

فصل مد و بیست و دوم

(1) اما واجب است تغییر بخل به صدقه دادن. (2) بر استی می‌گویم شما را که همانا غایت ریسمان شا غول است، همچنین دوزخ غایت بخیل است. (3) زیرا از محالات است که بخیل در بهشت به خیری برسد. (4) آیا می‌اندید چرا؟ (5) همانا به شما خبر می‌دهم. (6) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او واقف است، همانا بخیل اگرچه زبان او خموش است، هر آینه به کردار خود می‌گوید که خدائی جز من نیست. (7) زیرا او آنچه دارد همه را در لذت مخصوص خود صرف می‌کند، در حالی که به آغاز و انجام خود نظرکننده نیست؛ زیرا برهنه متولد شده و چون بمیرد همه چیز را خواهد گذاشت. (8) همانا به من بگویند هرگاه هیروودس به شما بستانی بدهد که آن را حراست نماید و شما بخواهید که در آن، چنان تصرف کنید که گویا شما مالک آن باغ هستید، پس نفرستید از آن میوه ای برای هیروودس و وقتی که هیروودس بفرستد و مطالبه ی میوه کند فرستادگان او را برانید، به من بگویند آیا خود را با این کار مالک بستان نساخته اید؟ (9) آری، البته. (10) پس به شما می‌گویم، همانا همچنین بخیل هم خود را خدای می‌سازد بر ثروتی که آن را خدای به او بخشیده است. (11) بخل تشنگی حس است و بخیل خدای را بواسطه ی اینکه در لذت زندگی می‌کند گم کرده و چون دوباره قادر نشده به دلخوشی به خداوند که از او مستور است بپردازد، نفس خود را به چیزهای جهانی که آنها را خیر خود پنداشته، محصور نموده است. (12) بخیل هر قدر خود را از خدای محروم می‌بیند قوتش بیشتر می‌شود. (13) همچنین است که رجوع گناهکار همانا از خداست که به او انعام می‌فرماید تا توبه کند؛ چنانکه پدر ما داوود فرموده: این تغییر از جانب خدای می‌آید. (14) از ضروریات است که به شما بفهمانم که انسان از چه نوع است، هرگاه شما بخواهید که چگونه واجب است به جا آوردن توبه. (15) امروز باید شکر خدای کنیم که به ما نعمت بخشیده تا به سخن خود اراده ی او را تبلیغ نمایم. ((16) بعد از آن دست های خود را بلند کرده و دعا نموده، فرمود: ((ای پروردگار! خداوند توانای مهربان که بندگان را آفریده ای به رحمت خود و به ما رزیه ی بشارت و آئین پیغمبر حقیقی خود را مرحمت فرموده ای! (17) همانا ما تو را شکر می‌کنیم بر تمام انعام های، (18) دوست می‌داریم که تنها سو را عبادت کنیم در تمام ایام زندگانی خود. (19) در حالی که گریه کنندگان بر گناهان خود هستیم. (20) پس نماز کنندگان و تمدد دهندگان تو هستیم. (21) روزه گیرندگان و مطالعه کنندگان کلمه ی تو هستیم. (22) راست کنندگان کنیم کنائی را که نمی‌دانند مشیت تو را. (23) تحمل کنندگانیم آلم جهان را برای محبت تو. (24) بذل کنندگانیم نفس خود را در

خدمت تو. (25) پس ای پروردگارا! تو ما را از شر شیطان و گرایش به جسد و از آرایش جهان نجات بده: (26) آنگونه که برگزیده خود را برای اکرام خود و اعزاز پیغمبر خود، که برای خاطر او ما را آفریده ای، و برای اکرام همه ی قدیسی و پیغمبران خود نجات دادی.)) (27) پس شاگردان هر بار جواب می‌دادند: چنین باد، چنین باد ای پروردگارا! چنین باد، ای خدای مهربان!

فصل مد و بیست و سوم

(1) پس چون صبح روز جمعه شد، یسوع با مداد بعد از نماز جمع نمود شاگردان خود را. (2) آنگاه به ایشان فرمود: ((باید بنشینیم؛ زیرا در مثل امروز خدای انسان را از گل زمین آفرید؛ و همچنین - این شاء الله - به شما می‌فهمانم که انسان چیست.)) (3) پس چون نشستند، یسوع برگشته و فرمود: ((همانا خدای ما برای اینکه به آفریدگان خود بخشایش و مهربانی نماید و توانایی خود را بر هر چیز با کرم و عدل خود آشکار سازد، چنین مرکبی ساخت از چهار چیز که با هم زد و خورد دارند و با نهایت قدرت آنها را یکی ساخت در یک هیكل، که آن انسان است و آن چهار چیز، خاک و باد و آب و آتش است، که معتدل می‌نماید هر یک از آنها ضد خودش را.)) (4) از این چهار چیز ظرفی از گوشت و استخوان و خون و نخاع پوست، با اعصاب و رگ‌ها و باقی اجزاء نهان آن ساخت که آن جسد انسان است. (5) پس خدای در او نفس و حس را بمشابه ی دو دست برای این حیات نهاد. (6) آنگاه منزل حس را در هر جزء از جسد قرار داد؛ زیرا آن در آنجا منتشر شد مثل روغن. (7) همچنین منزل نفس را دل قرار داد، آنجا که با حس متحد شده و بر تمام حیات مسلط می‌شود. (8) پس بعد از اینکه خدای انسان را اینچنین آفرید در او نوری قرار داد که عقل نامیده می‌شود تا جسد و حس و نفس را برای یک مقصد متحد سازد و آن عمل است برای خدمت خدای. (9) پس چون این موجود ساخته شده را در بهشت گذاشت و حس به عمل شیطان عقل را فریب داد، جسد راحت خود را فاقد شد و حس مرستی را که به آن می‌زیست گم کرد و نفس جمال خود را از دست داد. (10) چون انسان در این ورطه افتاد و حسی که مطمئن در عمل نبود، بلکه بی لجام عقل طالب مسرت بود، پیروی نوری کرد که چشم هایش آن را برای او ظاهراً می‌ساخت. (11) چونکه چشم‌ها چیزی جز باطل نمی‌دیدند، خود را فریب داد و آسپای زمین را، اختیار نمود پس گنا هکار شد. (12) از این رو واجب شد به رحمت خدای که نورانی کند دوباره عقل انسان را، تا خیر را از شر و مسرت حقیقی را از شادی دروغین بشناسد. (13) پس هر وقت که گناهکار این را بشناسد، روی به توبه می‌آورد. (14) از این رو به شما می‌گویم که حقا اگر خدای پروردگارا ما دل انسان را روشن نماید، پس همانا اندیشه ی بشر منفعت ندارد.)) (15) یوحنا گفت: در این صورت از سخن انسان چه سود باشد؟ (16) پس یسوع در جواب فرمود: ((انسان، کامیاب نمی‌شود در برگرداندن انسان بسوی توبه. (17) اما انسان به اعتبار اینکه او وسیله ای است که او را خدای به کار می‌دارد پس او انسان را دگرگون می‌کند. (18) پس چون خدای در سخن به طریق پنهانی کار می‌کند برای خلاصی بشر، واجب است بر مرد که مستمع سخن همه باشد تا بیاید از میان همه ی سخن‌ها آن سخنی را که خدای با ما بواسطه ی آن سخن می‌گوید.)) (19) یعقوب گفت: ای معلم! اگر فرسخ کنیم که پیغمبر کذابی و معلم دروغونی بیاید به ادعای اینکه او ما را تذیب می‌نماید، پس باید چه بکنیم؟

فصل مد و بیست و چهارم

(1) یسوع به مثلی جواب فرمود: ((مردی می‌ورد که با طور ما هی شکار کند؛ پس با آن طور ما هی بسیاری می‌گیرد و بد آنها را دور می‌اندازد. (2) همچنین مردی رفت تا تخم بپاشد و همانا دانه ای که بر زمین نیکی می‌افتد دانه ای است که بارور می‌شود. (3) پس اینچنین واجب است بر شما که گوش به همه بدهید و فقط حق را قبول کنید؛ زیرا تنها حق برای حیات جاودانی بارآور است.)) (4) آن وقت اندریاس گفت: چگونه حق شناخته می‌شود؟ (5) یسوع در جواب فرمود: ((هرچه منطبق با کتاب موسی است، همان حق است؛ پس آن را قبول کنید. (6) زیرا چون خدای یکی است حق یکی است. (7) پس نتیجه این می‌شود که تعلیم یکی است و اینکه معنی تعلیم یکی است؛ پس در این صورت ایمان هم یکی است. (8) راستی به شما می‌گویم که اگر حق از کتاب موسی منحرف شده بود، هر آینه خدای به پدر ما داوود کتاب دوم را نداده بود. (9) اگر کتاب داوود فاسد نشده بود، انجیل را خدای بسوی من نفرستاده بود؛ زیرا پروردگارا خدای ما تغییرپذیر نیست و بتحقیق که نطق فرموده یك رساله را به تمام بشر. (10) پس وقتی که رسول الله بیاید، می‌آید تا تطهیر کند هر چه را که فاجران خراب کرده اند از کتاب من.)) (11) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! مرد چه باید بکند وقتی که شریعت فاسد شد و پیغمبر دروغگو به سخن آمد؟ (12) یسوع در جواب فرمود: ((همانا سؤال توبه یس بزرگ است. (13) از این رو تو را می‌فهمانم که کسانی که در مثل آن وقت خلاص می‌شوند کم هستند؛ زیرا مردم در غایت خود که خداست اندیشه نمی‌کنند. (14) سوگند به هستی خداوندی که جانم در حضور او می‌ایستد، هر تعلیمی که انسان را از غایت خود که خداست برمی‌گرداند، هر آینه بدترین تعلیم است. (15) از این رو بر تو واجب است در تعلیم ملاحظه ی سه امر: محبت برای خدای و شفقت برای نزدیکان خود و دشمن داشتن تو نفس خود را که خدای را به قهر و غضب می‌آورد همه روزه. (16) پس از هر تعلیمی که با این سه امر ضد باشد اجتناب کن؛ زیرا بس شریر است.

فصل مد و بیست و پنجم

(1) همانا اینکه به ذکر بخل باز گردم. (2) پس به شما می‌فهمانم که وقتی حس اراده ی باز یافت چیزی یا حرص بر آن را داشته باشد، بر عقل واجب است که بگوید ناگزیر برای آن چیز نهایی است و باید از نمی‌ماند. (3) پرواضح است که چون آن را نهایی باشد از دیوانگی است که دوست داشته شود. (4) از این رو واجب است بر انسان که دوست بدارد و نگه بدارد آنچه را که او را هیچ نهایی نیست. (5) پس بخل انسان در این صورت باید برگردد به صدقه، در حالی که صرف کننده باشد با عدل آنچه را که به ظلم حاصل کرده باشد. (6) باید آگاه باشد تا جانی که دست چپ او نداند آنچه را که دست راست او می‌کند. (7) زیرا ریاکاران چون تصدیق کنند خوش دارند که ایشان را جهان ببیند و ستایش کند؛ لکن حق این است که ایشان فریب خورده اند؛ زیرا کسی که برای انسانی کار کند، پس از او اجرت می‌گیرد. (8) پس اگر انسان از خدای چیزی تحصیل کند، واجب است بر او که خدمت خدای نماید. (9) قلمندران در وقتی که صدقه می‌دهد این باشد که بپندارند که شما هر چیزی را به خدای می‌دهد برای محبت خدای. (10) پس در دادن کنده می‌کنید و بدید بهترین آنچه را نزد شماست برای محبت خدای. (11) به من بگویند که آیا می‌خواهید چیزی بد از خدای به شما برسد؟ (12) نه البته؛ ای خاک و خاکستر! (13) پس چگونه شما ایمان خواهید داشت، هرگاه چیزی بد برای محبت در راه خدای بدید. (14) اینکه چیزی ندهید بهتر است از اینکه چیز بدی بدید. (15) زیرا شما را در ندادن، چیزی از عذر است در عرف جهان. (16) لیکن شما را چه عذر خواهد بود در دادن چیزی که قیمت ندارد و نگه داشتن چیزی بهتر برای خودتان؟ این است همه ی آنچه باید بگویم به شما درباره ی توبه.)) (18) نگارنده گفت: چقدر لازم است که توبه دوام داشته باشد؟ (19) یسوع در جواب فرمود: ((لازم است بر انسان مادامی که در لغزش و گناه است توبه کند و با نفس خود مجاهدت نماید. (20) پس همچنانکه زندگانی بشر پیوسته در گناه است، واجب است بر او که قیام کند به جهاد با نفس طی الدوام. (21) مگر آنگاه که کفش های خودتان را گرمی‌تر از خودتان بشمارید؛ زیرا هر قدر که کفش شما پاره می‌شود آن را اصلاح می‌کنید.))

فصل مد و بیست و ششم

(1) پس از آنکه یسوع شاگردانش را جمع نمود، ایشان را دوتا دوتا بسوی زمین های اسرائیل فرستاد و فرمود: ((بروید و بشارت بدهید هر آنچه را که شنیدید.)) (2) پس آنگاه شاگردان خم شدند و دست خود را بر سر ایشان گذاشته، فرمود: ((به نام خدای بیماران را شفا دهید و شیاطین را بیرون کنید و گمراهی اسرائیل را درباره من از آله کنید به اینکه خبر دهید ایشان را به آنچه گفتم پیش روی رئیس کا هنان.)) (4) پس هر رفتند جز نگارنده، یعقوب و یوحنا. (5) پس رفتند در تمام یهودیه و همگان را بشارت دادند به توبه؛ چنانکه ایشان را یسوع امر فرموده بود و هر نوع از مرض را شفا دادند. (6) سرانجام در اسرائیل سخن یسوع به اینکه خدای یکتاست و یسوع پیغمبر خداست ثابت شد؛ زیرا این جماعت را دیدند که می‌کند آنچه را یسوع می‌کند در شفا دادن بیماران. (7) لیکن دیو بچگان راه دیگری پیدا کردند برای ظلم به یسوع و اینان همان کا هنان و نویسندگان بودند. (8) پس از آنجا شروع کردند به گفتن اینکه یسوع چشم داشت پادشاهی اسرائیل را دارد. (9) ولی ایشان از عوم مردم ترسیدند؛ پس از این رو نهایی طیه او مشورت کردند. (10) بعد از آنکه شاگردان در یهودیه سفر کردند بسوی یسوع بازگشتند؛ پس او ایشان را استقبال فرمود چنانکه پدر پسران خود را استقبال می‌کند و فرمود: ((به من خبر دهید که پروردگارا خدای ما چه کرد؟ همانا دیدم که شیطان بر قدم های شما می‌افتاد و شما او را پایمال می‌نمودید؛ چنانکه رزبان انگور را پایمال می‌کند.)) (11) شاگردان در جواب گفتند: همانا ای معلم! جماعت بی شماری را از بیماران شفا دادیم و دیوان بسیاری که مردم را عذاب می‌دادند بیرون کردیم. (12) پس یسوع فرمود: ((خدای بیمارزد شما را ای برداران؛ زیرا شما گناه کردید و گفتید شفا دادیم و حال آنکه خداست که همه ی آن کارها را کرده.)) (13) گفتند: همانا بغفلت سخن رانیدیم؛ پس ما را تعلیم کن که

چگونه سخن گوئیم. (14) یسوع در جواب فرمود: ((در هر کار نیک بگوئید خدای کرد و در هر کار زشت بگوئید خطا کردم.)) (15) پس شاگردان گفتند: همین طور خواهیم کرد. (16) یسوع فرمود: ((اسرائیل چه میگوید؟ حال آنکه دیده که خدای می‌کند به دست های جماعتی از مردم آنچه را که می‌کند بدست من.)) (17) شاگردان در جواب گفتند: می‌گویند همانا خدای یکی است و تو پیغمبر خدائی. (18) پس یسوع با رخساره ای افروخته از خشنودی فرمود: ((فرخنده باد نام خدای پاک که درخواست بنده ی خود را حقیر نشمرد.)) و چون این بفرمود همه برای استراحت رفتند.

فصل مد و بیست و هفتم

(1) یسوع از صحرا بازگشت و داخل اورشلیم شد. (2) پس تمام مردم آنجا بسوی هیکل شتافتند تا او را ببینند. (3) بعد از خواندن مزامیر یسوع بر شد به سکونی که بر آن نویسندگان بر می‌شدند. (4) پس از آنکه به دست خود اشاره به خاموشی کرد، فرمود: ((ای برادران! فرخنده باد نام خدای پاک که ما را از گل زمین آفرید نه از روح افروخته. (5) زیرا هر وقتی که خطا کنیم رحمتی نزد خدای می‌یابیم که آن را هرگز شیطان نمی‌یابد. (6) چه ممکن نیست اصلاح او بواسطه ی تکبیر او، چون می‌گوید همانا خود همیشه شریف است؛ زیرا او از روح افروخته است. (7) آیا شنیده اید ای برادران! آنچه را که پدر ما داوود از جانب خدای می‌فرماید: او یاد می‌کند که ما خاکیم و روح ما می‌رود و واپس بر نمی‌گردد؛ پس از این رو ما را رحمت نموده است. (8) خوشا به حال آن کسانی که این سخنان را می‌فهمند؛ زیرا ایشان هرگز نسبت به پروردگار خود خطا نمی‌کنند؛ چه ایشان پس از آنکه خطا کردند توبه می‌کنند؛ پس هم از این رو خطای ایشان دوام ندارد. (9) وای بر خود بیسان؛ زیرا بسوی ذلیل خواهند شد در آتش های دوزخ. (10) به من بگوئید ای برادران که سبب خود بینی چیست؟ (11) آیا اصلا بر زمین صلاحي یافت می‌شود؟ (12) نه البته؛ زیرا چنانکه سلیمان پیغمبر خدای می‌فرماید، همانا هر آنچه زیر آفتاب است باطل است. (13) لیکن هرگاه چیزهای جهان جایز ندارد خود بینی را بر دل ما، پس سزاوارتر است که آن را زندگانی ما نیز جایز ندارد. (14) زیرا آن سنگین شده به بد بختی بسیار، چون همه ی حیواناتی که پست ترند از انسان با ما جنگ می‌کنند. (15) چه بسیارند کسانی که ایشان را گرمای تابستان سوزان کشته. (16) چه بسیارند کسانی که ایشان را یخبندان و سرمای زمستان میرانده. (17) چه بسیارند کسانی که صاعقه و تگرگ ایشان را هلاک کرده است. (18) چه بسیارند کسانی که در دریا به وزیدن باد ها غرق شده اند. (19) چه بسیارند کسانی که از وبا و گرسنگی، یا بواسطه ی اینکه وحوش درنده ایشان را دریده یا اژدها ایشان را گزیده یا طعام ایشان را خفه کرده مرده اند. (20) چقدر بد بخت است انسان خودبین؛ زیرا او می‌افتد زیر بارهای گران و همه ی خلیق در هر جا مترمرد او می‌باشند. (21) لیکن من چه بگویم درباره ی جسد و حس که طلب نمی‌کنند جز گناه را. (22) چه بگویم درباره ی جهان که جز خطا اقدامی ندارد. (23) چه بگویم درباره ی شریکه چون خدمت شیطان می‌کند آزار می‌دهد هر کس را که باستان شریعت خدای زندگانی کند. (24) معلوم است ای برادران که انسان، چنانکه داوود می‌فرماید، هرگاه جادوانی را به چشم خود شامل نموده بود، هرآینه خطا نمی‌کرد. (25) خود بینی انسان در دل او نیست، جز اینکه باب رافت و رحمت خدای را قفل بر زند تا به سر عفو نیابد. (26) زیرا پدر ما داوود می‌فرماید: خدای ما ذکر فرموده که جز خاک نیستیم و روح ما می‌رود و دوباره به جهان بر نمی‌گردد. (27) پس هر کس خود بینی کند در این صورت انکار کرده که او خاک است و بنا بر این وقت احتیاج خود را درک نمی‌کنند، پس مدد از خدای نخواهد خواست و به قهر آورد خدای را که یاور اوست. (28) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او ایستاده است، همانا خدای از شیطان گذشت می‌فرمود، اگر شیطان شقاوت خود را دریافته بود و طلب رحمت کرده بود از خدای فرخنده ی جاوید.

فصل مدو بیست و هشتم

(1) از این رو ای برادران! من که همانا انسان آفریده شده از خاک و گل که بر روی زمین راه می‌رود هستم، به شما می‌گویم که با نفس خود جهاد کنید و گناهان خود را بشناسید. (2) ای برادران می‌گویم که شیطان شما را گمرا کرد بواسطه ی افوای لشکریان رومی وقتی که گفتند، من خدایم. (3) پس حذر کنید از اینکه تصدیق کنید ایشان را؛ زیرا ایشان زیر لعنت خدای واقفند و پرستندگان خدایان باطل و دروغین هستند؛ چنانکه پدر ما داوود بر ایشان استنزال لعنت کرده و فرموده که: خدایان امت ها نرفته و طلا هستند که کار دست های خودشانند؛ چشم ها دارند و نمی‌بینند؛ گوش ها دارند و نمی‌شنوند؛ بینی ها دارند و نمی‌بویند؛ دهان دارند و نمی‌خورند؛ زبان دارند و سخن نمی‌گویند؛ دست ها دارند و لمس نمی‌کنند؛ پاها دارند و راه نمی‌روند. (4) از این رو پدر ما داوود زاری کنان روی به خدای زنده ی ابدی ما فرموده: سازندگان آنها همانند خودشانند؛ بلکه هرکس که بر آنها اتکال می‌کند. (5) عجب تکبیری تکبیر انسان است که مانند آن دیده نشده! انسانی که حال خود را فراموش می‌کند و دوست می‌دارد که خدائی بحسب خواهش خود بسازد، با اینکه او را خدای از خاک آفریده است. (6) او بار می‌خدای را استنوا می‌کند. گویم که می‌گوید هیچ فایده ای در عبادت خدای نیست؛ زیرا این همان چیزی است که آن را اعمال ایشان آشکار می‌سازد. (7) ای برادران! شیطان خواست شما را به چنین کاری وادارد، وقتی که شما را واداشت بر تصدیق این اینکه من خدای هستم. (8) پس همانا من توانائی ندارم بر اینکه مگس بیافرینم، بلکه خود زایل و فانی هستم و نمی‌توانم به شما چیز نافعی بدهم؛ زیرا خود در احتیاج به هر چیزی هستم، (9) پس من چگونه در این صورت می‌توانم که اعانت کنم شما را در هر چیزی که آن شان خداست که بکنند؟ (10) پس در این صورت مگر ما را می‌رسد که استنوا کنیم بت پرستان و خدایان ایشان را و حال آنکه خدای ما خدای بزرگی است که به سخن خود عالم را آفریده است. (11) دو مرد روی به هیکل بر شدند تا در آنجا نماز بگذارند یکی از ایشان فریسی و دیگری گمرکچی بود. (12) پس فریسی نزدیک معبد شد و دعا کرد و روی بالا کرده، گفت: شکر می‌کنم تو را ای پروردگار خدای من! که من مثل باقی مردم خطا کاره هرگناهی را مرتکب می‌شوم؛ نیستیم. (13) خصوصا مثل این گمرکچی نیستیم؛ زیرا در فتنه ای دوبار روزه می‌گیرم و ده یک آنچه را بدست می‌آورم در راه تو می‌دهم. (14) اما گمرکچی، پس دور ایستاده و روی زمین خم شده بود. (15) در حالتی که سربه زیر انداخته بود دست به سینه زده گفت: ای پروردگار من! لیاقت این را ندارم که روی به آسمان یا معبد تو فرا کنم؛ زیرا بسیار خطا کرده ام؛ پس به من رحم کن. (16) به شما راست می‌گویم که گمرکچی در هیکل برتر از فریسی فرود آمد؛ زیرا خدای ما او را پاک کرد و خطاهای او را تماما آمرزید. (17) اما فریسی پس از هیکل بیرون شد در حالتی که از گمرکچی بدتر بود. (18) زیرا خدای ما او را ترک فرموده و مغضوب داشت اعمال او را.

فصل مد و بیست نهم

(1) آیا مثلاً تبر فخر می‌کند بواسطه ی اینکه درختان انبوه را قطع می‌کند در آنجا که انسان باغی ساخته است؟ (2) نه البته؛ زیرا انسان هر چیزی را بدست خود ساخته، حتی تبر را. (3) تو ای انسان! آیا افتخار می‌کنی که کار نیکویی کرده ای و حال آنکه خدای ما تو را از گل آفریده است و به دست اوست آنچه را تو از نیکویی که جا می‌آوری. (4) پس برای چه حقیر می‌شماری خویش خود را؟ مگر نمیدانی که اگر نبود ننگه داری خدای تو را از شیطان، هرآینه بدتر از شیطان بودی؟ (5) مگر نمیدانی که یک خطا، خوشرویتترین فرشتگان را مسخ کرد و بصورت بدترین شیطان مکرور در آورد؟ (6) مگر نمیدانی کامل ترین انسانی را که به جهان آمد. و او ادم است مخلوق شقاوتمند گردید و او را در معرض آنچه ما و سایر ذریه او می‌کشیم قرار داد؟ (7) چه حکمی اری تا به اعتبار آن بحسب خواهش خود زندگانی کنی، بدون هیچ ترسی؟ (8) وای بر تو ای گل! زیرا تو بواسطه ی تکبیر بر خدای که تو را آفریده خوار خواهی شد و زیر قدم های شیطان، که به کمین تو در کمینگاه ایستاده پایمال خواهی شد. (9) بعد از آنکه یسوع این سخنان را بفرمود، دست ها را بالا گرفته و دعا فرمود. (10) مردم گفتند: چنین باد، چنین باد. (11) چون دعایش را انجام داد از سکو فرود آمد. (12) پس جماعت بسیاری از بیمارانی را به حضورش آوردند و ایشان را شفا داده، از هیکل درآمد. (13) پس سمعان که پیس بود، ویسوع او را شفا داده بود، یسوع را دعوت نمود تا نان بخورد. (14) اما کاهنان و کاتبان که یسوع را دشمن می‌داشتند، به لشکریان روم خبر دادند آنچه را که یسوع درباره ی خدایان ایشان فرمود بود. (15) زیرا در حقیقت ایشان می‌خواستند فرصتی بدست بیاورند تا او را بکشند و فرمت نیافتند؛ چون از مردم ترسیدند. (16) وقتی یسوع به خانه ی سمعان داخل شد بر سفره نشست. (17) در اثنای اینکه نان می‌خورد، ناگاه زنی که نامش مریم و بدکار بود داخل خانه شد و خود باد، چنین باد. (18) پس سمعان و همه ی آنانکه بر سفره ی طعام بودند بر شک افتادند. (19) در دل خویش گفتند که اگر این مرد پیغمبر بود، هرآینه می‌شناخت که این زن کیست و از کدام طبقه است و بر خود هموار نمی‌نماید که او را دست بزنند. (20) پس آن وقت یسوع فرمود: ((ای سمعان! همانا چیزی دارم که به تو می‌گویم.)) (21) سمعان گفت: بفرما ای معلم! من سخت تو را دوست می‌دارم.

فصل مدو سی ام

(1) یسوع فرمود: ((مردی به دو نفر و ام داده بود به یکی پنجاه پول و به دیگری پانصد. (2) پس چون هیچ کس را چیزی ندانستند که پس بدهند، طلبکار بر آنها رحم نمود و از وام هر دو گذشت کرد. (3) پس کس را يك از آنها طلبکار خود را بیشتر دوست می‌آورد؟)) (4) همان در جواب گفت: صاحب وام بیشتر که از او گذشت نموده. (5) یسوع فرمود: ((همانا سخن درست گفستی. (6) در اینصورت من به تو می‌گویم که ملاحظه کن این زن را و خودت را. (7) چه شما هر دو قرضدار خدای هستید؛ یکی از شما به پیسی جسم و آن دیگری به پیسی نفس که گناه است. (8) پس بسبب نماز های من خدای رحم نمود و شفای جسد تو و نفس او را اراده فرمود. (9) در اینصورت تو مرا کم دوست میداری؛ زیرا تو از من بخششی کوچک بدست آوردی. (10) از این است که چون به خانه ی تو در آمدم مرا نبوسیدی و سرم را به عطر چرب نکردی. (11) اما این زن، پس چون داخل خانه ی تو شد، بی درنگ خود را بر قدم های من انداخت و با اشک های خود شست و آنها را عطر آگین کرد. (12) از این رو به تو می‌گویم که همانا گناهان بسیار او بخشیده شد؛ زیرا او بسیار محبت ورزید.)) (13) پس روی به زن نموده، فرمود: ((به راه خویش برو که پروردگار خدای ما گناهان تو را آمرزید. (14) ولی مراقب باش که بعد از این خطا نکنی. (15) تو را ایمان تو خلاص کرد.))

فصل مدو سی و یکم

(1) بعد از نماز شام شاگردان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم! چه باید بکنیم تا از تکبر رهایی یابیم؟ (2) پس یسوع در جواب فرمود: ((آیا دیده اید که فقیری دعوت شده باشد در خانه ی بزرگی تا نان بخورد؟)) (3) یوحنا در جواب گفت: من در خانه ی هیرودس نان خورده ام. (4) چه پیش از آنکه تو را بشناسم برای شکار ما می‌میرفت و آن را به خانه ی هیرودس می‌فروختم. (5) پس روزی در آنجا ما می‌خوردیم و او ولیعهد داشت؛ پس من هم فرمودم که بمانم و در آنجا بخورم. (6) آن وقت یسوع فرمود: ((چگونه با کافران نان خوردی؟ خدی بیامرز تو را ای یوحنا! (7) لیکن به من بگو چه حال داشتی در سفره؟ (8) آیا خواستی که تو را جای برتر باشد؟ (9) آیا خواستی لذت ترین خوراک را؟ (10) آیا به سخن در آمدی سر سفره و حال آنکه از تو سوالی نشد؟ آیا خود را بیشتر از دیگران شمردی در اهل بیت نشستن بر سفره؟)) (11) یوحنا در جواب گفت: به هستی خدای سوگند که همانا من جسارت نکردم که چشم های خود را بالا کنم؛ زیرا من ما می‌گیرم فقیری هستم و جامه های زنده در برداشتم و با خدمتکاران پادشاه نشستیم. (12) پس وقتی که به من پادشاه قطعه ی کوچکی می‌داد، خیال می‌کردم که جهان بر سر من فرود می‌آید، بواسطه ی بزرگی منمندی که به آن پادشاه به من احترام می‌نمود. (13) برآستی می‌گویم که اگر پادشاه بر آتین ما می‌بود، هرآینه در همه ی ایام زندگانی خود خدمت او را می‌کردم. (14) پس یسوع فرمود: ((خاموش باش ای یوحنا! می‌ترسم که ما را خدای در دوزخ بیندازد بجهت تکبر ما مثل ایبرام.)) (15) پس شاگردان از ترس سخن یسوع به خود لرزیدند؛ پس برگشته و فرمود: ((باید از خدای بترسیم تا ما را در جهنم بواسطه ی تکبر ما نیندازد. (16) ای برادران! آیا از یوحنا شنیدید آنچه در خانه ی امیری کرده بود؟ (17) وای بر بشر که به این جهان آمد؛ زیرا اگر با تکبر زندگانی می‌کند با ذلت خواهد مرد و به اضطراب می‌رود. (18) پس همانا این جهان خانه ای است که مهمانی می‌کند در آن بشر را آنجا که همه ی پاکان و پیغمبران خدای اطعام شده اند. (19) برآستی شما را می‌گویم که هرچه انسان بدست آرد، همانا از خدای به او می‌رسد. (20) از این رو واجب است بر انسان که تحمل کند با نهایت فروتنی در حالتی که به خواری خویش و بزرگواری خدای عارف باشد و آنگاه از کرم بزرگ او که به آن مارا می‌پروراند. (21) از این رو برای مرد روا نیست که بگوید چرا این کار کرده شد یا آن گفته شد در جهان؛ بلکه واجب است بر او که خود را لایق اینکه در جهان بر مانده ی خدای بایستد شمرد؛ چنانکه او در حقیقت همین است. (22) به هستی خدای که نفس من در حضور او می‌ایستد سوگند، هر قدر آن چیزی که از خدای به انسان می‌رسد در این جهان کوچک باشد، همانا بر او واجب است که در مقابله ی آن زندگانی خود را در محبت خدای صرف کند. (23) به هستی خدای سوگند که تو ای یوحنا! خطا نکردی؛ زیرا تو با هیرودس غذا خوردی و تو آن را به تدبیر خدای کردی تا باشی معلم ما و همه ی آنانکه از خدای می‌ترسند.)) (24) پس یسوع به شاگردان خود فرمود: ((اینچنین کنید که در جهان زندگانی کنید؛ آنگونه که یوحنا در خانه ی هیرودس زندگانی کرد، وقتی که با او نان خورد. (25) زیرا شما اینچنین می‌باشید، بحق خالی از هر تکبری.))

فصل مدو سی و دوم

(1) چون یسوع بر دریا ی جلیل راه می‌رفت، جماعت بسیاری از مردم بر او گرد آمدند. (2) سپس به کشتی کوچکی که تنه ی بر مسافت کمی از ساحل بود سوار شد و به نزدیکی صحرا، آنجا که ممکن بود شنیدن صدای یسوع، بلندتر انداخت. (3) همگی نزدیک دریا شدند و نشستند و منتظر سخن او بودند. آنگاه او دهان گشود و فرمود: (4) ((هان! اینک زراعت کاری را بنگرید که بیرون شد تا زراعت کند. (5) در هنگامی که زراعت می‌کرد، قدری از بذر ها در راه ریخت و پا های مردم آنها را پایمال نمود و پرندگان آنها را خوردند. (6) قدری بر سنگ ها ریخت و چون برونید آفتاب آن را سوزانید؛ زیرا در آن رطوبتی نبود. (7) قدری برخارین های آن ریخت و همین خارها سوزند، بذر ها را خفه کردند. (8) قدری هم بر زمین نیکو ریخت؛ پس یکی بر سی و شمت و مد بار آورد.)) (9) آنگاه یسوع فرمود: ((هان! اینک پدر قوم یذرها ی نیکو در مزرعه ی خود کاشت. (10) هنگامی که خدمتکاران آن مرد صالح خواب بودند، دشمن ایشان آمد و زوان روی آن بذر های خوب کاشت. (11) پس چون گندم رونید، بسیاری از زوان رونیده میان آنها دیده شد. (12) پس خدمتکاران نزد آقای خود آمده و گفتند: ای آقا! مگر بذر های نیکو در مزرعه ی خود نکاشته ای؟ پس از کجا حالا مقدار فراوانی از زوان سر زده است؟ (13) آقا در جواب گفت: همانا من بذر های نیکو کاشته ام؛ لیکن مردم خواب بودند و دشمن انسان آمده و روی گندم زوان کاشته. (14) پس خدمتکاران گفتند: می‌خواهیم برویم و زوان را از میان گندم برکنیم؟ (15) آقا در جواب گفت: اینچنین نکنید؛ زیرا شما گندم را با آن خواهید کشت. (16) لیکن صبر کنید تا زمان درو در رسد و آن وقت می‌روید و زوان را از میان گندم بر می‌کنید و آن را در آتش می‌افکنید تا بسوزد اما گندم را پس در انبار من می‌گذارد.)) (17) آنگاه یسوع فرمود: ((مردمان بسیاری بیرون شدند تا انجیل بفروشند و چون به بازار رسیدند دیدند که مردم انجیل خوب می‌خواهند؛ بلکه برگ های نیکو را می‌خواهند. (18) پس آن جماعت متمکن نشدند از فروختن انجیل را. (19) یکی از اشرار اهالی اینگونه دید، گفت همانا من توانایم بر اینکه توانگر شوم. (20) پس دو پسر خود را خواند و گفت: بروید و مقدار بسیاری از برگ با انجیل بد جمع کنید. (21) پس آنها را به وزن طلا بفروختند؛ زیرا مردم بسیار خوشحال شدند به برگ. (22) پس چون مردم انجیل را خوردند، به مرض خطرناک مبتلا شدند.)) (23) یسوع فرمود: ((یکی از اهالی چشمه ای دارد که همسایگان از آن آب بر می‌دارند تا چرک خود را به آن زایل کنند. (24) لیکن صاحب آب جامه های خود را می‌گذارد تا بگردد.)) (25) هم یسوع فرمود: ((دو مرد رفتند که سبب بفروشد؛ پس یکی از ایشان خواست تا پوست سب را به وزن آن طلا بفروشد بدون اعتنا به جوهر سب. (26) اما آن دیگری خواست تا سب را ببخشد و فقط کمی‌نان بگیرد برای سفر خود. (27) لیکن مردم پوست سبی را به وزن طلا خریدند و به آن کسی که خواست به ایشان ببخشند اعتنا نکردند؛ بلکه او را حقیر شمردند.)) (28) یسوع در آن روز با جمع بدینگونه به مثل ما سخن می‌راند. (29) بعد از آنکه ایشان را برگردانید با شاگردان خود بسوی نائین رفت، آنجا که پسر بیوه زن را زنده کرده بود، آنکه او با مادرش مسیح را در خانه ی خود ضیافت نمود و خدمت کرد.

فصل مدو سی و سوم

(1) پس شاگردان یسوع نزدیک او آمده و از او در خواستند و گفتند: ای معلم! به ما بگو معنی مثل هانی که با مردم به آنها سخن کردی. (2) یسوع در جواب فرمود: ((باست نماز نزدیک شده؛ پس وقتی که نماز شام تمام شد معنی مثل ها را به شما افاده می‌کنم.)) (3) پس چون نماز تمام شد، شاگردان نزد یسوع شدند؛ پس به ایشان فرمود: ((همانا مردی که تخم ها را بر راه یا بر سنگ ها یا بر خار یا بر زمین نیکو می‌کارد همان کسی است که تعلیم می‌کند کلمه ی خدای را که بر عدد بسیاری از مردم فرو می‌افتد. (4) وقتی این سخنان به گوش ملاحظه ی سوداگرانی که شیطان کلمه ی خدای را از ذهن ایشان زایل نموده برسد، در راه ریخته است؛ این بواسطه ی سفر های دوری که قصد آن می‌کنند و تعداد گروه هانی است که با آنها تجارت می‌کنند. (5) وقتی این سخنان به گوش های مردمان فقیر برسد، بر سنگ ها افتاده؛ زیرا بسبب کثرت محبت ایشان به خدمت شخص حاکمی کلمه ی خدای در ایشان نفوذ نداشت. (6) با اینکه اگر ایشان را کم هم یاد نباشد، پس همان وقتی که به ایشان سخن روی دهد کلمه ی خدای از ذهن ایشان بیرون رود. (7) زیرا ایشان نمی‌توانند امید معنویت از خدای داشته باشند و حال آنکه ایشان خدمت خدای نکرده اند. (8) وقتی سخنان به گوش کسانی که زندگانی خود را می‌خواهند برسد، بر خارها افتاده است. (9) زیرا اگرچه کلمه ی خدای در ایشان بروید، همین که خواهش های جسدانی می‌روید خفه می‌کند

بذره‌های خوب را از کلمه ی خدای. (10) زیرا وسعت عیش جسدانی باعث ترك کلمه ی خدای می‌شود. (11) اما آنچه بر زمین نیکو می‌افتد، همان چیزی است که کلمه ی خدای به گوش کسی که از خدای می‌ترسد می‌رسد، آنجانی که شمر می‌دهد حیات جاودانی را. (12) راستی به شما می‌گویم که کلمه ی خدای در هر حال شمر می‌بخشد، وقتی که انسان از خدای بترسد. (13) اما آن مثالی که مختص است به پدر آن قوم، پس برآستی به شما می‌گویم که همانا او خداست پروردگار ما و پدر همه ی چیزها زیرا او خلق فرموده همه ی اشیا را. (14) لکن او پدر بر طریق طبیعت نیست؛ زیرا منزه است از حرکتی که تناسل بدون آن ممکن نیست. (15) پس او در این صورت خدای ماست که این جهان از آن اوست. (16) پس مزرعه ای که در آن زراعت می‌کند، همان جنس بشری است. (17) بذر افشانه شده همان کلمه ی خداست. پس وقتی که معلمین در بشارت دادن به کلمه ی خدای بواسطه اشتغال ایشان به مشاغل جهان اهمال می‌کنند، شیطان در دل بشر گمراهی می‌کارد، که از آن انواع بی شماری از تعالیم زشت سر می‌زند. (19) پس پاکان و پیغمبران به فریاد در آینده: ای سید! مگر تعلیمی نیکو برای بشر نداده ای؟ پس این گمراهی بسیار در این صورت از کجاست؟ (20) سپس خدای در جواب می‌فرماید: همانا من بشر را تعلیمی نیکو دادم؛ لیکن همین که آدمی روی به باطل نهاد شیطان بذر ضلالت کاشت که شریعت مرا باطل کند. (21) پس پاکان می‌گویند: ای سید! همانا ما این گمراهی را براندازیم به نابود کردن بشر. (22) خدای در جواب می‌فرماید: چنین نکنید؛ زیرا مؤمنان با کافران با هم سخت در آمیخته اند بقرابت؛ در این صورت مؤمنان با کافران هلاک می‌شوند. (23) صبر کنید تا روز جزا. (24) زیرا در آن وقت فرشتگان من کفار را جمع خواهند کرد و با شیطان به دوزخ می‌افکنند و مؤمنان را به ملکوت من در آورند. (25) از چیزهایی که هیچ شکی در آنها نیست، این است که بسیاری از پدرها که کافرند پسران مؤمن تولید می‌کنند؛ پس برای خاطر ایشان خدای جهان را مهلت داده تا توبه کند.

فصل مدوسی و چهارم

(1) اما کسانی که شمر می‌دهند انجیر خوب را، پس ایشان معلمان حقیقی هستند که به تعلیم نیکو موعظه می‌کنند. (2) لیکن جهان که به دروغ خوشحال می‌شود از معلمان برگ هانی را از سخن های شیرین و چاپلوسی می‌خواهد. (3) پس وقتی که شیطان این را دید خود را با جسد و حس داخل نمود و مقدار زیادی از آن برگ ها را آورد، یعنی مقداری از اشیا زمینی که در آنها گناه را مستور می‌سازد. (4) پس همین که انسان آنها را بگیرد بیمار می‌شود آماده ی مرگ جاودانی می‌گردد. (5) اما آن یکی از اهالی که آب دارد و به دیگران آن آب خود را می‌دهد که چرک خود را بشویند و می‌گذارد که جامه هایش بگندد، پس او معلمی است که دیگران را موعظه به توبه می‌کند؛ اما خود در گناه می‌ماند. (6) چقدر بدبخت است انسان زیرا زبان خود او در هوا قصاص را که او اهل آن است می‌نویسد، نه ملایکه. (7) اگر کسی را زبانی چون زبان فیل باشد و بقیه ی جسد او به اندازه ی مورچه ی کوچک، آیا چنین چیزی از خوارق طبیعت نمی‌باشد؟ (8) بلی، البته. (9) پس برآستی شما را می‌گویم کسی که دیگران را به توبه موعظه می‌کند و خودش از گناهان خود توبه نمی‌کند، هرآینه غرامت او سخت تر است. (10) اما آن دو مرد فروشنده ی سیب، پس یکی از ایشان کسی است که برای محبت خدای موعظه می‌کند. (11) پس او از این رو با کسی چاپلوسی نمی‌کند؛ بلکه برآستی موعظه می‌کند در حالتی که فقط طالب زندگانی فقیرانه است. (12) به هستی خداوندی که نفس من در حضور او می‌ایستد سوگند که جهان مردی را مانند این نمی‌پذیرد؛ بلکه او سزوار است به اینکه او را حقیر شمارد. (13) لیکن کسی که پوست را به وزن آن به طلا می‌فروشد و سیب را می‌نهد، همانا او کسی است که بشارت می‌دهد تا مردم راضی شوند. (14) همچنین هرگاه شخص عالمی نفاق بورزد، نفسی را که تابع نفاق اوست تلف می‌کند. (15) آه، آه، چقدر مردمی که به این سبب هلاک شدند. (16) آنگاه نگارنده گفت: بطور واجب می‌شود بر انسان که به سخن خدای گوش دهد و چگونه ممکن برای کسی تا بشناسد آن کسی را که برای محبت خدای موعظه می‌کند؟ (17) یسوع در جواب فرمود: ((همانا واجب است گوش بدهد به کسی که موعظه می‌کند - وقتی که به تعلیم نیکو موعظه می‌کند - گویا گوبنده همانا خداست؛ لیکن به نهان او سخن می‌گوید. (18) اما کسی که ترک می‌کند سرزنش نمودن را بر گناهان در حالتی که مایل به رؤساست و چاپلوسی کننده است به مردمان بخصوص، پس واجب است پرهیز کردن از او مثل اژدهای هولناک؛ زیرا بحقیقت دل بشری را مسموم می‌کند. (19) آیا می‌فهمید؟ (20) راستی به شما می‌گویم که زخم‌دار برای زخم های خود به پارچه های خوب محتاج نیست؛ بلکه بیشتر به مرحم نیکو محتاج است؛ همچنین گناهکار محتاج سخن شیرین نیست؛ بلکه بیشتر به سرزنش های نیکو محتاج است، تا از گناه بریده شود.))

فصل مدوسی پنجم

(1) آن وقت طریس گفت: ای معلم! به ما بگو چگونه هالکان عذاب کرده می‌شوند و چقدر در دوزخ باقی خواهند ماند تا انسان از گناه پاک گردد؟ (2) یسوع در جواب فرمود: ((همانا از چیز بزرگی سؤال کردی و با این وجود من تو را به خواست خدای جواب می‌گویم. (3) پس بدانید که دوزخ همانا یکی است؛ ولی هفت طبقه دارد، یکی زیر دیگری. (4) پس همچنانکه گناه هفت نوع است - چون آن را شیطان احداث کرد مثل هفت دروازه ی دوزخ - همچنین در دوزخ هفت گونه عذاب یافت می‌شود. (5) هفتمین طبقه از آن متکبر است. آنکه در دل خود بیشتر بلند پرورداری دارد، پس افتادن خواهد شد در پائین ترین طبقات در حالتی که مرور خواهد کرد به بقیه طبقاتی را که بالای اوست و تمام رنج هانی را که در آنها موجود است خواهد چشید. (6) چنانکه او در اینجا می‌خواهد تا از خدای بزرگتر باشد؛ چه دوست دارد هرچه می‌خواهد از آنچه مخالف امر خداست انجام دهد و اعتراف نمی‌کند به اینکه کسی برتر از اوست؛ پس اینگونه نهاده می‌شود زیر پای شیطان و زیر پای دیگر شیاطین. (7) پس او را پایمال می‌کنند، چنانکه انگور در وقت شراب ساختن پایمال کرده می‌شود و اسباب خنده و مسخره شیطان ها خواهد شد. (8) حسودی که بر اثر حسن حال اقربای خود از خشم می‌سوزد و بر بلاهای ایشان فروخته رخسار می‌شود، در مرتبه ی ششم سرازیر خواهد شد. (9) آنجا دندان های عده ی بسیاری از افسی های دوزخ او را می‌گزند. (10) پس به خیال او می‌آید که تمام چیزها در دوزخ خوشحال می‌شوند به عذاب او و افسوس می‌خورند که چرا در مرتبه ی هفتم سرازیر نشده است. (11) این بواسطه ی آن است که آن را عدل خدای به خیال حسود بدبخت می‌آورد، با عدم تشکون آن لعنت شدگان بر خوشحالی؛ زیرا اگر چه آن ملعون ها متمکن بر هیچ خوشی نیستند، با این وجود عدل خداوند آن را به خیال آن حسود بدبخت می‌آورد؛ چنانکه به خیال کسی در خواب می‌آید که کسی او را بر پای می‌کوبد و متأسف می‌شود. (12) این غایبی است که پیش روی حسود بد بخت است. (13) نیز به خیال او می‌رسد که آنجا مطلقا هیچ مسرتی نیست و اینکه هر کسی به بلاي او خوشحال است و متأسف است بر اینکه عذاب او سخت تر نیست. (14) اما آزمند، به مرتبه ی پنجم سرازیر می‌شود، آنجانی که به او فقر خوار کننده ای نازل می‌شود؛ چنانکه به میزبان توانگر نازل شده بود. (15) شیطان ها نیز برای زیاد کردن عذاب او پیش روی او خواهند آورد آنچه را که می‌خواهد. (16) پس همین که به دستش آمد، شیاطین دیگر آن را می‌بایند به سختی، در حالتی که به این سخنان ناطقند: یاد آر که نخواستی برای محبت خدای بدی؛ پس خدای هم نمی‌خواهد که بگیری. (17) چه بدبخت است این انسان! (18) زیرا او خود را به این حال خواهد دید و یاد از فراخی روزگار گذشته می‌کند و تنگی حاضر را می‌کند، چنانکه (19) به یاد می‌آورد که ممکن بود او را تا بواسطه ی خیراتی که آن وقت نمی‌تواند آنها را بدست آورد - خرمی جاودانی را تحصیل نماید. (20) اما مرتبه ی چهارم، پس شهوت پرستان در آن سرازیر می‌شوند؛ آنجانی که در آن کسانی که تغییر داده اند راهی را که به ایشان خدای عطا فرموده جا دارند، مثل گندمی که در سرگین سوخته ی شیطان پخته شده باشد. (21) در آنجا اژدهای دوزخی با ایشان دست به گردن می‌شوند. (22) اما کسانی که با فواحش زنا کرده اند، پس همه ی کارهای این نجاست در ایشان برخواهد گشت به همبستر شدن با جنیان دوزخ؛ آنها شیاطینی هستند بصورت زنانی که موهایشان از اژدها است و چشم هایشان گورد افروخته شده و دهانشان زهر و زبانشان تلخ است و جسدشان احاطه کرده شده به چنگک های دندان دار به سرنیزه ها، که شبیهند به آنچه به آن ما هیان گیج و سرگردان مید می‌شوند و چنگال هایشان چون چنگال های عقاب ها و ناخن هایشان کارد است و طبیعت اعضا ی تناسلشان آتش است. (23) پس شهوت پرستان با ایشان هم آغوش می‌شوند بر آتش دوزخ که سخت ایشان خواهد بود. (24) به مرتبه ی سوم سرازیر می‌شود کاهلی که اکنون کار نمی‌کند. (25) آنجا شهرها و قصرهای بزرگ بنا می‌شود. (26) تمام نشده ناگهان خراب می‌شوند؛ زیرا در آنها هیچ سنگی به جاي خویش نصب نشده است. (27) پس این سنگ های درشت بر دوش آن کاهل که دست هایش باز نیست گذاشته می‌شود، (28) تا جسد خود را سرد کند در حال راه رفتن و راه خود را سبک نماید؛ زیرا کسالت قوت بازوهایش را زایل کرده است. (29) نیز ساق هایش به اژدهای دوزخ بسته شده. (30) از آن سخت تر اینکه در پس او شیاطینی هستند که او را می‌رانند و مکرر او را بر زمین می‌افکنند در حالتی که هنوز در زیر بار است. (31) او را کسی را برخاستن کمک نمی‌کند. (32) بلکه چند آنکه در برخاستن سنگین تر است بر آن مقداری هم بار مضاغذ داشته می‌شود. (33) در مرتبه ی دوم شکم پرست سرازیر می‌شود. در آنجا قحطی می‌شود به اندازه ای که جز کژدم های زنده

و از درهای گزنده، که عذاب دردناکی می‌دهند، چیزی که خورده شود پیدا نشود. (34) تا جایی که هرگاه متولد نشده بودند، هرآینه برای ایشان بهتر بود از اینکه مثل این طعام را بخورند. (35) شیاطین بحسب ظاهری برای ایشان طعام‌های خوشمزه پیش خواهند آورد. (36) لیکن چون دست‌ها و پاهایشان به غل‌های آهنین بسته شده است نمی‌توانند که دستی دراز کنند، هرگاه طعامی برای ایشان نمودار شود. (37) از آن بدتر این است که همین کژدم‌هایی که آنها را می‌خورد، همانا شکم او را می‌لعنند در حالتی که قادر نیست بر بیرون شدن؛ زیرا آنها پاره پاره می‌کنند عورت شکم پرست را. (38) وقتی که بیرون می‌شوند در حالت نجاست و مرداری، بار دیگر خورده می‌شوند. (39) کسی که از روی خشم برافروخته می‌شود به مرتبه‌ی نخستین سرازیر می‌شود، آنجائی که اهان‌ت می‌کنند و او را همه‌ی شیاطین و سایر ملعون‌هایی که جای ایشان از او پائین‌تر است. (40) پس او را لگد مال می‌کنند و می‌زنند و بر راهی که بر آن گذر می‌کنند او را می‌خوابانند و پاهای خود را برگردانند و می‌پنهند. (41) در این حال او بر مدافعت از خود قادر نیست؛ زیرا دست‌ها و پاهای او بسته شده. (42) از آن بدتر اینکه او قادر نیست بر اظهار خشم خود بواسطه‌ی اهان‌ت دیگران؛ زیرا زبان او بسته شده به چنگکی که شبیه است به آنچه آن را گوشت فروش به کار می‌برد. (43) پس در این جای ملعون عقاب عام است که شامل تمام طبقات است؛ مثل مخلوطی از حیوبد بسیاری که از آنها قرص نان ساخته می‌شود. (44) زیرا بواسطه‌ی عدل‌خداي آتش و یخ و صاعقه‌ها و برق و کبریت و گرمی سردی و باد و جنون و جزع، با هم متحد خواهند شد به طریقی که سردی در حرارت و آتش در یخ تخفیف نموده؛ بلکه هر یک از آنها به نوعی گنا هکار بدبخت را عذاب می‌دهند.

فصل مد و سی و هشتم

(1) پس در این بقعه‌ی ملعونه کافران جاوید بمانند. (2) تا بدانجا که اگر فرضا جهان از دانه‌ی ارزن پر شود و یک مرغی در هر صد سال یک دانه از آن بردارد تا آخر جهان، هرآینه کافران خوشحال شدند، اگر بعد از تمام شدن آنها مقدر بودی رفتن به بهشت برای ایشان. (3) لیکن این آرزو برای ایشان سرنگرد؛ زیرا عذاب ایشان را نهایتی نیست. (4) چون ایشان به همد محبت‌خداي حدی برای گناه خود قرار نداده اند. (5) اما برای مؤمنان تسلی خواهد بود؛ زیرا عذاب ایشان نهایت دارد. (6) پس شاگردان ترسیدند و گفتند: مگر آن وقت مؤمنان هم به دوزخ می‌روند؟ (7) یسوع در جواب فرمود: ((بر هر کسی متحتم است، هرکه باشد، اینکه به دوزخ برود. (8) جز اینکه آنچه در آن حرفی نیست آن است که پاکان و پیغمبران‌خداي، همانا به آنجا روند تا مشاهده نمایند؛ نه اینکه عقابی بکشند. (9) اما نیکان پس رنجی نکشند جز خوف. (10) چه گویم؟ به شما می‌فهمانم که حتی رسول‌الله آنجا می‌رود تا عدل‌خداي را مشاهده نماید. (11) پس آن وقت دوزخ بواسطه‌ی حضور او لرزان شود. (12) چون اوصاحب جسد بشری است. عقاب از هر صاحب جسد بشری که بر ایشان عقاب محتوم شده برداشته می‌شود؛ پس بدون رنج عقاب می‌مانند در مدت توقف رسول‌الله برای مشاهده‌ی دوزخ. (13) لیکن او در آنجا چشم بر هم زدنی توقف نخواهد فرمود. (14) همانا این را خداي بر آن کند تا هر مخلوقی بداند که او رسول‌الله سودی برده است. (15) چون در آنجا رود شیاطین به ولوله افتند و می‌خواهند پنهان شوند زیر آتش افروخته و یکی به دیگری گوید: بگریزید، بگریزید؛ زیرا همانا دشمن ما محمد آمد. (16) پس چون شیطان بشنود آن را، با دو کف دست خود سیلی به روی خود می‌زند و ناله کنان می‌گوید: همانا تو برغم من، از من شریف‌تری و همانا از روی ظلم این کرده شد. (17) اما آنچه مختص است به مؤمنانی که هفتاد و دو درجه دارند با خداوندان دو درجه‌ی کمتر که ایمان دارند بدون اعمال صالحه؛ چونکه فرقی از اول بر اعمال صالحه محزون بودند و فرقی از دیگر مسرور بودند به شریک همگی هفتاد هزار سال در دوزخ مکت خواهند کرد. (18) پس از این سال‌ها فرشته‌ی جبرئیل به دوزخ می‌آید و می‌شوند که ایشان می‌گویند: ای محمد! کجا شد وعده‌ات به ما که هرکس بر آنین تو باشد جاویدان در دوزخ نماند؟ (19) پس فرشته‌ی خداي در آن وقت به بهشت برگردد و پس از آنکه نزد رسول‌الله شود، با احترام آنچه را شنیده‌ی بر او بخواند. (20) آنجا پیغمبر با خداي تکلم کرده، می‌گوید: ای پروردگار من و خداي من! وعده‌ی خود را به من بنده‌ات یاد بیاور که وعده کردی کسانی که آنین مرا بپذیرند جاویدان در دوزخ نمانند. (21) پس خداي در جواب می‌فرماید: ای خلیل من! طلب کن آنچه می‌خواهی که من به تو آنچه بخواهی می‌دهم.

فصل مد و سی و نهم

(1) پس در آن وقت رسول‌الله عرض می‌کند: ای پروردگار! کسانی از مؤمنان یافت می‌شوند که هفتاد هزار سال در دوزخ مکت کرده اند. (2) کجاست رحمت تو، ای پروردگار من! (3) من همانا بسوی تو زاری می‌کنم تا ایشان را از این عقوبات تلخ ازاد نمائی. (4) پس آن وقت خداي چهار فرشته‌ی مقرب خداي را امر می‌فرماید که به دوزخ رفته و هرکس را که بر آنین پیغمبر اوست بیرون آورده و او را سوی بهشت او رهبری کنند. (5) آن امری است که آن را خواهند کرد. (6) از فواید آنین رسول‌الله این می‌شود که هرکس به او ایمان آورده باشد به بهشت خواهد رفت، بعد از عقوبتی که از آن سخن رانند. (7) حتی اگر چه عمل صالحی هم نکرده باشد؛ زیرا بر آنین او مرده است. ((

فصل مد و سی و دهم

(1) چون صبح طلوع شد مردان شهر همه با زنان و کودکان بامدادن به خانه‌ی ای که یسوع و شاگردانش در آن بودند، آمدند. (2) به او توسل جستند و گفتند: ای آقا! به ما رحم کن که کرم‌ها در این سال دانه‌ها را خورده اند و در این سال در زمین خود نانی بدست نخواهیم آورد. (3) یسوع فرمود: ((این چه ترسی است که شما را گرفته است؟ (4) مگر نمی‌دانید که خادم‌خداي، ایلیا، در مدت قهر آخاب به او، سه سال نانی ندید در حالتی که به سبزی‌ها و میوه‌های صحرانی فقط تغذیه می‌کرد. (5) پدر ما داوود، پیغمبر خداي، سال‌های دراز بر میوه‌های صحرانی و سبزی‌ها سبزان کرد وقتی که شاول او را قهر نمود، تا اینکه جز دو بار مزره‌ی نانی را (نچشید. (6) قوم گفتند: همانا ای آقا! ایشان پیغمبران‌خداي بودند و غذایشان سرور روحانی بود و از این هرچیزی را متحمل می‌شدند. (7) لیکن این کودکان چه بخورند؟ آنجا گروه کودکان خود را بنمودند. (8) آن وقت یسوع بر بدبختی ایشان رقت نمود و فرمود: ((تا درو نمودن چندر مانده است. (9) در جواب گفتند: بیست روز. (10) یسوع فرمود: ((می‌آید مدت این بیست روز را به روزه و نماز بپردازیم؛ زیرا خداي ما رحم خواهد فرمود. (11) برآستی به شما می‌گویم که همانا خداي این قطار را احداث فرموده؛ بلکه جنون مردم و گناه اسرائیل آن را آغاز نمود؛ است؛ چونکه گفتند من همانا خداي و پسر خداي هستم. (12) پس از آنکه روزه گرفتند نوزده روز، در بامداد روز بیستم دیدند که مزارع و پشته‌ها به گندم خشک پوشیده شده است. (13) پس سوی یسوع شدند و همه چیز را به او باز گفتند. (14) چون یسوع آن را شنید خداي را شکر نمود و فرمود: ((بروید ای برادران! نانی را که خداي آن را به شما عطا فرموده جمع کنید. (15) قوم مقدار و آفری از گندم جمع نمودند تا حدی که ندانستند آن را کجا بگذارند. (16) پس آن سبب وسعت در اسرائیل شد. (17) اهالی شهر با هم مشورت کردند که یسوع را پادشاه خود سازند. (18) چون یسوع این را دریافت، از ایشان گریخت و از این روز پانزده روز شاگردان کوشیدند تا او را پیدا کنند.

فصل مد و سی و نهم

(1) سرانجام نگارنده و یعقوب و یوحنا یسوع را یافتند. (2) پس گریه کنان گفتند: ای معلم! برای چه از ما گریختی؟ (3) همانا ما به جست و جوی تو شدیم در حالتی که اندوهگین بودیم؛ بلکه شاگردان همه گریه کنان به جست و جوی تو شدند. (4) پس یسوع در جواب فرمود: ((همانا فقط از این رو گریختم، چونکه دانستم سپاهی از شیاطین نهی می‌کنند برای من آنچه را خواهید دید بعد از مدت کمی. (5) پس برض من، سران کافران و بزرگان قبایل قیام خواهند نمود و از حاکم روم فرمانی برای قتل من خواهند خواست. (6) زیرا ایشان می‌ترسند که پادشاهی اسرائیل را من غصب کنم. (7) علاوه بر آن، همانا یکی از شاگردان من مرا خواهد فروخت و مرا تسلیم خواهد کرد؛ چنانکه یوسف به مصر فروخته شد. (8) لیکن خداي عادل او را هلاک خواهد کرد؛ چنانکه داوود پیغمبر می‌فرماید: هرکه برای همسایه‌ی خود دامی‌نهد، آن او را در گودال خواهد انداخت. (9) لیکن خداي مرا از دستشان خواهد رها نهد و مرا از جهان انتقال خواهد داد. (10) پس سه شاگرد ترسیدند. (11) یسوع ایشان را تسلی داده و فرمود: ((مترسید که هیچ یک از شما مرا تسلیم نکند. (12) پس برای ایشان قدری تسلی حاصل شد. (12) روز بعد سی و شش نفر از شاگردان یسوع، دوتسا آمدند. (13) او در دمشق مکت فرمود و انتظار دیگران را می‌کشید. (14) هر یک از ایشان اندوهگین شدند؛ زیرا فهمیدند یسوع بزودی از جهان روی گردان خواهد شد. (15) از این رو دها ن گشوده و فرمود: ((همانا بدبخت اوست که می‌رود بدون اینکه بداند به کجا می‌رود. (16) بدبخت تر از او کسی است که قادر است و می‌فهمد که چگونه به منزل نیکو می‌رسد و با وجود این می‌خواهد که در راه ناپاک و باران و خطر دزدان مکت نماید. (17) ای برادران! به من بگویند، آیا این جهان وطن ماست؟ نه؛ البته نه؛ زیرا انسان نخستین نفی شده و به جهان انداخته شده است. (18) پس او عقوبت خطای خود را می‌کشد. (19) آری ممکن است نفی شده‌ای پیدا شود که هوای برگشتن یا شوه خود را نداشته باشد و حال آنکه نفس خود را در

درویشی دیده؟ (20) راستی که عقل هر آینه انکار این کند؛ لیکن آزمون و تجربه ی آن را به برهان ثابت کند. (21) زیرا احببان جهان فکر مرگ نمیکنند. (22) بلکه وقتی کسی هم از ایشان از آن سخن براند به سخن او گوش نمیدهند.

فصل مد و چهل

(1) مرا باور کنید ای قوم! همانا من در جهان به امتیازی آمده ام که به هیچ بشری تاکنون داده نشده، حتی به رسول الله هم داده نشده؛ زیرا خداي ما انسان را نیافریده که در جهان او ر باقی بگذارد؛ بلکه او را آفریده است تا در بهشت بگذارد. (2) از مسلمات است اینکه کسی طمع ندارد از رومیان چیزی بدست آرد؛ زیرا ایشان از شریعت او بیگانه اند. کسی نمیخواهد وطن خود و آنچه را دارد ترک کند نموده، بیرون تا در روم متوطن شود و دیگر برنگردد. (3) نیز میل آن بسوی او خیلی کمتر خواهد بود، هرگاه حسن کند که قیصر را از خودش به خشم آورده است. (4) پس به شما برآستی میگویم که همانا حقیقت چنین خواهد بود و سلیمان، پیغمبر خداي، با من فریاد میکند که: ای مرگ جقدر یاد تو تلخ است برای کسانی که در ثروت متنعم میباشند. (5) همانا من این را برای آن نمیگویم که اکنون میروم. (6) بدرستی که من عالمم به اینکه زنده خواهم ماند تا قریب به انتهای جهان. (7) لیکن سخن میراث با شما به این، تا بیاموزید که چگونه خواهید بود. (8) به هستی خداي سوگند که هرگاه عملی بد شود، ولو یک بار، دلالت دارد بر لزوم ممارست بر آن -- اگر استواری آن مقصود باشد. (9) آیا دیده اید چگونه سیاهان در زمان صلح بعضی با بعضی مشق میکنند؛ چنانکه گویا با هم میجنگند؟ (10) پس چگونه مردی خواهد مرد به مرگ نیکویی آنکه نیاموخته است که بمیرد به مرگ خوبی؟ (11) داود پیغمبر فرمود: اگر انبیاست در نظر پروردگار مرگ پاکان. (12) آیا میدانید برای چه؟ (13) پس من به شما افاده میکنم. (14) همانا چون چیزهای نادر گرانها هستند، مرگ کسانی که خوش میروند نیز نادر است؛ پس گرانها می شود در نظر خداوند آفرندگان ما. (15) از مسلمات است که هرکس شروع به کاری میکند، نمیخواهد که فقط آن را به پایان برساند؛ لیکن او زحمت میگذرد تا برای مقصود او نتیجه ی خوبی باشد. (16) انسان عیب بدبخت است که جامه های خود را بر نفس خود تفخیر می دهد. (17) زیرا او وقتی که قماش را میبرد قبل از بریدن آن، آن را میسجد و چون آن را میبرد بدقت آن را میزدود. (18) اما زندگی خود را که متولد شده برای اینکه بمیرد؛ زیرا نمیبرد مگر کسی که متولد می شود پس چگونه است که آن را برای مرگ نمیسجد؟! (19) آیا بنایان را دیده اید چگونه هیچ سنگی نمیگذارند، مگر اینکه اساس آن پیش چشمان است؛ پس آن را میسجدند تا راست باشد که دیوار نیفتد. (20) عجب بدبخت است انسان؛ زیرا بنیاد حیات او منهدم خواهد شد به بهترین نهاد امی؛ چه او به اساس مرگ نظر نمی کند.

فصل مد و چهل و یکم

(1) به من بگویند چگونه زاده می شود انسان، وقتی که متولد شود؟ (2) بدرستی که او برهنه زاده می شود. (3) برای او چه سود مانده است وقتی که زیر زمین خوابانده می شود در حالتی که مرده است؟ (4) او را نیست جز پارچه ای که پیچیده می شود به آن و این همان جزائی است که جهان او را می دهد. (5) پس هرگاه در عمل لازم است اینکه وسایل مناسب با آغاز و انجام آن عمل موجود باشد تا آن عمل نیکو به پایان رسد، پس چه باشد انجام انسان که ثروت جهانی می خواهد؟ (6) همانا او هر آینه خواهد مرد چنانکه داود پیغمبر خداي، میفرماید: همانا خطاکار هر آینه خواهد مرد به بدترین مردنی. (7) هرگاه خیاطی بخواد که عوض نخ در سوراخ سوزن ساقه های خرما داخل کند، نتیجه عمل او چه خواهد شد؟ (8) همانا او کار عیب می خواهد بکند و همسایگانش او را تحقیر میکنند. (9) پس انسان نمی بیند که چنین کاری را علی الدوام میکند، یعنی خیرات زمینی را جمع میکند؟ (10) زیرا مرگ همان سوراخی است که ممکن نیست فرو کردن خیرات زمینی در آن. (11) مع ذلک او به دیوانگی خود می خواهد که علی الدوام در عمل خود رستگار شود؛ ولی بیهوده است. (12) هرکس که حق را باور نمی کند در سخن من پس بفراست دریابدش در قبرها؛ زیرا او حق را آنجا خواهد یافت. (13) پس وقتی که می خواهد در حکمت بر غیر خود در خوف خداي مبرز شود، پس کتاب قیصر را مطالعه نماید. (14) زیرا او در آنجا تعلیم حقیقی را برای خلاص خود می یابد. (15) پس همانا وقتی که ببیند تن انسان برای گرم ها نگاه داری می شود، علم پیدا میکند به اینکه حذر نماید از جهان تن و حس. (16) به من بگویند که اگر در آنجا راهی باشد که هرگاه مرد در وسط آن سیر کند ایمن باشد و همین که بر دو طرف آن راه رود سرش بشکند. (17) پس چه میگویند هرگاه ببینید مردم را که با هم خصومت میورزند و مبارات میکنند تا نزدیک باشند به طرف آن و خودشان را بکشند. (18) چه سخت خواهد شد تمجیب شما حقا، و همانا خواهید گفت که ایشان بی خردان و دیوانگانند و اگر دیوانه نباشند پس ایشان بی پروایانند. (19) شاگردان گفتند: همانا این هر آینه درست است. (20) آنگاه یسوع گریسته و فرمود: ((همانا عشاق جهان هر آینه چنانند. (21) زیرا اگر ایشان میزیستند بحسب عقل که موضع متوسطی در انسان اتخاذ نموده، هر آینه پیرو آیات خداي کرده و از موت ابدی خلاص می شدند. (22) لیکن ایشان گناه کردند و دشمنان سرکش به جان خود شدند؛ زیرا ایشان پیرو جسد و جهان کردند، در حالتی که کوشش می کردند که هر یک زندگانی کنند بگونه ای که در تکبر و فجور از دیگری سخت تر باشد.))

فصل مد و چهل و دوم

(1) چون یهود ای خیانتکار دید که یسوع گریخت، نا امید شد از اینکه قدرتمند شود در جهان. (2) زیرا حامل کیسه ی یسوع بود و حفظ می کرد در آن هر چه را که به یسوع از روی محبت خداي داده می شد. (3) او امیدوار بود که یسوع پادشاه خواهد شد و او خودش مرد معززی می شود. (4) پس همین که این امید از او سلب شد با خود گفت، هرگاه این مرد پیغمبر بودی همانا دانستی که من نقدینه ای او را می ریبایم و هر آینه کینه ورزیده، مرا از خدمت خود دور کردی؛ چه او می دانست که من به او ایمان ندارم. (5) نیز اگر حکیم بودی از بزرگوارانی که خداي می خواهد به او بدد نمی گریختی. (6) پس شایسته تر مرا آن است که با روسای کاهنان و نویسندگان و فریسیان متفق شوم و رأی زنیم که چگونه او را تسلیم دست ایشان کنم؛ پس بدین واسطه تمکن یابم به چیزی از منفعت. (7) و بعد از آنکه نیت بست، نویسندگان و فریسیان را از آنچه در نائین اتفاق افتاده بود خبر داد. (8) آنان با رئیس کاهنان مشورت نموده و گفتند که چه کنیم اگر این مرد پادشاه شود. (9) همانا این بر ما وبال خواهد شد؛ زیرا او می خواهد عبادت خداي را بر حسب سنت قدیمه اصلاح نماید؛ زیرا او نمی تواند شریعت ما را باطل سازد. (10) پس عاقبت ما زیر تسلط مردی چنین، چگونه خواهد شد؟ (11) برآستی که ما و فرزندان ما هلاک خواهیم شد. (12) زیرا چون ما را از وظیفه ی ما محروم سازد، ما را ناچار خواهد کرد تا نان خود را گدائی کنیم. (13) اما اکنون بحمد الله پادشاهی بیگانه از شریعت خود داریم که کاری به شریعت ما ندارد؛ چنانکه ما به شریعت ایشان کاری نداریم. (14) از این روی می توانیم هر چه می خواهیم بکنیم. (15) پس اگر خطائی کنیم، خداي ما مهربان است و استرضای او به قربانی و روزه ممکن است. (16) لیکن هرگاه این مرد پادشاه شود، هرگز استرضای او ممکن نخواهد شد، مگر وقتی که ببیند از ما عبادت خداي را چنانکه موسی نوشته است. (17) از آن سخت تر اینکه میگوید مسیحا از نسل داود نمی آید؛ چنانکه یکی از شاگردان محرم او به ما گفته؛ بلکه میگوید که او می آید از نسل اسماعیل. (18) نیز میگوید که این وعده به اسماعیل داده شده، نه به اسحاق. (19) پس چه شمر دارد که بگذاریم چنین انسانی زندگانی کند. (20) پس از مسلمات است که اسماعیلیان نزد رومیان آبرومند شوند و به ایشان خواهند داد شهرهای ما را. (21) پس اسرائیل در معرض بندگی خواهد در آمد؛ چنانکه سابقا بود. (22) چون رئیس کاهنان این رأی را شنید، در جواب گفت: واجب است که با هیرووس و حاکم اتفاق کنیم. (23) زیرا مردم بر یسوع بسیار مایلند و ما را ممکن نیست اجرای چیزی بدون سپاه. (24) اگر خداي خواسته باشد بواسطه ی سپاه هیرووس که قیام به این کار توان می شویم. (25) بعد از آنکه میان خودشان مشورت کردند، رأی دادند بر گرفتن او در شب، هر وقتی که حاکم و هیرووس به آن راضی شوند.

فصل مد و چهل و سوم

(1) در آن وقت بخواست خداي همه ی شاگردان به دمشق آمدند. (2) در آن روز یهود ای خیانتکار بیشتر از غیر خودش اظهار اندوه می کرد بر غیاب یسوع. (3) از آن رو یسوع فرمود: ((هرکسی باید حذر کند از آن کسی که می خواهد بی جهت برای تو دلایل محبت اقامه نماید.)) (4) خداي بسمیرت ما را گرفتار کرد؛ تا ندانیم به چه منظور این را فرمود. (5) بعد از آمدن همه ی شاگردان، یسوع فرمود: ((باید به جلیل برگردیم؛ زیرا فرشته خداي به من فرموده که واجب است بر من که تا به آنجا بروم.)) (6) بنابراین یسوع صبح روز شنبه به ناصره آمد. (7) چون بر اهالی معلوم شد که او یسوع است، هر کسی طالب شد تا او را ببیند. (8) حتی اینکه مردی گمراهی که نام او زکا و کوتاه قد بود، بجیشی که نمی توانست یسوع را دیدار کند بسبب کثرت جمعیت، پس بر درخت انجیر در آمد و به سر آن بر شد. (9) در آنجا منتظر می بود تا یسوع بر آن مکان گذر نماید، در حالتی که یسوع به مجمع روان بود. (10) پس چون یسوع به آن موضع رسید، چشمان خود را بالا نموده و فرمود: ((ای زکا فرود آی که من در خانه

ی تو اقامت خواه نمود.)) (11) پس او فرود آمد و يسوع را بخوشي پذيراني نموده، ولیمه ي بزرگي درست کرد. (12) فریسیان به خشم آمده، گفتند به شاگردان يسوع، که چرا معلم شما رفت با گم‌گچیان و خطاکاران غذا بخورد؟ (13) يسوع در جواب فرمود: ((به چه سبب طیب به خانه ي بیمار می‌رود؟ (14) به من بگویند تا به شما بگویم چرا آنجا رفتم.)) (15) در جواب گفتند که برای اینکه شفا بدهد بیمار را. (6) يسوع فرمود: ((هر آینه که حق گفتید؛ زیرا صحتمند آن به طیب حاجتی نداشتند؛ بلکه فقط بیماران به طیب نیازمند هستند.

فصل مد و چهل و چهارم

(1) سوگند به هستی خداوندی که نفس من در حضور او می‌ایستد، خداي پیغمبران و خدمتکاران خود را به جهان می‌فرستد تا خطاکاران توبه کنند. (2) آنان را برای خاطر پاکان نمی‌فرستد؛ زیرا حاجتی به توبه ندارند؛ چنانکه کسی که نظیف است حاجت به حمام ندارد. (3) لیکن برآستی به شما می‌گویم که اگر از فریسیان حقیقی بودید، هر آینه خوشحال می‌شدید به دخول من بر خطاکاران برای خلاص ایشان. (4) به من بگویند که آیا می‌دیدد متناً خود را و می‌دانید برای چه جهان بنا گذاشت که فریسیان را قبول کند؟ (5) من می‌گویم که شما نمی‌دید. (6) پس گوش بسپارید به شنیدن سخن من. (7) همانا خنوخ دوست خداست، آنکه با خداي برآستی رفتار کرده، به فردوس انتقال داده شد در حالتی که پروا و اعتنائی به جهان نداشت. (8) او را در آنجا نشیمن خواهند کرد تا رستخیز؛ چه همین که انجام جهان نزدیک شد، با ایلیا و یکی دیگر به جهان برمی‌گردد. (9) پس چون مردم این را بدانستند، بنا گذاشتند که خداوند آفریدگار خود را طلب کنند برای طمع فردوس. (10) زیرا معنی فردوس -یا فریس- به لغت کنعانیان (طلب خداي می‌کنند) می‌باشد. (11) اطلاق این اسم در آنجا بر سبیل استهزای نیوکاران بود. (12) چه کنعانیان عرق پرستش بتانی بودند که ساخته ي دست های بشری است. (13) بنابراین کنعانیان وقتي می‌دیدند یکی از قوم ما را، از اشخاصی که از جهان کناره گرفته تا خدمت خداي کند، از روی ریشخند می‌گفتند: فریس یعنی طلب خداي می‌کند. (14) گویا ایشان می‌گفتند: ای دیوانه تو که تمثال بتان نداری پس همانا پاد را می‌پرستی؛ پس به عاقبت خویش بنگر و خدایان ما را پرستش کن.)) (15) پس يسوع فرمود: ((برآستی به شما می‌گویم که همانا همه ي مقدسین خداي و پیغمبران او فریسیان بودند، نه مانند شما به اسم؛ بلکه بحقیقت و صل. (16) زیرا ایشان در تمام کارهای خودشان طلب می‌کردند آفریدگار خود را و شهرها و گرد آورده های خود را در راه محبت خداي نادیده گرفته و آنها را فروخته و در محبت خداي به فقرا داده اند.

فصل مد و چهل و پنجم

(1) سوگند به هستی خداي، همانا در زمان دوست خداي و پیغمبر او ایلیا دوازده کوه بود که هفده هزار فریسی در آنها سکونت داشتند. (2) در این عدد بسیار یک نفر رانده نبود؛ بلکه ایشان همگی برگزیدگان خداي بودند. (3) اما اکنون که در اسرائیل صد و هزار و اندی فریسی است، پس شاید - این شاء الله- میان هر هزار نفر یک برگزیده پیدا شود.)) (4) پس فریسیان به خشم در جواب گفتند: بگرد ما همگی رانده شدگانیم و دیانت ما را رانده شده می‌دانی. (5) يسوع در جواب فرمود: ((همانا من دیانت فریسیان حقیقی را رانده شده نمی‌دانم؛ بلکه آن را مستود می‌دانم و همانا مستعدم که برای خاطر آن می‌رم. (6) لیکن بیانیید ببینم آیا شما فریسی حقیقی هستید؟ (7) همانا ایلیا، دوست خداي، برای اجابت خواش شاگردش ایلیا کتایچه اي نوشت و در آن حکمت بشری به با شریعت مولای ما خداي به ودیعت نهاد.)) (8) پس فریسیان تعجب کردند، چون نام کتاب ایلیا را شنیدند؛ زیرا به تقلید خود دانسته بودند که هیچ کس این تعالیم را حفظ نکرده است. (9) از این رو خواستند تا به بهانه ي انجام کارهایی که واجب است به جا آوردن آنها، بروند. (10) آن وقت يسوع فرمود: ((اگر شما فریسی می‌بودید، هر آینه ترك می‌نمودید هر چیزی را و ملاحظه ي این مطلب می‌کردید؛ زیرا فریسی حقیقی تنها خداي را می‌خواهد.)) (11) از این رو با حالت اضطراب برگشتند تا به يسوع گوش فرا دهند، که برگشته فرمود: ((ایلیا بنده ي خداي؛ زیرا اینچنین ابتدا می‌کند کتایچه را - این را می‌نویسد از برای همه ي اشخاصی که می‌خواهند به راه خداي آفریدگار خود روند. (13) همانا کسی که دوست دارد بسیار علم بیاموزد، از خداي کم می‌ترسد. (14) زیرا کسی که از خداي می‌ترسد قانع می‌شود به اینکه بداند فقط همان را که خداي می‌خواهد. (15) همانا کسی که طالب سخن های شیرین است طالب خداي نیست. (16) بر آن کسی که طلب خداي می‌کند لازم است محکم ببیند درهای خانه ي دل خود را و روزنه های آن را. (17) زیرا آقا برای خود نمی‌پسندد که از بیرون، داخل خانه اش شود آنچه را که دوست ندارد. (18) پس نگهبانی کنید مشاعر خود را و نگهبانی کنید دل خود را؛ زیرا خداي یافت نمی‌شود بیرون از ما در این جهانی که مکره آن است. (19) بر کسانی که می‌خواهند کارهای نیکو کنند لازم است ملاحظه ي خودشان را داشته باشند؛ زیرا به مرد نفعی نمی‌دهد؛ اینک تمام جهان سود برد و خودش زیان بیند. (20) بر کسانی که تعلیم دیگران را می‌خواهند لازم است تا برتر از دیگران زندگی کنند؛ زیرا استفاده نمی‌شود چیزی از کسی که کمتر از خود ما بداند. (22) بر کسانی که طلب خداي می‌کنند لازم است که از هم‌محبتی بشر بگریزند. (23) زیرا موسی چون بر کوه سینا تنها بود خداي را یافت و با او سخن گفت؛ چنانکه دوست با دوست خود سخن می‌گوید. (24) بر کسانی که طلب خداي می‌کنند لازم است که در هر سی روز یک بار بیرون روند، به جانی که اهل جهان نیستند. (25) زیرا ممکن است که در یک روز کرده شود کارهای دو سال در خصوص کار کسی که طلب خداي می‌کند. (26) بر اوست که هرگز راه می‌رود جز بر قدم های خود نظر نیندازد. (27) بر اوست هر وقتي که تکلم می‌کند، نگویید مگر آنچه ضروري باشد. (28) بر ایشان است هر وقتي که می‌خورند از خون بر خیزند در حالتی که سیر نباشند. (29) هر روز اندیشناکند که به روز بعد نمی‌رسند، (30) و صرف کنندگان وقت خود را، چون کسی که نفس می‌کشد. (31) یک جامه از پوست حیوانات باید ایشان را کافی باشد. (32) بر توده خاک است که روی خاک بخوابد. (33) باید هر شبی دو ساعت خواب او را کافی کند. (34) بر اوست که دشمن ندارد جز نفس خودش را؛ نیز بر اوست که محکوم ناسازد هیچ کس را مگر نفس خودش را. (35) بر ایشان اوست در اشئای نماز بتس ایستاده باشند که گویا ایشان پیش روی رستخیز هستند. (36) پس بجا آرید در این صورت این را در خدمت خداي با شریعتی که آن را خداي بر دست موسی به شما عطا فرموده است. (37) زیرا به این طریق خداي را خواهید یافت. (38) همانا شما در هر زمان و مکان خواهید یافت که شما در خداي هستید و خداي در شما. (39) این است کتایچه ي ایلیا، ای فریسیان! (40) از این رو خطاب به شما می‌گویم که اگر شما فریسی می‌بودید هر آینه خوشحال می‌شدید به دخول من در اینجا؛ زیرا خداي بر خطاکاران ترحم می‌فرماید.))

فصل مد و چهل و ششم

(1) پس آن وقت زکا گفت: ای آقا! ببین که من می‌دم برای محبت خداي چهار برابر آنچه را که به سود گرفته ام. (2) يسوع فرمود: ((امروز برای این خانه نجات حاصل شد. (3) حقاً که بسیاری از گم‌گچیان و زناکاران و خطاکاران زود باشد که بسوی ملکوت خداي روان شوند. (4) همچنین زود باشد کسانی که خود را پاکان می‌شمردند، بسوی شعله های آتش جاوید روان شوند.)) (5) چون فریسیان این بشنیدند خشمگین بازگشتند. (6) پس يسوع به اشخاصی که به توبه برگشتند و به شاگردان خود فرمود: (7) ((بدری دو پسر داشت؛ پسر کوچکش تر از ایشان گفت: ای پدر! بخش مرا از مال به من بده. آن را پدر به او داد. (8) پس همین که بخش خود را گرفت برگشت و به شهر دوری رفت و تمام مال خود را بر زنان بدکار به اسراف پیش کرد. (9) بعد از آن در آن شهر گرسنگی سختی پدید آمد؛ تا بدانجا که مرد بدبخت رفت تا خدمتکاری یکی از اهالی شهر کند؛ پس آن شخص او را در ملک خود چوپان خوکان قرار داد. (10) در حالتی که آنها را می‌چرانید گرسنگی خود را با خوردن میوه ي بلوط، که خوراک خوک ها بود تخفیف می‌داد. (11) لیکن چون به خود باز آمد، گفت: ایسا اشخاصی که به خانه ي پدر من در فراخی زندگانی می‌کنند و من اینجا به گرسنگی می‌میرم. (12) از این رو باید برخیزم و به خانه ي پدر خود روم و بگویم، (13) ای پدر! در آسمان خطا کردم؛ پس بسوی تو آمده ام؛ مرا چون یکی از خدمتکاران خود قرار بده. (14) پس آن بیچاره رفت و اتفاقاً او را پدر از دور دید و بر او رقت نمود. (15) پس برای ملاقات او روان شد و همین که به او رسید، دست به گردنش در آورده و او را بوسید. (16) پس پیش روی پدر خم شد و گفت: ای پدر! همانا تا آسمان بر تو خطا کردم پس مرا چون یکی از خدمتکاران خود قرار بده؛ زیرا من سزاوار این نیستم که پسر تو خوانده شوم. (17) پدر در جواب گفت: ای پسر من! اینچنین مگو زیرا تو پسر منی و من نمی‌پسندم که تو بنده ي من باشی. (18) آنگاه خدمتکاران خود را خوانده و فرمود: زحله را در آورید و در بر پسر من کنید و جامه ي تازه به او بدهید. (19) انگشتری به انگشت او کنید. (20) هم اکنون گوساله اي فریبه را ذبح کنید تا خوشحالی کنیم. (21) زیرا پسر من مرده بود و اینک زنده شده و گم شده بود و اینک پیدا شده.

فصل مد و چهل و هفتم

(1) وقتی که در خانه مشغول طرب بودند، ناگهان پسر بزرگ به خانه آمد. (2) پس چون شنید که در اندرون مشغول طرب هستند تعجب کرد. (3) یکی از خدمتکاران را فراخواند و از او پرسید که برای چه اینگونه در طرب هستند. (4) خادم در جواب گفت برادر تو آمده است و پدر تو برای او گوساله ای فریبه را ذبح نموده و ایشان در طرب هستند. (5) چون پسر بزرگ این بشنید، سخت خشمگین شد و داخل خانه نشد. (6) پس پدرش بسوی او بیرون آمد و گفت: ای پسرک من! همانا برادر تو آمده است؛ پس اکنون بیا و با او خوشحالی کن. (7) پسر خشم آلوده در جواب گفت: تو را خدمت کردم به بهترین خدمتی و مرا هیچ وقت بره ای ندادی تا با دوستان خود خوش باشم. (8) لیکن چون این فرومایه که از تو روی گردان شده و بخش خود را بر زنا هندگان تبذیر کرده آمده است، گوساله ای فریبه را ذبح کرده ای. (9) پدر در جواب گفت: ای پسرک من! تو همه وقت با منی و آنچه من دارم از آن توست؛ لیکن این مرده بود و دوباره زنده شده است؛ پس ما باید خوشحالی کنیم. (10) خشم پسر بزرگ زیاد شد و گفت: برو و خوشحالی کن که من بر خوان زناکاران نمی‌نشیم. (11) پس بدون اینکه پاره ای از نقدینه بگیرد، از پیش پدر رفت. (12) آنگاه یسوع فرمود: (بِه هستی خدای سوگند که به توبه ی یک خطاکار چنین خوشحالی میان فرشتگان خدای رخ میده. (13) وقتی همه طعام خوردند یسوع برگشت؛ زیرا می‌خواست به یهودیه برود. (14) در این وقت شاگردان گفتند: ای معلم! به یهودیه مرو؛ زیرا ما می‌دانیم که درباره تو فریسیان با رئیس گنا همان توطئه کرده اند. (15) یسوع فرمود: (من آن را قبل از آنکه بکنند، دانسته ام. (16) لیکن نمی‌ترسم زیرا ایشان نمی‌توانند کاری کنند که ضد مشیت خدای باشد. (17) پس هرچه میل دارند بکنند. (18) زیرا من از ایشان نمی‌ترسم؛ بلکه از خدای می‌ترسم.

فصل مد و چهل هشتم

(1) همانا به من بگوئید که آیا فریسیان امروز فریسیان قیقی اند؟ (2) مگر ایشان خدمتکاران خدا نیستند؟ (3) نه البته. (4) بلکه به راست می‌گویم که اینجا بر زمین بافت نمی‌شود بدتر از کسی که خود را به لباس علم و دین بیوشاند تا خیانت خود را پنهان دارد. (5) همانا من برای شما یک مثال از فریسیان زمان قدیم حکایت می‌کنم تا بشناسید حاضران ایشان را. (6) بعد از سفر ایلیا طایفه ی فریسیان متفرق شدند، بسبب غلبه بزرگ بت پرستان. (7) زیرا در زمان خود ایلیا، در یک سال، ده هزار و اندی پیغمبر از فریسیان حقیقی سر بریده شدند. (8) پس دو نفر فریسی سوي کوه ها رفتند تا در آنجا اقامت کنند. (9) یکی از ایشان پانزده سال به سر برد و خبری از همسایه ی خود نداشت؛ با اینکه یکی از ایشان از دیگری بر مسافت یک ساعت راه دور بود؛ پس نظر کنیز هرگاه در پی نجس بودند. (10) پس در این کوه ها گرما اتفاق افتاد و هر دو شروع کردند به تفتیش آب به هم برخوردند. (11) آن وقت بزرگتر از ایشان گفت: زیرا عادت ایشان این بود که بزرگ تر قبل از هر کس غیر از خود سخن می‌گفت و اگر جوانی قبل از پیری سخن می‌کرد آن را گناه بزرگی می‌دانستند - ای برادر! کجا ساکن هستی؟ (12) او در جواب به انگشت خود اشاره به مسکن خود نمود که اینجا ساکن هستم؛ زیرا آن بزرگ نزدیک مسکن کوچک تر بود. (13) پس بزرگ تر گفت: شاید وقتی که اخاب پیغمبران را کشت تو به اینجا آمدی. (14) کوچک تر در جواب گفت: بدرستی که چنین است. (15) بزرگ تر گفت: ای برادر! آیا می‌دانی که اکنون پادشاه اسرائیل کیست؟ (16) کوچک تر در جواب گفت: همانا خدای خود پادشاه اسرائیل است؛ زیرا بت پرستان پادشاه نیستند؛ بلکه مقهور کنندگان اسرائیل هستند. (17) بزرگ تر در جواب گفت: همانا این صحیح است؛ لیکن خواستم بگویم که آن کیست که اکنون اسرائیل را مقهور می‌آورد؟ (18) کوچک تر در جواب گفت: گناهان اسرائیل، اسرائیل را مقهور می‌آورد؛ زیرا اگر ایشان گناه نمی‌کردند خدای امرای بت پرست را بر اسرائیل مسلط نمی‌کرد. (19) پس آنگاه بزرگ تر گفت: کیست آن کافر بزرگ که خدای او را برای تأذیب اسرائیل فرستاده؟ (20) کوچک تر در جواب گفت: چگونه ممکن آن را بشناسم و حال آنکه در مدت پانزده سال من انسانی جز تو ندیده ام و از خواندن هم ناتوانم؛ پس نامه ای هم بسوی من فرستاده نمی‌شود. (21) بزرگ تر گفت: عجب تازه است پوست گوسفندی که در شن توست؛ پس اگر انسانی را ندیده ای چه کس این را به تو داده؟

فصل مد و چهل نهم

(1) کوچک تر در جواب گفت: همانا آن کسی که جامه های گروه اسرائیل را چهار سال در بیابان تازه نگه داشت، تن پوش پوستی مرا نیز نگه داری کرده چنانکه می‌بینی. (2) آن وقت بزرگ تر ملاحظه کرد که کوچک تر از او والا تر است؛ زیرا او کامل تر از اوست؛ چون هر سال با مردم آمیزش می‌کرده است. (3) برای اینکه به هم صحبتی او توفیق بیامد؛ گفت: ای برادر! تو خواندن نمی‌دانی و من خواندن می‌دانم نزد من در خانه ی خود می‌آمیزد داود است. (4) بیا تا هر روز تو را برخوانم و برای تو توضیح دهم آنچه را که داود می‌فرماید. (5) کوچک تر در جواب گفت: اکنون باید برویم. (6) بزرگ تر گفت: ای برادر! همانا من دو روز می‌شود که آب نیاشامیده ام؛ پس اکنون باید برویم و ببینیم که خدای بر زبان پیغمبر خود داود چه می‌فرماید. (8) همانا خدای قادر است به ما آب بدهد. (9) پس از آنجا برگشتند بسوی مسکن بزرگ تر. بر در او چشمه ای از آب شیرین یافتند. (10) بزرگ تر گفت: تو ای برادر! تو قدوس خدای؛ زیرا بواسطه ی تو این چشمه را عطا فرمود. (11) کوچک تر در جواب گفت: ای برادر! این را از روی فروتنی می‌گوئی. (12) لیکن پرواض است که هرگاه خدای این را بواسطه ی من کرده بود، هر آینه نزدیک مسکن من چشمه ی ساخته بود تا برای تفتیش آن نمی‌رفتم. (13) زیرا من اعتراف می‌کنم به اینکه خطا کردم پیش تو، وقتی که گفتمی که دو روز می‌شود که آب نیاشامیده ای و تفتیش از آب می‌کردی، (14) اما من دو ماه بدون آب مانده ام؛ و از این رو در خود عجبی احساس کردم که گویا من از تو برترم. (15) بزرگ تر گفت: ای برادر! همانا تو درست گفتی و از این رو خطا نکردی. (16) کوچک تر گفت: بدرستی که فراموش کردی ای برادر! آنچه را که پدر ما ایلیا فرموده که هر کس طلب خدای می‌کند واجب است که بر نفس خود تنها حکم کند. (17) پرواض است اینکه این را فرموده برای اینکه آن را بشنویم؛ بلکه فرموده برای اینکه به آن عمل کنیم. (18) پس از آنکه بزرگ تر در سن ملاحظه کرد پاکب و راستی رفیق خود را، گفت: همانا که حق است خدای ما تو را بیامرزد. (19) چون این بگفت، مزامیر او گرفت و خواند آنچه را که پدر ما داود می‌فرماید که: همانا من پاسبانی برای دهان خود می‌گمارم تا دل من بسوی سخنان گناه میل نکند در حالی که عذری برای گناهان من قرار دهد. (20) اینجا بزرگ تر خطابي بر زبان جاری کرد و کوچک تر برگشت. (21) پس پانزده سال دیگر از آن وقت گذارندند تا به هم رسیدند؛ زیرا کوچک تر مسکن خود را تغییر داده بود. (22) از این رو چون بزرگ تر دوباره او را ملاقات نمود و گفت: چرا ای برادر! بسوی مسکن من بازنگشتی. (23) کوچک تر در جواب گفت: تون کون درست یاد نگرفته ام آنچه را به من فرموده ای. (24) پس بزرگ تر گفت: این چگونه ممکن است و حال اکنون که پانزده سال می‌گذرد. (25) کوچک تر در جواب گفت: اما کلمات را در یک ساعت در یاد گرفتم و هیچ فراموش کرده ام؛ لیکن من تاکنون آنها را مراعات نکرده ام. (26) پس چه فایده دارد که انسان بسیار در یاد بگیرد و آن را مراعات نکند؟ (27) بدرستی که خدای طالب نیست حافظه من نیکو باشد؛ بلکه طالب نیکونی سیرت ماست. (28) همچنین در روز جزا نمی‌پرسد ما را از آنچه در یاد گرفته ایم؛ بلکه از آنچه عمل کرده ایم می‌پرسد.

فصل مد و پنجاهم

(1) بزرگ تر در جواب گفت: چنین مگو ای برادر! زیرا تو حقیر می‌شماری معرفت را که خدای می‌خواهد معتبر باشد. (2) کوچک تر در جواب گفت: پس چگونه سخن بگویم تا در گناه نیفتم؟ (3) زیرا سخن تو راست است و سخن من هم. (4) در این صورت می‌گویم کسی که وصیت خدای را که نوشته شده در شریعت بداند، در مرتبه ی نخست واجب می‌شود بر او عمل نمودن به آن، هرگاه بخواهد بعد از آن بیشتر بیاموزد. (5) باید هرچه انسان یاد می‌گیرد برای عمل باشد نه برای مجرد علم به آن. (6) بزرگ تر در جواب گفت: ای برادر! به من بگو با که سخن گفتی تا بدانم که تو به کار نگرفته ای هرچه را به تو گفته ام؟ (7) کوچک تر در جواب گفت: ای برادر! من با خود سخن می‌گویم. (8) همانا من هر روز نفس خود را در پیشگاه جزی خدای می‌گذارم تا از نفس خود حساب بدهم. (9) علی‌الذوال در اندرون خود کسی را که گناهان مرا سرزنش می‌کند، احساس می‌کنم. (10) بزرگ تر در جواب گفت: گناهان تو در کدام است ای برادر! تو که کاملی؟ (11) کوچک تر در جواب گفت: این را مگو؛ زیرا من میان دو گناه بزرگ ایستاده ام. (12) نخست آنکه من خود را نمی‌شناسم که بزرگ ترین گناه کارم. (13) دوم آنکه از این رو که بیش از دیگران میل نمی‌کنم به مجاهدت نفس. (14) بزرگ تر در جواب گفت: چگونه می‌دانی که تو بزرگ ترین گناه کارانی در صورتی که تو کامل ترین مردمی. (15) کوچک تر در جواب گفت: همانا نخستین سخنی که معلم من به من فرمود - وقتی که جامه ی فریسیان پوشیدم - این بود که واجب است بر من تا فکر کنم در نیکونی غیر خودم و در گناه خودم. (16) پس چون این کنم، خواهم دانست که من بزرگ ترین خطاکارم. (17) در نیکونی و گناه چه کسی فکر می‌کند و حال آنکه تو در این کوه ها هستی؛ زیرا اینجا بشری یافت نمی‌شود. (18) کوچک تر در جواب گفت: واجب است بر من

که فکر کنیم در فرمانبرداری آفتاب و ستاره ها؛ زیرا آنان آفریدگار خود را بهتر از من عبادت می کنند. (19) لیکن من آنها را محکوم می سازم، یا بجهت اینکه چنین که من می خواهم نور نمی دهند یا بجهت اینکه حرارت آنها بیشتر است از آنچه باید باشد و یا بجهت آنکه باران کمتر یا بیشتر است از آنچه زمین محتاج آن است. (20) پس چون بزرگ تر سخنان او را شنید، گفت: ای برادر! کجا این تعلیم را یاد گرفته ای. (21) همانا من اکنون نود سال عمر دارم و هفتاد و پنج سال را گذارنده ام در حالتی که فریسی بوده ام. (22) کوچک تر در جواب گفت: ای برادر! همانا تو از روی فروتنی این را می گویی؛ چون تو قدوس خدای. (23) لیکن در جواب تو می گویم که خدا آفریدگار ما نظر به وقت ندارد؛ بلکه نظر به دل دارد. (24) از این است که چون داوود پانزده ساله بود و او کوچک ترین برادران ششگانه ی خود بود، اسرائیل او را پادشاه انتخاب کردند و پیغمبر خدای پروردگار ما شد. (25)

فصل مد و پنجاه و یکم

(1) آنگاه یسوع به شاگردان خود فرمود: ((همانا این مرد، فریسی حقیقی بود. (2) پس اگر خدای خواهد ممکن است او را در روز جزا برای خود دوست بگیریم.)) (3) در این وقت یسوع به کشتی داخل شد و شاگردان افسوس خوردند؛ زیرا فراموش کرده بودند تا نانی حاضر سازند. (4) پس یسوع ایشان را سرزنش نموده، فرمود: ((حذر کنید از خمیرمایه ی فریسیان روزگار ما؛ زیرا مایه ی کوچکی خمیر می کند کیلی را از آرد.)) (5) آن وقت شاگردان گفتند، یکی به دیگری؛ چه مایه ای با ماست؛ چه؛ یا ما نانی نیست. (6) پس یسوع فرمود: ((ای کم ایمانان! مگر فراموش نمودید آنچه را خدای در نانی کرد آنجا که نشانی از نانی نبود. (7) چه بسیار بود عدد کسانی که خوردند و سیر شدند از پنج نان و دو مایه. (8) همانا مایه ی فریسی همان ایمان نی آوردن به خداست؛ بلکه اسرائیل را فاسد نموده است. (9) زیرا افراد ساده لوح چون نادان بودند، می کردند آنچه را که می دیدند فریسیان می کنند؛ زیرا آنان را پاک گمان می کردند. (10) می اندید فریسی حقیقی کیست؟ (11) از زیت طبیعت بشری است. (12) زیرا چنانکه زیت با لای هر مایه ی بر می آید، همچنین خوبی هر فریسی حقیقی، با لای هر صلاح بشری بر می آید. (13) او کتاب زنده ای است که خدای او را به جهان عطا می فرماید. (14) هرچه آن را می گوید یا می کند همانا آن بحسب شریعت خداست. (15) پس هر کس به جا آورد آنچه را او می کند، پس حفظ می نماید شریعت خدای را. (16) بدرستی که فریسی حقیقی نمکی است که نمی گذارد جسد بشری به گناه بگردد. (17) زیرا هر کس او را می بیند توبه می کند. (18) همانا او نوری است که راه سیاحت کنند را روشن می کند؛ زیرا هر کس تأمل می کند در فقر او یا توبه ی او، می بیند که بر ما واجب نیست در این جهان دل های خود را قفل کنیم. (19) لیکن کسی که روح را بدبو و کتاب را فاسد و نمک را متعفن و نور را خاموش می کند، پس این مرد فریسی دروغین است. (20) پس هرگاه شما نمی خواهید که هلاک شوید، حذر کنید از اینکه بکنید آنگونه که امروز فریسیان می کنند.))

فصل مد و پنجاه و دوم

(1) چون یسوع به اورشلیم آمد و روز شنبه به هیکل داخل شد، لشکریان نزد او آمده تا او را امتحان نموده، بگیرند. (2) به او گفتند: ای معلم! آیا جایز است فروختن جنگ؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((دین ما به ما خیر می دهد که زندگانی ما جنگ پی در پی است بر زمین.)) (4) لشکریان گفتند: پس آیا می خواهی ما را به دین خود برگردانی یا می خواهی که خدایان بسیار را ترک کنیم؛ زیرا روم تنها بیست و هشت هزار خدای آشکار داشت و خدای یکتای تو را متابعت کنیم. (5) خدای که چون دیده نمی شود جای او معلوم نیست. (6) شاید هم خدای تو جز باطل چیزی نباشد. (7) یسوع در جواب فرمود: ((اگر من شما را آفریده بودم، چنانکه خدای ما شما را آفریده، هر آینه تغییر شما را خواسته بودمی.)) (8) در جواب گفتند: وقتی که معلوم نباشد که خدای تو کجاست، پس چگونه ما را خلق کرده است؟ (9) به ما خدای خود را بنما، یهودی می شویم. (10) پس یسوع فرمود: ((اگر شما چشم می داشتید، هر آینه به شما می نمایاندم او را؛ ولیکن چون شما کورید، من قادر نیستم او را به شما بنمایانم.)) (11) لشکریان در جواب گفتند: برآستی آن اکرامی که مردم به تو تقدیم می آرند، بناچار عقل تو را سلب کرده؛ زیرا هر یکی از ما در سر دو چشم داریم و تو می گویی که ما کوریم. (12) یسوع فرمود: ((همانا چشم های جسمانی نمی بیند مگر پدیده های کثیف و بیرونی را. (13) از این رو قادر نیستید مگر بر دیدن خدایان چوبی و نقره ای و طلایی که نمی توانند کاری کنند. (14) اما ما اهل یهودا، پس چشم های روحانی داریم که آن ترس از خدای و آئین اوست. (15) از این رو ما می توانیم خدای خود را در هر جا ببینیم.)) (16) لشکریان در جواب گفتند: برحذر باش که چگونه سخن می گویی؛ زیرا اگر توهینی بر خدایان ما افکنی، تو را به دست هیرودس تسلیم خواهیم کرد که انتقام می کشد برای خدایان ما، که بر همه چیز توانا نیستند. (17) یسوع فرمود: ((اگر بر همه چیز قادر باشی آنگونه که شما می گویند، پس عفو کنید؛ زیرا من عبادت آنان خواهم کرد.)) (18) پس لشکریان همین که این شنیدند خوشحال شدند و مشغول شدند به تمجید بتان خود. (19) آنگاه یسوع فرمود: ((در اینجا ما را حاجتی نیست؛ بلکه به اعصا حاجت است. (20) پس از این رو از خدایان خود طلب کنید که یک دانه مگسی خلق کند تا عبادت آنها کنم.)) (21) شنیدن این سخن لشکریان را به ترس آورد و ندانستند چه بگویند. (22) پس یسوع فرمود: ((هرگاه قادر نیستند که یک دانه مگسی تازه بسازند، پس همانا برای خاطر آنها دست بر نمی دارم از خدای که همه چیز را به یک کلمه آفریده است و آن کس که مجرد نام او لشکرها را می لرزاند.)) (23) لشکریان در جواب گفتند: باید ما این را ببینیم؛ زیرا ما می خواهیم تو را بگیریم. (24) خواستند که دست های خود را بسوی یسوع دراز کنند. (25) پس آن وقت یسوع فرمود: ((ادوای مجاوت.)) (26) پس در حال لشکریان غلطان شدند از هیکل؛ آنگونه که مرد خم های چوبین را که شسته شده اند می طلائند تا دوباره آنها را از شراب پر کند. (27) پس گاهی سرهای خود را به زمین می زدند و گاهی با پای خود را بدون خدای خود را؛ بلکه کسی به ایشان دست بزد. (28) پس رسیدند و شتاب نمودند به فرار و دوباره هرگز در یهودیه نشدند.

فصل مد و پنجاه و سوم

(1) پس کا هنان و فریسیان میان خودشان به خشم آمدند. (2) گفتند: به او حکمت بع و عشارود داده شده؛ او همانا این کار را به قوت شیطان به جا آورده است. (3) پس یسوع دهان گشود، فرمود: ((همانا خدای ما امر فرموده که از آمرزشان خود دزدی نکنیم. (4) ولی حرمت این وصیت هتک شده تا بد آنجا که جهان را آن پیر کرده به گناهی که خویشتن نمی شود؛ حال اینکه گناهان دیگر آمرزیده می شوند. (5) زیرا همین که مرد از گناهان دیگر دست کشید و دیگر برنگشت به ارتکاب آنها و روزه گرفت با نماز و تصدق، عفو می فرماید او را خدای توانا و مهربان است. (6) لیکن این گناه از نوعی است که ممکن نیست آمرزش آن، مگر اینکه برگردد آنچه که از روی ظلم گرفته شده است.)) (7) پس در آن وقت یکی از نویسندگان گفت: چگونه دزدان تمام جهان را از گناه پر کرده اند؟ (8) راستی که همانا اکنون به نعمت خدای یافت نمی شود از دزدان، مگر کمی و ایشان هم جرأت ندارند بر آشکار شدن؛ زیرا لشکریان فوراً ایشان را به دار می زنند. (9) یسوع در جواب فرمود: ((آنانکه اموال را نمی شناسند، نمی توانند دزدان را بشناسند. (10) به شما راست می گویم که بسیاری می زدند و نمی اندید چه می کنند. (11) از این رو بزرگ تر هستند از دیگران از حیث گناه. (12) زیرا مرضی که شناخته نشود به خواهد شد.)) (13) آنگاه فریسیان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم! حالا که تنها تو در اسرائیل حق را می شناسی، پس ما را بیاموز. (14) یسوع فرمود: ((همانا من نمی گویم که من تنها در اسرائیل حق را می شناسم؛ زیرا این لفظ ((تنها تو)) مخفص است به خدای یگانه، نه به غیر او. (15) چون او خود همان حقی است که تنها حق را می شناسد. (16) پس هرگاه که چنین بگویم، دزدی می شوم پس بزرگ؛ زیرا دزد بزرگ آری خدای می شوم. (17) اگر بگویم که من تنها خدای را شناخته ام، در جهت بزرگ از همه می افتم. (18) بنا بر این همانا شما مرتکب خطای بزرگی شده اید به گفتن اینکه، من تنها خدای را می شناسم. (19) نیز به شما می گویم، هرگاه شما این را بگویند تا مرا تجربه کنید، خطای شما دوباره بزرگ تر است.)) (20) پس چون یسوع دید که همه خاموش شدند برگشته و فرمود: ((من با اینکه در اسرائیل آن یگانه ای نیستم که حق را می شناسد، پس همانا که من تنها سخن می گویم. (21) پس به من گوش بدارید؛ زیرا شما از من سوال کردید. (22) همانا تمام مخلوقات تنها از آن آفریدگاران؛ تا بد آنجا که سزاوار نیست کسی را که ادعا کند چیزی را. (23) بنا بر این نفس و حس و جسد و وقت و مال و بزرگی، تمام آنها ملک خداست. (24) پس اگر انسان قبول نکند آنها را چنانکه خدای آن را می خواهد، دزد می شود. (25) همچنین اگر صرف نمایدشان در حالتی که مخالف باشد با آنچه که آن خدای می خواهد، پس او نیز دزد است. (26) از این رو به شما می گویم، سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می ایستد، همانا شما تسویف نموده و می گویند فردا چنان خواهم کرد و چنین خواهم گفت یا به فلان جا خواهم رفت؛ بدون اینکه بگویند این شاء الله، پس شما دزد هستید. (27) حال اینکه دزدی شما بزرگ تر خواهد بود هرگاه که بهترین وقت خود را صرف کنید در خشودنی نفس های خودتان، نه در خشودنی خدای؛ بلکه صرف می کنید بدترین آن را در خدمت خدای؛ هر آینه شما برآستی دزد هستید. (28) هر کسی که مرتکب خطائی بشود، در هر هیاتی

باشد، پس او دزد است. (29) زیرا او می‌دزدد نفس و وقت و زندگی خود را، که واجب است خدمت خدای کند و آنها را به شیطان، دشمن خدای می‌دهد.

فصل مد و پنجاه و چهارم

(1) پس مردی که شرافت و زندگی و مال دارد هرگاه اموال او دزدیده شود، آویخته شود آن دزد و هرگاه حیات او گرفته شود سر قاتل بریده می‌شود. (2) آن عدل است؛ زیرا خدای به آن امر فرموده. (3) لیکن وقتی گرفته شود شرف همسایه، پس چرا دزد برادر کشیده نمی‌شود؟ مگر مال از شرف بالاتر است؟ (4) مگر خدای امر فرموده - مثلاً - به اینکه کسی که مال او می‌گیرد قصاص کرده شود یا کسی که زندگی را با مال گیرد قصاص کرده شود؛ لیکن کسی که شرف را دزدیده رها کرده شود. (5) نه البته. (6) زیرا پدران ما بواسطه ی چون و چرا نمودن و بدخلقی داخل نشدند به زمین و عده گاه؛ همچنین پسران ایشان هم. (7) بواسطه ی این گناه قریب هفتاد هزارکن از مردم ما را مارها کشتند. (8) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می‌ایستد، کسی که شرافت را می‌دزدد مستحق می‌شود عوبتی را بزرگ تر از کسی که می‌دزدد مال و زندگی مردی را. (9) کسی که گوش می‌دهد به چون چرا کنند، او نیز گناهکار است؛ زیرا آن یکی پذیرا می‌شود شیطان را از طریق زبان خود و دیگری از طریق گوش های خود. (10) پس ایشان را گندم می‌آید، اگر هر چیزی از خشم سوختند؛ زیرا نتوانستند خطابه ی او را نخطنه کنند. (11) در آن وقت یکی از علما نزدیک یسوع شد و گفت: ای معلم صالح! به من بگو که برای چه خدای به پدر و مادر ما گندم و میوه عطا نمود؟ (12) زیرا هرگاه می‌دانست اینکه افتادن ایشان ناگزیر است، پس از موکدات است اینکه واجب بود اینکه با ایشان را گندم عطا می‌کرد، یا آن را به ایشان نمی‌نماید. (13) یسوع در جواب فرمود: ((همانا تو ای مرد! مرا صالح می‌خوانی؛ لیکن خطا می‌کنی؛ زیرا خدای، همان تنها، صالح است. (14) همانا تو هرآینه بیشتر خطا کننده هستی در سوال خود که چرا عمل نمی‌کنند خدای برحسب فکر مغز تو. (15) لیکن قبل از هر چیزی جواب تو را می‌گویم. (16) پس در این صورت به تو می‌فهمانم که خدای آفریدگار ما موافقت نمی‌کند با ما درکار ششمی خود. (17) از این رو جایز نیست مخلوق را که راه و راحت خود را طلب کند؛ بلکه باید بخواهد بشایستگی مجد خدای آفریدگار خود را، تا اعتماد مخلوق به خالق باشد، نه خالق بر مخلوق. (18) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، اگر هر چیزی را خدای داده بود به انسان، هرآینه انسان خودش را نمی‌شناخت که بنده ی خداست و هرآینه خودش را خداوند فردوس می‌شمرد. (19) از این رو خدای فرخنده تا ابد، او را نهی فرمود از آن غذا تا انسان حتماً تابع خدای بماند. (20) برآستی به شما می‌گویم که هر کسی که نور دیدگانش روشن باشد، هر چیزی را روشن می‌بیند و از خود تاریکی هم روشنی استخراج می‌کند. (21) لیکن کور چنین نمی‌کند. (22) از این رو می‌گویم اگر انسان خطا نمی‌کرد، هرآینه من و تو رحمت خدای و احسان او را نمی‌دانستیم. (23) اگر خدای انسان را ناتوان بر گناه خلق می‌فرمود، هرآینه انسان همسر می‌بود با خدای در آن کار. (24) از این رو خدای فرخنده، انسان را صالح و نیکو کار خلق نمود؛ ولیکن او آزاد است که آنچه می‌خواهد بکند از حیث زندگی و خلص خودش یا لعنت خودش.)) (25) پس چون آن عالم این بشنید مدو هوش شد و در حالی که از دادن پاسخ ناتوان شده بود، رفت.

فصل مد و پنجاه و پنجم

(1) آنگاه که رئیس کا هنان، در پنهانی دو کاهن پیرمرد را خواند و ایشان را فرستاد نزد یسوع که از هیکل بیرون شده و در رواق سلیمان نشسته و منتظر بود تا نماز ظهر بگذارد. (2) شاگردانش با جمع کثیری از مردم نزد او بودند. (3) پس آن دو کاهن نزدیک یسوع شده، گفتند، برای چه انسان گندم و میوه را خورد؟ (4) آیا خدای اراده نموده بود که او آنها را بخورد یا نه؟ (5) این را محض این گفتند تا او را تجربه کنند. (6) زیرا اگر می‌گفت خدای اراده فرموده بود آن را، هرآینه در جواب می‌گفتند برای چه نهی فرمود. (7) نیز اگر می‌گفت خدای آن را اراده نفرموده بود، می‌گفتند که انسان را قوتی است عظیم تر از خدای؛ زیرا او عمل می‌کند بر ضد اراده ی خدای. (8) یسوع در جواب فرمود: ((سوال شما مثل راهی است در کوهی که در راست و چپ آن پرشگاه است؛ ولی من در وسط سیر می‌کنم.)) (9) پس چون آن دو کاهن آن را شنیدند متحیر شدند؛ زیرا درک نمودند که یسوع قصد ایشان را فهمیده. (10) پس یسوع فرمود: ((چون هر انسانی محتاج است، هر چیزی را برای منفعت خود می‌کند. (11) لیکن خدای به هیچ چیز محتاج نیست، پس برحسب مشیت خود عمل فرموده است. (12) از این رو چون خدای انسان را آفرید، او را آزاد آفرید تا دانسته شود که خدای را به او حاجتی نیست. (13) همانطور که می‌کند پادشاهی به بندگانش آزادی می‌دهد تا ثروت خود را ظاهراً کند تا بندگانش بیشتر به او محبت داشته باشند. (14) در این صورت خدای انسان را آزاد آفرید تا سخت تر به خالق خود محبت داشته باشد و تا وجود او را بشناسد. (15) زیرا خدای در حالی که قادر است بر هر چیزی، بی‌احتیاج است به انسان؛ زیرا وقتی که او را آفرید به قدرت خود، بر همه چیز او را بسبب جود خود آزاد و رها کرد به طریقی که ممکن باشد او را مقاومت در شر و به جا آوردن خیر. (16) همچنین با اینکه خدای قدرت بر منع گناه دارد خواسته که بر خلاف جود خود عمل نماید؛ زیرا نزد خدای مذیت نیست و چون قدرت او بر همه چیز موجود در انسان کار خود را کرده است، او نیابستی با گناه انسان مقاومت نماید، تا در انسان رحمت خدای و احسان او کار کنند. (17) نشانه ی راستی من این است که به شما می‌گویم، که رئیس کا هنان شما را فرستاده تا مرا امتحان کنید و این همان ثمر کهانت است.)) (18) پس دو کاهن پیرمرد برگشتند و برای رئیس کا هنان همه چیز را حکایت نمودند؛ همو که گفته بود: پشت بر این شیخ شیطانی است که همه چیز را به او تلفین می‌کند. (19) زیرا او نظر بر پادشاهی اسرائیل دارد. (20) لیکن امر در آن با خداست.

فصل مد و پنجاه و ششم

(1) چون یسوع نماز ظهر را گزارد، از هیکل بیرون شد و کور مادرزادی را یافت. (2) پس شاگردان از او پرسیدند: ای معلم! چه کسی درباره ی این انسان خطا کرده که کور متولد شده، پدرش یا مادرش؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((نه پدرش درباره ی او خطا کرده و نه مادرش. (4) لیکن خدای او را چنین آفرید برای شهادت دادن به انجیل.)) (5) بعد از آنکه آن کور مادرزاد را بسوی خود خواند آب دهان بر زمین افکند، گلی ساخت و آن را بر دو چشم آن کور مادرزاد گذاشت. (6) به او فرمود: (برو به برکه ی سلوام و غسل کن.)) (7) آنگاه آن کور مادرزاد رفت و همین که غسل کرد، بینا شد. (8) پس در اثنای آنکه او به خانه برمی‌گشت، بسیاری از کسانی که به او برخوردند گفتند: اگر این مرد کور می‌بود هرآینه می‌گفتم بی‌گین که این همان است که بر دروازه ی جمیل هیکل می‌نشت. (9) دیگران گفتند: این همان است؛ ولیکن چگونه بینا شد؟! (10) پس از او پرسیده گفتند: آیا تو آن کور مادرزادی که بر دروازه ی جمیل هیکل می‌نشت؟ (11) در جواب گفت: همانا من همانم و برای چه می‌پرسید؟ (12) گفتند: چگونه به چشم خود رسیدی؟! (13) در جواب گفت: همانا مردی بر زمین آب دهان افکند، گلی ساخت و آن گل را بر چشم نهاد. (14) آنگاه گفت برو و در برکه ی سلوام غسل کن. (15) پس رفتم و غسل کردم و اکنون بینا شده ام. (16) فرخنده باد خدای اسرائیل! (17) پس چون آن مرد که کور مادرزاد بود به باب جمیل هیکل برگشت، تمام اورشلیم از آن خبر پر شد. (18) از این رو او احضار شد نزد رئیس کا هنان، که با کا هنان و فریسیان درباره ی یسوع رأی می‌زد. (19) پس رئیس کا هنان از او پرسید ای مرد! آیا تو کور زاده شده ای؟ (20) در جواب گفت: آری. (20) پس رئیس کا هنان گفت: تمجید خدای کن و به ما بگو که کدام پیغمبر در خواب به تو ظاهر شد و چشم تو را نور بخشید؟ (22) آیا او پدر ما ابراهیم است، یا موسی خدمتکار خدای، یا پیغمبر دیگر؟ (23) زیرا غیر ایشان هیچ کس چنین کاری نمی‌تواند بکند. (24) پس آن مرد که کور زاده شده بود، در جواب گفت: همانا من نه خواب دیده ام و نه من را ابراهیم شفا داده و نه موسی و نه پیغمبر دیگری. (25) لیکن هنگامی که من در دروازه ی هیکل نشسته بودم، مرا مردی نزدیک خود کشید. (26) پس از آنکه گلی از خاک به آب دهان خود درست کرد، قدری از آن گل بر چشم من نهاد و مرا بر برکه ی سلوام فرستاد تا غسل کنم. (27) پس رفتم و غسل کردم و با روشنی چشم برگشتم. (28) رئیس آن کا هنان، نام آن مرد را پرسید. (29) آن مرد که کور زاده شده بود در جواب گفت: او برای من نام خود را نیاورد. (30) لیکن مردی که او را دیده بود، مرا آوازه داده و گفت: برو و غسل کن چنانکه او فرموده. (31) زیرا او یسوع ناصری پیغمبر خدای اسرائیل و قدوس خداست. (32) آن وقت رئیس کا هنان گفت: شاید تو را امروز یعنی روز شنبه، شفا داده است. (33) کور در جواب گفت: او مرا امروز شفا داد. (34) پس رئیس کا هنان گفت: اکنون ببینید چگونه این مرد خطاکار است؛ زیرا او حرمت شنبه را نگاه نمی‌دارد.

مد و پنجاه و هفتم

(1) کور در جواب گفت: من نمی‌دانم که او خطاکار است یا نیست. (2) لیکن همین می‌دانم که کور بودم و مرا بینا کرد. (3) پس فریسیان این را باور نکردند. (4) از این رو به رئیس کا هنان گفتند: بفرست و بخوان پدر و مادر او را؛ چه ایشان به ما راست خواهند گفت. (5) پس پدر و مادر آن کور مادرزاد را خواندند. (6) همین که حاضر

شدند، رئیس کا هنان از ایشان پرسید: آیا این مرد پسر شاست؟ (7) ایشان در جواب گفتند: همانا او براستی پسر ماست. (8) پس آنگاه رئیس کا هنان گفت: او میگوید که کور زانیده شده و اینک او میبیند؛ پس چگونه این کار اتفاق افتاد؟ (9) پدر و مادر آن مرد، که کور زانیده شده بود، گفتند: همانا براستی کور زانیده شده؛ لیکن نمیدانم که چگونه روشنی یافته. (10) او خود بالغ است؛ از خودش بپرسید به شما راست خواهد گفت. (11) پس ایشان را برگردانیدند و رئیس برگشته، به مردی که کور زانیده شده بود گفت: خدای را تمجید کن و راست بگو. (12) پدر و مادر آن مرد کور ترسیده بودند سخن بگویند. (13) زیرا فرمانی از مجلس شیوخ روم صادر شده بود که جایز نیست انسانی را که انجمن کند برای یسوع، پیغمبر یهود؛ وگرنه سزای او مرگ است. (14) آن فرمانی بود که والی خطا کار است یا نه؛ همین قدر میدانم که من نمیدانم؛ پس مرا بینا ساخت. (18) این پرواض است که از ابتدای علم تا این ساعت، کور مادر زادی بینا نشده. (19) همچنین خدای گوش به خطاکاران نمیدهد. (20) فریسیان گفتند: چه کرد وقتی که تو را بینا ساخت. (21) آن وقت آن مردی که کور زانیده شده بود، در جواب گفت: من نمیدانم او شده؛ گفت: همانا من به شما خبر دادم؛ پس چرا دوباره از من میپرسید؟ (22) مگر شما میخواهید شاگرد او شوید؟ (23) پس او را رئیس کا هنان سرزنش نموده، گفت: تو به شامت خود در گناه زانیده شده ای. مگر تو میخواهی ما را تعلیم کنی؟! (24) دور شو و تو خود شاگرد این مرد شو. (25) اما ما، خود شاگرد موسی هستیم و میدانیم که خدای را با موسی سخن گفته. (26) اما این مرد، پس او را نمیدانیم که او از کجاست. (27) پس او را از مجمع و هیکل بیرون کرده و او را از نماز با پاکان در میان اسرائیل نهی کردند.

فصل مد و پنجا و هشتم

(1) آن مردی که کور زانیده شده بود، به دنبال یسوع رفت. (2) پس یسوع او را تسلی داده گفت: ((همانا تو در هیچ زمانی مبارک نشده ای، چنانکه اینک شده ای. (3) زیرا تو مبارکی از جانب خدای ما که بر زبان داوود، پسر ما و پیغمبر او در میان جهان سخن گفته و فرموده: ایسان لعنت میکنند و من مبارک میکنم. (4) همچنین بر زبان میکاه پیغمبر، جهان را فرموده: همانا من لعنت میکنم برکت تو را. (5) زیرا ضحیت نمیکند خاک با باد و نه آب با آتش و نه روشنی با تاریکی و نه سردی با گرمی و نه محبت با دشمنی؛ چنانکه ضحیت میکند اراده ای خدای با اراده ای جهان. (6) پس از این رو شاگردان به او گفتند: چه بزرگ است سخن تو ای آقا! (7) یسوع در جواب فرمود: ((وقتی شما جهان را شناختید، میبینید که من راست گفته ام. (9) همچنین راستی را در هر پیغمبر نمیکنید. (10) پس بدانید که اینجا سه نوع از عوالم هستند متضمن در یک اسم. (11) نخستین اشاره می کند به آسمان ها و زمین با آب و آتش و همه چیز هائی که مادون آسمان هستند؛ پس این عالم در هر چیزی متابعت می کند اراده ای خدای را چنانکه داوود میفرماید: همانا خدای به آنها امری داده که از آن تجاوز نمیکنند. (12) دومین، اشاره می کند به تمام بشر؛ چنانکه خانه ی فلان، به دیوارها اشاره نمیکند؛ بلکه به جماعت خانه اشاره می کند. (13) پس این عالم نیز خدای را دوست میدارد. (14) زیرا ایشان با طبیعه اشتیاق به خدای دارند. هر کس به اندازه ای که میتواند بحسب طبیعت به خدای شوق دارد، اگر چه گمراه شده اند در طلب خدای. (15) پس آیا میدانید برای چه همه شوق به خدای دارند؟ (16) زیرا ایشان همه اشتیاق دارند به صلاح نامتناهی بدون کمترین شری. (17) این همان خداست. (18) از این رو خدای مهربان، پیغمبران خود را به این جهان برای خلاصی اهل آن فرستاد. (19) اما سوم، پس آن حال سقوط انسان در گناه است، که برمیگردد به شریعتی که ضد است با خدای آفریدگار جهان. (20) پس این انسان را نظیر شیاطین، که دشمنان خدایند، میسازد. (21) اگر پیغمبران این جهان را، که خدای آن را سخت دشمن میدارد، دوست میداشتند درباره ای آنان چه گمان می کردید؟ (22) براستی که خدای از ایشان پیغمبری خود را سلب میفرمود. (23) من چه بگویم؟! (24) سوگند به هستی خدای که جان من در حضورش می ایستد، اگر محبت این جهان شیرین در نهاد رسول الله جا بگیرد - وقتی که به این جهان می آید - هر آینه خدای از او نیز آنچه را که به او وقت آفریدن او بخشیده بود، خواهد گرفت و او را مطرود میگرداند. (25) زیرا خدای به این اندازه ضد این جهان است.))

فصل مد و پنجا و نهم

(1) شاگردان گفتند: ای معلم! همانا سخن تو سخت بزرگ است، پس بر ما مهربانی کن؛ چه ما آن را نمیفهمیم. (2) یسوع فرمود: ((مگر به خیال شما میرسد که خدای رسول خود را خلق فرموده که با او ضد باشد، که میخواهد خود را برابر با خدای گرداند. (3) چنین است. (4) بلکه پیغمبر بنده ای صالح اوست که نمیخواهد آنچه را که آن را خدای نمیخواهد. (5) همانا شما نمی توانید بفهمید این را؛ زیرا شما نمی دانید که گناه چیست. (6) پس گوش بدهید به سخن من. (7) براستی به شما میگویم که ممکن نیست گناه در انسان چیزی جز ضحیت با خدای احدث کند. (8) زیرا گناه نیست، مگر آنچه را خدای نمیخواهد؛ زیرا هرچه را او میخواهد از گناه اجنبی است. (9) پس هرگاه رؤسای کا هنان، با کا هنان و فریسیان مرا رنج دهند برای اینکه گروه اسرائیل مرا خدای خوانده اند، هر آینه کاری کرده اند که خدای به آن راضی می باشد و هر آینه خدای ایشان را مأجور خواهد نمود. (10) لیکن خدای ایشان را دشمن داشته، برای اینکه ایشان مرا رنج میدهند بسبب مخالف آن و آن این است که ایشان نمیخواهند که من حق را بگویم. (11) چه بسیار که به روایات خود کتاب موسی و کتاب داوود و پیغمبران و دوستان خدای را فاسد نموده اند. (12) همانا ایشان از این رو مرا مکروه میدارند و مرگ مرا دوست دارند. (13) موسی مردمی را کشت و احاب مردمی را، به من بگویند که آیا این از هر دو آنها کشتن به حساب می آید؟ (14) نه البته. (15) زیرا موسی مردم را کشت تا عبادت او را براندازد و عبادت خدای حقیقی را باقی بدارد. (16) لیکن احاب مردم را کشت تا عبادت خدای حقیقی را براندازد و عبادت بتان را باقی بدارد. از این رو قتل موسی مردم را، قربانی حساب شد. در حینی که قتل احاب مردم را جنایت است. (17) پس حقیقتا یک عمل دو نتیجه متضاد احدث نمود. (18) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می ایستد، اگر شیطان با ملاتکه سخن می کرد تا ببیند چگونه خدای را دوست دارند، هر آینه خدای او را خوار نمی کرد. (19) لیکن مطرود شد برای اینکه خواست ایشان را از خدای دور کند. (20) آن وقت نگارنده پرسید: پس چگونه واجب است در این صورت، اینکه بفهمیم آنچه را که در باب میکاه پیغمبر گفته شده. (21) در باب دروغی که خدای امر نموده پیغمبران دروغی را که آن را بر زبان بیاورند؛ چنانکه آن در کتاب ملوک اسرائیل نوشته شده است. (22) یسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! بخوان به اختصار آنچه را که حکایت کرده ای تا حق را آشکار بنگری.))

فصل مد و شصتم

(1) آن وقت نگارنده گفت: دنبال پیغمبر چون تاریخ ملوک اسرائیل و سرکشان ایشان را وصف فرموده، چنین نوشته است که پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا با هم اتحاد نمودند که با بنی بلعال یعنی مطرودین - که عونیان بودند جنگ کنند. (2) وقتی یهوشافات پادشاه یهودا و احاب پادشاه اسرائیل هر دو بر تخت سامرام جلوس کرده بودند، چهارصد پیغمبر دروغگو پیش روی ایشان ایستادند. (3) پس به پادشاه اسرائیل گفتند: قیام کن بر ضد عونیان؛ زیرا خدای ایشان را به دست های تو واگذار خواهد کرد و عونون را بر باد خواهی داد. (4) آن وقت یهوشافات گفت: آیا اینجا پیغمبری از طرف خدای پدران ما یافت میشود؟ (5) احاب در جواب گفت: فقط یک نفر یافت میشود و او هم شری است؛ زیرا او همیشه به بدی بر من پیغمبری می کند. (6) همانا او را در زندان نهاده ام. (7) او گفت، فقط یک نفر یافت میشود؛ زیرا تمام کسانی که یافت شده بودند کشته شدند به امر احاب؛ حتی اینکه پیغمبران چنانکه تو ای معلم! فرمودی - به قله های کوه ها، آنجا که بشری ساکن نشده بود - گرداختند. (8) آن وقت یهوشافات گفت: او را حاضر کن اینجا و ما باید ببینیم که چه میگوید. (9) از این رو احاب امر نمود که میکاه آنجا حاضر شود. (10) پس آمد با بند های در پایش و روی او مضطرب بود مثل شخصی که میان موت و حیات به سر میبرد. (11) پس احاب از او پرسید، گفت: ای میکاه به نام خدای سخن بگو. آیا بر ضد عونیان بلند شویم؟ آیا خدای شهرهای ایشان را به دست ما واگذار خواهد کرد؟ (12) میکاه در جواب فرمود: بلند شو، بلند شو؛ زیرا تو خوش بلند خواهی شد و سخت خوش فرود خواهی آمد. (13) آن وقت پیغمبران دروغین ستایش کردند میکاه را و گفتند: او پیغمبر راستگونی است مر خدای را. آنگاه بندها را از پاهایش شکستند. (14) اما یهوشافات که از خدا می ترسید و هرگز زانو های خود را برای خدای ما خم نکرده بود، از میکاه پرسید، گفت: برای اکرام خدای پدران ما حق را بگو؛ چنانکه عاقبت این جنگ را دیده ای. (15) میکاه در جواب فرمود: همانا من از بهر تو میترسم ای یهوشافات! از این رو به تو میگویم که همانا من گروه اسرائیل را دیدم مثل گله ای گوسفندی که آن را شبانی نباشد. (16) آن وقت احاب با تبسم به یهوشافات گفت: همانا من تو را خبر دادم که این مرد پیغمبری

نمیکنند مگر به بدی؛ لیکن تو آن را باور نکردی. (17) پس آن وقت هر دو گفتند: ای میکاه! این را چگونه دانستی؟ (18) میکاه در جواب گفت: به خیال من آمد که انجمنی از ملاتکه در حضور خدای تشکیل یافت. (19) شنیدم وحی خدای را که چنین میفرمود: کیست که اخاب را اغوا کند تا بر ضد عمو بلند شود و کشته شود. (20) پس هر یکی چیزی گفت و دیگری چیزی دیگر. (21) پس از آن فرشته ای آمد و گفت: ای پروردگار! من با اخاب جنگ میکنم؛ پس میروم بسوی پیغمبران دروغگوی او و دروغی بر زبان ایشان القا میکنم و اینچنین قیام میکنم و کشته خواهد شد. (22) پس همین که خدای این شنید فرمود: برو و چنین کن؛ پس همانا تو موفق خواهی شد. (23) پس آن وقت پیغمبران دروغگو به خشم درآمدند. (24) رئیس ایشان به روی میکاه سلی زده، گفت: ای مطرود خدای! کسی فرشته ای نزد ما عبور نمود و بسوی تو آمد؟! (25) به ما بگو فرشته ای که دروغ برداشته بود کی بسوی ما آمد؟ (26) میکاه در جواب فرمود: همانا تو وقتی از خانه ای به خانه ای از ترس کشته شدن فرار کنی، خواهی فهمید اینکه تو پادشاه خود را اغوا کرده ای. (27) پس اخاب به خشم در آمده، گفت: میکاه را بگیرید و بند هانی را که در پاهایش بود به گردنش بنهید و اقتصار کنید بر او به نان جو و آب تا وقت برگشتن من. (28) زیرا حالا نمی‌دانم که به چگونه مرگی او را عذاب کنم. (29) پس بلند شدند و برحسب سخن میکاه کار انجام گرفت. (30) زیرا پادشاه صونیان به خدمتکاران خود گفته بود: بپرهیزید از اینکه با پادشاه یهودا یا بزرگان اسرائیل بجنگید؛ بلکه دشمن من، اخاب، پادشاه اسرائیل را بکشید. (31) در این وقت یسوع فرمود: ((همین جا بایست؛ زیرا آن برای غرض ما کافی است.))

فصل مد و شمت و یکم

(1) پس یسوع فرمود: ((آیا همه چیز را شنیدید؟)) (2) شاگردان در جواب گفتند: آری ای اقا! (3) پس از آن یسوع فرمود: ((همانا دروغ گفتن گناه است؛ لیکن کشتن گناهی است بزرگ تر. (4) زیرا دروغ گناهی است که مختص است به کسی که سخن میگوید. (5) لیکن کشتن علاوه بر اینکه مختص است به آن کسی که مرتکب آن می‌شود، هلاک می‌کند اینجا عزیزترین چیزها را نزد خدای به روی زمین، یعنی انسان را. (6) مد او ای دروغ گفتن به گفتن ضد آنچه گفته شده ممکن است؛ در حالی که هیچ دوائی برای کشتن نیست؛ زیرا ممکن نیست به مرده جان داد. (7) در این صورت به من بگوئید آیا بنده ی خدای موسی گناه کرده است به کشتن تمام کسانی که ایشان را کشته؟)) (8) شاگردان در جواب گفتند: حاشا لله، حاشا لله که موسی گناه کرده باشد به طاعت نمودن خود خدای را؛ که خدای او را به آن امر فرموده بود. (9) پس آن وقت یسوع فرمود: ((و من و هم میگوییم حاشا لله اینکه آن فرشته ای که پیغمبران دروغین اخاب را به دروغ فریب داد، گناه کرده باشد. (10) زیرا همچنانکه خدای قبول نمود کشتن مردم را بطور قربانی؛ پس هم اینگونه قبول نمود دروغ را حمد آسا. (11) به شما برآستی می‌گوییم چنانکه خطی می‌کند کسودگی کفش خود را به اندازه ی پهلوانی می‌سازد، همچنین خطی می‌کند کسی که خدای را فرمانبر شریعت می‌گذراند؛ چنانکه او خود خاضع آن است، از آنجائی که او انسان است. (12) پس وقتی اعتقاد کردید که همانا گناه آن است که آن را خدای نمی‌خواهد، آن وقت حق را خواهید یافت؛ چنانکه به شما گفتم. (13) بنا براین چون خدای غیر مرکب و غیر متغیر است، پس او نیز غیر قادر است که یک چیز را هم بخواند و هم نخواند. (14) زیرا به آن ضمیمی در نفس او حاصل می‌شود که بر آن الم مترتب است و در این صورت منزله نخواهد بود بسی اندازه. (15) فیلیس گفت: لیکن چگونه باید فهمید فرمایش عاموس پیغمبر را، که هیچ شری در شهر پدید نشود که آن را خدای نساخته باشد. (16) یسوع در جواب فرمود: ((اکنون ببین ای فیلیس! چه سخت خطرناک است اعتماد به حرف نمودن چنانکه می‌کنند فریسیان که قضای الاهی را درگزیده برای خودشان گمان نموده اند به طریقه ای که فعلا از آن این نتیجه را حاصل می‌کنند که خدای نیکوکار نیست و اینکه او فریب دهنده و دروغگو و مبغض ذات که بر ایشان واقع می‌شود. (17) از این رو می‌گوییم که پیغمبر خدای، عاموس، در اینجا از شری سخن می‌راند که آن را جهان شر می‌نامد. (18) زیرا اگر لغت پاکان را استعمال می‌فرمود، هرآینه جهان آن را نمی‌فهمید. (19) زیرا تمام بلاها نیکو هستند یا از آن رو که پاک می‌کنند بدی را که به جا آورد ایم یا اینکه نیکویند برای اینکه ما را از ارتکاب بدی باز می‌آورند. (20) یا اینکه نیکویند برای اینکه به انسان حال این زندگانی را می‌فهمانند تا دوست بداریم و مشتاق زندگی جاوید گردیم. (21) پس هرگاه عاموس پیغمبر فرموده بود، در شهر خبزی نیست مگر اینکه خدای سازنده ی آن است، هرآینه آن وسیله ای می‌شد برای نامیدی مصیبت زدگان، وقتی که خود را در محنت ها می‌بینند و خطای آن را در وسعت زندگانی. (22) از آن بدتر اینکه هرگاه بسیاری تصدیق کنند که شیطان را بر انسان تسلطی هست، از شیطان خواهند ترسید و برای خلاصی از بلیات خدمت او می‌نمایند. (23) پس از این رو عاموس کرد آنچه را که می‌کند مترجم رومی که در سخن خود ملاحظه ی این نمی‌نماید که گویا او در حضور رئیس کا هنان سخن می‌گوید؛ بلکه ملاحظه می‌کند اراده و مصلحت یهودیانی را که سخن گفتن نه زبان عبرانی را نمی‌فهمند.

فصل مد و شمت و دوم

(1) اگر عاموس فرموده بود، در شهر خبزی نیست جز آنکه خدای سازنده ی آن است، هرآینه سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می‌ایستد، خطای فاحشی مرتکب شده بود. (2) زیرا جهان خبزی جز ستم و گناهانی که در راه باطل آن را می‌کند نمی‌بیند. (3) بنا براین مردم در فرورفتن به گناه سخت می‌شدند؛ زیرا ایشان اعتقاد می‌کنند که شری و گناهی یافت نمی‌شود که آن را خدای نساخته باشد و آن امری است که زمین از شنیدن آن به لرزه می‌آید.)) (4) چون یسوع این بفرمود، زلزله ی عظیمی درنگ حاصل شد؛ بعدی که هر کس مثل مرده ای افتاد. (5) پس ایشان را یسوع برخیزانید فرمود: ((اکنون ملاحظه کنید که به شما حق را گفتم، باید شما را در این صورت کفایت کند. (6) همانا چون که عاموس فرمود که خدای در شهر شری ساخت در حالتی که با جهان سخن گویند، بود، پس او همانا از بلیاتی سخن داشته که آنها را شر نمی‌نامند مگر خطاکاران. (7) اکنون باید بیانیم بر ذکر قضا و قدر که می‌خواهید آن را بفهمید و آنچه از آن با شما فردا صحبت خواهد نمود به نزدیکی نهر اردن بر جانب دیگر: ان شاء الله.))

فصل مد و شمت و سوم

(1) یسوع با شاگردان خود بسوی صحرائی پشت نهر اردن روانه شد. (2) پس چون نماز ظهر تمام شد، به پهلوی درخت خرمائی نشست و شاگردانش زیر سایه ی آن نخل نشستند. (3) آن وقت یسوع فرمود: ((ای برادران! همانا قضا و قدر رازی است بزرگ؛ بعدی که آن را برآستی نمی‌دانند آشکارا، جز یک نفر و بس. (4) او آن کسی است که امت ها منتظر او می‌باشند، آن کسی که اسرار خدای بر او آشکار می‌شود، آشکارا شدن؛ پس خوشا به حال کسانی که گوش به سخن او می‌دهند، وقتی که به جهان بیاید. (5) زیرا رحمت خدای بر ایشان سایه خواهد افکند؛ چنانکه این درخت خرما ما را سایه افکند است. (6) آری، همانا چنانکه این درخت از حرارت سوزان آفتاب ما را نگاه می‌دارد، همچنین رحمت نگاه می‌دارد ایمان آوردگان به آن اسم را از شر شیطان.)) (7) شاگردان پرسیدند: ای معلم! کدام کس خواهد بود آن مردی که از او سخن می‌رانی که به جهان خواهد آمد؟ (8) یسوع به شگفتگی دل در جواب فرمود: ((همانا او محمد پیغمبر خداست. (9) وقتی او به جهان بیاید، چنانکه باران زمین را قابل می‌کند که بار بدهد بعد از آنکه مدت مدیدی باران منقطع شده باشد، (10) همچنین او وسیله ی اعمال صالحه میان مردم خواهد شد به رحمت بسیاری که آن را می‌آورد. (11) پس او بر سفیدی است پر از رحمت خدای و آن رحمتی است که خدای آن را بر مؤمنان نثار می‌کند نرم نرم، مثل باران.

فصل مد و شمت و چهارم

(1) همانا کنون شرح می‌دهم، بسیار کم از آنچه خدای معرفت آن را به من عطا فرموده درباره ی همین قضا و قدر. (2) فریسیان می‌گویند: هر چیزی چنان تقدیر شده که ممکن نیست برای آن کسی که برگزیده شده مردود شود. (3) نیز کسی که مردود شده به هیچ وسیله ممکن نمی‌شود او را که برگزیده شود. (4) نیز چنانکه خدای مقدر فرموده که یهودا که یهودا راهی باشد که در آن برگزیدگان راه می‌روند بسوی نجات، همچنین مقدر فرموده که گناه همان راهی باشد که در آن رانده شدگان راه می‌روند بسوی هلاکت. (5) ملعون باد زبانی که به این گویا شده و دستی که این را نوشته؛ زیرا این همانا اعتقاد شیطان است. (6) پس بنا بر این نظر، ممکن است مرد را بفهمد مذهب فریسیان این عصر؛ زیرا ایشان خدمتکاران امین شیطانند. (7) پس معنی قضا و قدر چه می‌تواند باشد جز اینکه: آن اراده ی مطلق است که از برای هر چیز غایتی قرار می‌دهد و وسیله ی رسیدن به آن غایت را قرار می‌دهد در دست مردمان. (8) زیرا بی وسیله برای هیچ کس ممکن نیست اجرای غایت. (9) پس چگونه دست می‌دهد کسی را بنا نهادن خانه ای و حال آنکه او نه فقط سنگ و پول برای اینکه خرج کند ندارد؛ بلکه محل یا جای نهادن یک قدم بر روی زمین را ندارد. (10) هیچ کس از این بی نیاز نیست، البته. (11) پس من می‌گویم که قضا و قدر منجر به تفوق شریعت خدای نخواهد شد، هرگاه مستلزم شود سلب اراده ای را که خدای بسبب وجود خود به انسان بخشیده. (12) پس از این وقت ما در اثبات کراهیت صحبت کرده ایم نه درباره ی قضا و

قدر. (13) اما اینکه انسان آزاد است؛ از کتاب موسی واضح است؛ زیرا خداي چون بر کوه سینا شریعت را عطا کرد، اینچنین فرمود: وصیت من در آسمان نیست تا برای خود عذر آورده، بگویی کیست تا برود حاضر سازد برای ما وصیت خدای را. (14) یا کدام کس را میبینی که به ما نیروی بدهد تا آن را حفظ کنیم. (15) همچنین نه آن پشت دریاست تا خود را معذور بداری چنانکه گذشت. (16) بلکه وصیت من نزدیک به دل توست تا هر وقت بخوای آن را حفظ خواهی کرد. (17) به من بگویند اگر هیرودس امر کند پیری را که به جوانی برگردد و بیماری را که تندرستی را بیابد پس هرگاه این دو نکردند امر نماید به قتل ایشان، آیا این عدالت است. (((18) شاگردان در جواب گفتند: اگر هیرودس امر به این نماید هرآینه بزرگترین ظالم و کافر خواهد بود. (19) آنگاه یسوع آهی کشید، فرمود: ((ای برادران! اینها نیست جز میوه های تقلیدهای بشریه. (20) زیرا به قول ایشان که خدای تقدیر فرمود و حکم نمود بر مطرود به طریقی که با آن ممکن نیست او را که برگزیده گردد، کفر میکنند بر خدای که گویا او طایغی و ظالم است. (21) در حالی که خداوند به خطاکار امر می کند که خط نکند و چون خطاکار توبه کند. (22) با اینکه آن تقدیر از خطاکار سلب می کند قدرت بر ترک گناه را؛ پس سلب می کند از او اراده ی توبه را بالمره.

فصل مد و شصت و پنجم

(1) لیکن بشنوید آنچه را که خدای بر زبان یونیل پیغمبر میفرماید، که: به هستی خودم سوگند - خدای شما میفرماید - مرگ گنیکار را نمیخواهم؛ بلکه دوست میدارم که به توبه برگردد. (2) در این صورت، آری خدای تقدیر میفرماید چیزی را که نمیخواهد آن را؟! (3) تأمل نمائید که خدای چه میگوید و فریسیان زمان حاضر چه میگویند. (4) خدای نیز بر زبان اشعیا پیغمبر میفرماید: خواندم ولی به من گوش ندادید. (5) پس چه بسیار که خدای خوانده. (6) خود بشنوید آنچه را که خدای بر زبان همین پیغمبر میفرماید، که: دست خود را تمام روز بر مرا گذاشته که مرا تصدیق نمیکنند؛ بلکه با من معارضه دارند. (7) پس هرگاه فریسیان ما بگویند که مطرود نمیتواند برگزیده شود، پس آیا جز این را میگویند که خدای بشر را استهزا می نماید؟ چنانکه کسی کوری را استهزا کند و چیز سفیدی به او بنمایاند و چنانکه کسی کوری را استهزا کرده و در گوش او سخن گوید. (8) اما اینکه ممکن است که برگزیده مطرود شود، پس تأمل کنید آنچه را که خدای بر زبان حزقیال پیغمبر میفرماید. (9) خدای میفرماید: به روح خودم، وقتی نیکوکار از نیکویی خود برگردد و مرتکب بدکاری ها شود، پس هانا او هلاک می شود و دیگر هیچ از نیکویی او یاد نمیکنم؛ زیرا نیکویی او ترک او خواهد کرد در پیش من، پس او را نجات نمیدهد و حال آنکه او به آن اتکال داشت. (10) اما ندای مطرودین، پس خدای درباره ی آن بر زبان هوش میفرماید: هانا من گروه نابرگزیده را میخواهم؛ پس ایشان را برگزیده میگردانم. (11) هانا خدای راستگوست و دروغ نمیگوید؛ چونکه خدای حق است؛ پس او حق میگوید. (12) لیکن فریسیان زمان حاضر با تعلیم خودشان مخالفت می نمایند با خدای، تمام مخالفت را. ((

فصل مد و شصت و ششم

(1) اندریاس گفت: لیکن چگونه باید فهمید آنچه را که خدای به موسی فرمود اینکه، او مهربان میسازد هر کس را مهربان میسازد و سنگدل می کند هر کس را که سنگدل می کند. (2) یسوع در جواب فرمود: ((هانا این را خدای برای این فرمود تا انسان معتقد نشود که به فضیلت خود خالص شده است. (3) بلکه تا درک نماید که حیات و رحمت خدا دادی است و آن دو را خدای به او از وجود خودش عطا نموده است. (4) میگوید آن را تا بشر بپرهیزد از اینکه غیر او خدایان دیگری هم یافت میشوند. (5) پس اینکه او دل فرعون را سخت نمود، از این رو کرد که او طایفه ی ما را عذاب نمود و خواست که بر آنان ظلم کند به هلاک نمودن همه ی اطفال نریبه ی اسرائیل؛ حتی اینکه نزدیک بود که موسی هم از زندگی خود زیان ببیند. (6) بنا بر این بر راستی به شما میگویم که هانا اساس تقدیر هانا شریعت خدای و آزادی اراده ی بشریه است. (7) بلکه خدای می توانست که همه ی عالم را خلاص کند تا هیچ کس هلاک نشود، هرآینه نخواست که آن را بکند. (8) برایش اینکه انسان از آن آزادی که آن را برای او نگه داشته جدا نشود و بر ضد شیطان عمل کند تا برای این مشقت گلی که آن را شیطان ذلیل نموده - اگر چه گناه کرده، چنانکه شیطان کرده - قدرت باشد بر توبه و بر رفتن برای سکنای گرفتن در آنجایی که از آنجا شیطان رانده شده است. (9) پس میگویم که خدای می خواهد که به رحمت خود مامشات کند آزادی اراده ی انسان را. (10) همچنین نمیخواهد که به قدرت نامتناهی خود مخلوق را ترک کند. (11) نیز نمیتواند کسی در روز جزا از گناهان خود معذور باشد. (12) زیرا آن وقت برای او واضح می شود که چقدر کار کرده خدای برای بازگشت او و چقدر او را بسوی توبه خوانده است.

فصل مد و شصت و هفتم

(1) بنا بر این پس هرگاه فکرهاي شما به این اطمینان نداد و می خواهد که باز بگویند برای چه اینچنین است، پس من برای شما واضح می کنم که چرا. (2) آن این است که به من بگویند، که چرا ممکن نیست سنگ را که بر سطح آب قرار بگیرد با اینکه زمین را تسلط بر سطح آب است؟ (3) به من بگویند برای چه خاک و باد و آب و آتش در انسان متحدند و به وفاق محفوظ؛ یا اینکه آب آتش را خاموش می کند و خاک از باد میگریزد؛ حتی کسی نمیتواند میان آنها الفت دهد. (4) پس هرگاه شما این را نمیفهمید - بلکه تمام بشر از حیثی که ایشان بشر هستند نمیتوانند آن را بفهمند - پس چگونه میفهمند که خدای چگونه هستی را از لاشویی به یک کلمه آفریده است. (5) چگونه ازلیت خدای را میفهمند؟ (6) بر راستی که برای ایشان هیچ گاه دست نخواهد داد که این را بفهمند. (7) زیرا چون انسان محدود است و در ترکیب او داخل می شود آن جدی که آن قابل فساد است و نفس را فشار میدهد - چنانکه سلیمان پیغمبر فرموده - چونکه کارهای خدای مناسب است با خدای، پس چگونه برای انسان ادراک آنها ممکن می شود؟ (8) پس چونکه اشعیا، پیغمبر خدای، این بدید فریاد بر آورده، فرمود: راستی هانا تو خدای در پرده ای. (9) درباره ی رسول الله میفرماید: چگونه خدای او را آفریده اما از طایفه ی او، پس کیست که صفت او کند؟ (10) درباره ی عمل خدای میفرماید: کیست رای دهنده ی در آن؟ (11) از این رو خدای به طبیعت بشریه میفرماید: چنانکه آسمان بالای زمین است راه های من بالای راه های شما و فکر من بالای فکرهای شماست. (12) از این رو به شما میگویم که کیفیت تقدیر برای انسان واضح نیست، اگر چه ثبوت آن حقیقی است، چنانکه به شما گفتیم. (13) پس در این صورت آیا سزاوار است انسان حقیقت را انکار کند؛ چون کیفیت آن را نمیتواند بدست آورد. (14) حقا که من پیدا نکرده ام کسی را که ترک کند صحت را، اگر چه ممکن نشود برای او ادراک کیفیت آن. (15) زیرا من تاکنون نمیدانم خدای چگونه شما میدهد مرض را بواسطه ی لمس نمودن من. ((

فصل مد و شصت و هشتم

(1) آن وقت شاگردان گفتند: راستی که خدای به زبان تو سخن گفته؛ زیرا هیچ انسانی سخن نگفته چنانکه تو سخن میگویی. (2) یسوع فرمود: ((تصدیق کنید مرا که چون خدای مرا برگزید تا به خانه ی اسرائیل بفرستد، کتابی به من عطا فرمود که به آینه ی پاکي شهادت دارد و بر دل من فرود آمده است که هر چه میگویم از آن کتاب صادر می شود. (3) وقتی که مدور آن کتاب از دهان من به نهایت رسید از جهان بلند شوم. (((4) پطرس پرسید: ای معلم! آیا آنچه الآن به آن تکلم میکنی در آن کتاب مکتوب است؟ (5) یسوع در جواب فرمود: ((هانا هر آنچه میگویم از برای معرفت خدای و برای خدمت خدای و برای معرفت انسان و برای خلاص جنس بشری، هانا همه از آن کتاب که آن انجیل من است صادر شده است. (((6) پطرس گفت: آیا در آن بزرگواری بهشت نوشته شده است؟

فصل مد و شصت و نهم

(1) یسوع فرمود: ((گوش بداری که کیفیت بهشت را برای شما شرح دهم و بگویم که چگونه پاکان و مؤمنان در آنجا، الهی غیرالنهاییه اقامت خواهند نمود. (2) این برکتی است از بزرگترین برکت های بهشت؛ زیرا هر چیز، هر چند بزرگ باشد، همین که آن را نهایی بود کوچک، بلکه ناچیز، خواهد شد. (3) پس بهشت همان خانه ای است که خدای در آن مسرت های خود را که پس بزرگ است انباشته میفرماید. (4) حتی آن زمینی که باهای پاکان و فرخندگان آن را پایمال می کند، پس پر قیمت است؛ حیثی که اندکی از آن گرانتر است از هزار عالم. (5) بتحقیق که این مسرات را پدر ما داوود، پیغمبر خدای، دیده است. (6) زیرا خدای به او نشان داده، وقتی که برای او آسان نمود که عظمت بهشت را ببیند. (7) از این رو همین که به خود آمد، چشم های خود را با دو دست خود پوشیده و گریه کنان فرمود: ای چشم من! بعد از این به این جهان نظر مکن؛ زیرا هر چه در آن هست باطل است و در آن چیز خوبی نیست. (8) بتحقیق که از این مسرات اشعیا پیغمبر سخن رانده و گفته: دو چشم انسانی ندیده و دو گوش او نشنیده و دل بشر درک نکرده آنچه را که خدای تهیه فرموده برای کسانی که او را دوست دارند. (9) آیا میدانی برای چه ندیده اند نشنیده اند و درک نکرده اند این مسرت ها را؟ زیرا ما میگویم که ایشان اینچنان در جهان پست زندگانی می کنند، هانا لایق نیستند برای مشاهده ی این چیز ها. (10) از این رو به شما میگویم که پدر ما

داود، با اینکه برآستی آنها را دیده است، به دو چشم بشری آنها را ندیده است. (11) زیرا خدای نفس او را بسوی خود کشید و وقتی که با خدای متحد شد، آنها را به نور الاهی دید. (12) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضورش می‌ایستد، چون مسرت‌های بهشت نامتناهی و انسان متناهی است؛ پس انسان نمی‌تواند که آنها را فراگیرد؛ چنانکه بسوی کوچک نمی‌تواند آب دریا را فراگیرد. (13) ببینید که در زمان تابستان جهان چه رونقی دارد و وقتی که همه جا میوه و محصول فراوان دارد. (14) حتی اینکه خود کشاورز مست می‌شود از سروری که در فصل درو دارد و دره‌ها و کوه‌ها را وادار می‌کند به ترجیع صوت خود. (15) زیرا او نتیجه‌ی کارهای خود را بسیار دوست می‌دارد. (16) هان! پس اینچنین دل خود را بسوی بهشت بلند کنید، آنجا که همه چیز شرم می‌دهد میوه‌هایی را به اندازه‌ای که هرکس گشته. (17) سوگند به هستی خدای هانا این بس است برای معرفت بهشت از حیثی که خدای بهشت را خانه‌ی مسرت خود آفرید. (18) آیا گمان نمی‌کنید که برای خوبی نامحدود بقیاس چیزهای خوب نامحدودی هست؟ (19) یا اینکه جمالی را که قیاس آن نمی‌توان، چیزهایی باشد که جمال آنها بر قیاس فائق باشد؟ (20) حذر کنید؛ زیرا شما بسیاری را گمراه خواهید کرد اگر گمان کنید که همه‌ی اینها نزد خداوند نیست.

فصل مد و هفتاد و یکم

(1) خدای به مردی که او را به اخلاص عبادت می‌کند چنین می‌فرماید: (2) قدر خود را بشناس و اینکه تو برای من کار می‌کنی. (3) سوگند به هستی خودم که من ابدی هستم، هانا محبت چیزی بر جود من زیاد نمی‌کند. (4) زیرا تو مرا عبادت می‌کنی در حالتی که خدای آفریدگار توام، انا به اینکه تو ساخته‌ی من هستی. (5) از من نمی‌خواهی چیزی را جز نعمت و رحمت بواسطه‌ی اخلاص خود در عبادت من؛ زیرا تو برای عبادت من حدی قرار نمی‌دهی؛ چه، تو راغبی که مرا همیشه عبادت کنی. (6) من هم اینچنین می‌کنم؛ چه، من تو را پاداش می‌دهم که گویا تو خدائی و همسر من هستی. (7) زیرا من نه تنها نیکویی‌های بهشت را در دست‌های تو می‌نهم؛ بلکه خودم را نیز به تو می‌بخش. (8) همانگونه که تو می‌خواهی همیشه بنده‌ی من باشی، اجر تو را ابدی قرار می‌دهم و می‌خواهم همیشه خدای تو باشم.))

فصل مد و هفتاد و یکم

(1) یسوع به شاگردان خود فرمود: ((گمان شما درباره‌ی بهشت چیست؟ (2) آیا عقلی یافت می‌شود که مانند آن توانگری و خوشی‌ها را درک نماید؟ (3) پس بر انسانی که می‌خواهد بفهمد آنچه را خدای می‌خواهد به بندگانش بدهد، لازم است که معرفت او بزرگ باشد به اندازه‌ی معرفت خدای. (4) هرگاه هیرودس به یکی از شرفای خود دیده‌ی ای تقدیم کند، آیا می‌داند به چه نحو آن را تقدیم می‌کند. (5) یوحنا در جواب گفت: هانا من آن را دوبار دیده‌ام و یقیناً که ده پیک آنچه به او می‌دهد، کافی باشد فقیر را. (6) یسوع فرمود: ((لیکن هرگاه درویشی از هیرودس تقدیم خواهد پس او را چه خواهد داد؟)) (7) یوحنا در جواب گفت: یک فلس یا دو فلس. (8) یسوع فرمود: ((پس باید این همان نامی‌ها باشد که در آن مطالعه می‌کنید برای معرفت بهشت. (9) زیرا خدای هرچه به انسان برای جسد او بدهد در این جهان حاضر، مثل این است که هیرودس به درویشی یک فلس بدهد. (10) لیکن آنچه می‌دهد آن را خدای برای روح و نفس در فردوس، مثل این است که هیرودس آنچه دارد، بلکه زندگی خود را، به یکی از خدمتکاران خود بدهد.

فصل مد و هفتاد و دوم

(1) خدای به کسی که او را دوست می‌دارد و به اخلاص عبادت می‌کند، چنین می‌فرماید: ای بنده‌ی من! برو و تأمل کن که ریگ‌های دریا چه بسیارند! پس هرگاه تو را دریا یک دانه ریگ بدهد، آیا ظاهر نمی‌شود که آن کم است؟ آری البته. (3) سوگند به هستی خودم که آفریدگار توام، همه‌ی آنچه داده‌ام به بزرگان و پادشاهان زمین، هانا از یک دانه ریگ به تو بدهد کمتر است در برابر آنچه آن را به تو عطا می‌کنم در بهشت.))

فصل مد و هفتاد و سوم

(1) یسوع فرمود: ((در این صورت به خوبی‌های بهشت تأمل کنید. (2) هانا اگر خدای در این جهان اندکی بسیار ناچیز از فراخی زندگانی عطا کند، در بهشت هزار برابر عطا خواهد فرمود. (3) تأمل کنید در مقدار میوه‌هایی که در این عالم است و در مقدار طعام و مقدار گسل‌ها و در مقدار چیزهایی که خدمت انسان می‌کند. (4) سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضور او می‌ایستد، چنانکه ریگ‌های دریا زیادتی دارد بر یک دانه که از آن بردارنده‌ی ای بر می‌آورد، انجیر بهشت در خوبی و مقدارش زیادتی دارد بر نوع انجیری که اینجا از آن می‌خورید. (5) بر آن قیاس کن هرچیز دیگری را در بهشت. (6) لیکن نیز به شما می‌گویم که همانطور که کوهی از زر و مروارید گرانیها بر است از سایه‌ی مورچه‌ی ای، همچنین خوبی‌های بهشت فزون ترند از حیث قیمت، از خوشی‌های بزرگان و پادشاهان که برای ایشان بود و خواهد بود جزای خدای، وقتی جهان به پایان می‌رسد.)) (7) پطرس پرسید: آیا همین جسد ما که اکنون آن را داریم به بهشت می‌رود؟ (8) یسوع در جواب فرمود: ((آی پطرس! حذر کن از اینکه صدوقی شوی، چه صدوقیان می‌گویند که جسد دوباره بر نمی‌خیزد و اینکه فرشتگان یافت نمی‌شوند. (9) از این رو بر تن و روان ایشان دخول در بهشت حرام شد و ایشان محروم اند از خدمت فرشتگان در این جهان. (10) مگر ایوب، پیغمبر و دوست خدای را فراموش نمودید که چگونه می‌گوید: می‌دانم که خدای خودم زنده است و هانا من در روز پسین به جسد خودم برخوام خاست و به چشم خود خدای خلاص کننده‌ی خود را خواهم دید. (11) لیکن مرا تصدیق کنید در اینکه همین جسد ما پاک می‌شود به کیفیتی که با آن هیچ خاصه‌ای از خواص کنونی آن نمی‌یابد. (12) زیرا آن پاک می‌شود از هر شهوت بدی. (13) پس آن را به همان حالی که آدم بر آن بود، قبیل از آنکه گناه کرده بود، برمی‌گرداند. (14) و نفر در یک عملی خدمت خدای می‌کردند. (15) یکی از آن دو اقتصار می‌کند بر نظارت در کارها و صادر کردن فرمان‌ها و دومی قیام می‌نماید به آنچه اولی او را به آن امر می‌نماید. (16) می‌گویم که آیا عدالت می‌بیند آقا مخصوص بدارد به پاداش کسی را که فقط نظارت می‌دارد و فرمان می‌دهد و بیرون کند از خانه‌ی خود کسی را که خود را در کار خسته نموده است. (17) نه البته. (18) پس چگونه عدالت خدای این را متحمل می‌شود؟! (19) همان نفس و جسد و حس انسان خدمت می‌کنند خدای را. (20) پس نفس، نظارت می‌کند و فقط به خدمت فرمان می‌دهد؛ زیرا چون نفس نان نمی‌خورد، پس آن روزه نمی‌گیرد و راه نمی‌رود و سردی و گرمی را احساس نمی‌کند و بیمار نمی‌شود و گشته نگرده؛ زیرا خلود دارد. (21) نیز گرفتار نمی‌شود به چیزی از الم‌های جسده که اجساد بواسطه‌ی فعل عناصر به آن گرفتار می‌شوند. (22) پس می‌گویم، آیا عدالت است در این صورت که تنها نفس به بهشت برود بی‌جسدی که به این اندازه خود را در خدمت خدای لاغر نموده است؟)) (23) پطرس گفت: ای معلم! چون جسد همان بود که نفس را برگناه واداشت، پس سزاوار نیست که در بهشت گذاشته شود. (24) یسوع فرمود: ((چگونه جسد بدون نفس گناه نمی‌کند؟ (25) برآستی که این محال است. (26) پس همین که رحمت خدای از جسد گرفته شود، حکم فرموده می‌شود درباره‌ی نفس به دوزخ.

فصل مد و هفتاد و چهارم

(1) سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضورش می‌ایستد، خدای وعده به گناهکار می‌دهد در حالتی که می‌گوید: به هستی خودم سوگند آن ساعتی که گناهکار در آن بر گناه خود ناله می‌کند، همان است که گناه او را در آن تا ابد فراموش می‌کنم. (2) پس چه چیز طعام‌های بهشت را می‌خورد، اگر آنجا جسد نمی‌رود؟ (3) آیا نفس می‌خورد. (4) البته نه؛ زیرا آن روح است.)) (5) پطرس گفت: مگر در این صورت فرزندگان هم در بهشت می‌خورند؛ نیز چگونه طعام بیرون می‌شود بدون نجاست؟ (6) یسوع در جواب فرمود: ((چه برکتی بر جسم می‌رسد، در صورتی که نخورد و نیاشامد؟ (7) پرواضح است که سزاوار این است که برکت بنسبت شی برکت یافته باشد. (8) لیکن تو ای پطرس! خطا می‌کنی در گمان خود که طعامی مانند این بیرون می‌شود به نجاست. (9) زیرا این جسم، در وقت کنونی طعام‌های فسادپذیر را می‌خورد و از این رو فساد حاصل می‌شود. (10) لیکن در بهشت جسم فساد نپذیرد و خلود دارد و خالی از هر بدبختی است. (11) در آنجا جسم، از طعام‌هایی که در آن هیچ عیبی نیست و فساد کمی هم احداث نمی‌نماید، می‌خورد.

فصل مد و هفتاد و پنجم

(1) خدای بر زبان اشعیا پیغمبر، در حالتی که حقارت را بر مطرودین می‌افشاند، چنین می‌فرماید: در خانه‌ی من بر مانده‌ی من خدمتکاران من نمی‌نشینند و با ابتهاج لذت می‌برند با خوشی و با آوازه‌ی او را و از او می‌خواهند، اما نمی‌گذارم که به هیچ چیزی محتاج شوند. (2) اما شما دشمنان من، پس خارج از خانه‌ی من انداخته می‌شود؛ آنجا که با بدبختی بمیرید و هریک از خادمان من شما را خوار خواهد داشت.))

فصل مد و هفتاد و ششم

(1) یسوع به شاگردان خود فرمود: ((فرمایش او که: مثلثذ می‌شوند، چه منفعت دارد؟ (2) راستی خدای آشکارا سخن می‌گوید. (3) لیکن فایده‌ی نهرهای چهارگانه از آب‌های پرقیامت در بهشت با میوه‌های بس فراوان چیست؟ (4) پسر واضح است که خدای نمی‌خورد و فرشتگان نمی‌خورند و نفس نمی‌خورد و حس نمی‌خورد؛ بلکه خورنده‌ی همان جسد و جسم

ماست. (5) پس برکت بهشت همان طعام جسد است. (6) اما نفس و حس، پس برای آن هر دو سخن گفتن با خدای و فرشتگان و روان های خبیثه است. (7) اما آن مجد، پس آن را رسول الله، که از هر مخلوقی به همه چیزها دانایتر است، به واضح ترین بیانی آشکار خواهد نمود؛ زیرا خدای همه چیز را برای محبت او آفریده است. ((8) برتولما گفت: ای معلم! آیا مجد بهشت برای هرکس یکسان خواهد بود؟ (9) هرگاه یکسان باشد، پس آن از عدل نباشد. (10) هرگاه یکسان نباشد، پس کوچک تر بر بزرگ تر رشک خواهد برد. (11) يسوع در جواب فرمود: ((یکسان نخواهد بود؛ زیرا خدای عادل است. (12) پس هر کس به آنچه از خدای یافته قانع خواهد بود؛ زیرا آنجا رشک نخواهد بود. (13) ای برتولما! به من بگو هست آقایی که خدمتکاران زیادی داشته باشد و پر تمام خدمتکاران خود یک جامه بپوشاند؟ (14) در این صورت مگر کودکان، که جامه های کودکی پوشیده اند، اندوهگین میشوند برای اینکه ایشان جامه های مردان ندارند؟ (15) بلکه بالعکس اگر مردان بخواهند که به ایشان جامه های بزرگ خود را بپوشانند هر آینه به خشم درآیند؛ زیرا هرگاه جامه ها موافق اندام های ایشان نشود گمان خواهند کرد که ایشان مسخره شده اند. (16) پس بلند کن در این صورت، ای برتولما! دل خود را برای خدای در بهشت؛ پس خواهی دید که همگی یک مجد دارند و با اینکه برای یکی بسیار و برای دیگری کم باشد، پس هیچ حسدی هم تولید نخواهد کرد.))

فصل مد و هفتاد و هشتم

(1) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! آیا بهشت را فروغی از آفتاب است؛ آنگونه که این جهان راست؟ (2) يسوع در جواب فرمود: ((چنین فرموده خدای به من ای برتولما؛ که: همانی که در آن، ای بشر خطاکار! ساکن هستی، آفتاب و ماه و ستارگانی دارد که آن را برای سود و سرور شما زینت میدهند. (3) زیرا آنها را برای این آفریده ام. (4) مگر گمان می کنید خانه ای که در آن ایمان آوردگان به من ساکن میشوند افضل نیست؟ (5) راستی که شما در این گمان خطا میکنید. (6) زیرا من، خدای شما، همان آفتاب بهشت و رسول من همان ماه است که از من هر چیزی را استمداد مینماید. (7) ستارگان پیغمبران هستند که شما را به مراد من بشارت دادند. (8) پس چنانکه گردندگان به من سخن مرا از پیغمبران من در اینجا گرفتند، همچنین بواسطه ای ایشان به خوشی و خوشحالی در بهشت به مسرت های من نایل خواهند شد.))

فصل مد و هفتاد و نهم

(1) پس از آن يسوع فرمود: ((این شما را در شناختن بهشت باید کفایت کند.)) (2) پس از اینجا برتولما برگشته، گفت: ای معلم! شکیبای باش بر من هرگاه از تو مسأله ای بپرسم. (3) يسوع فرمود: ((هر چه می خواهی بگو.)) (4) برتولما گفت: حقا که بهشت خیلی وسعت دارد؛ زیرا هرگاه در آن چنان خیرات عظیمی است که این مقدار آنها باشد، پس لابد وسیع خواهد بود. (5) يسوع در جواب فرمود: ((همانا بهشت خیلی وسیع است تا بدانجایی که هیچ کس نمیتواند آن را اندازه بگیرد. (6) راستی به شما میگویم که تعداد آسمان ها نه آسمان است که نهاده شده در میان آنها سیاره هائی که هر یک از آنها به اندازه ای سفر پانصد ساله از دیگری دور است. (7) همچنین قلمه ی زمین از آسمان نخستین به اندازه ای سفر پانصد ساله است. (8) لیکن شامل کن در انداز آن سفر گرفتن آسمان نخستین که زیادتی بر زمین دارد، چنانکه زمین زیادتی دارد بر یک دانه ریگ. (9) هم چنین زمین دوم بر آسمان اول زیادتی دارد و سومین آسمان ها دیگر هر یک از آنها زیادتی دارد به همین اندازه به آنچه بعد از آن واقع شده است. (10) راستی به شما میگویم که بهشت از همه ی زمین و از تمام آسمان ها بزرگ تر است، چنانکه زمین بتمامه از یک دانه ریگ بزرگ تر است.)) (11) پس آن وقت پطرس گفت: ای معلم! لابد است اینکه بهشت بزرگ تر از خداست؛ زیرا وجود آن در داخل بهشت ملاحظه میشود. (12) يسوع در جواب فرمود: ((خاموش باش ای پطرس؛ زیرا تو جاهلانه کفر میگوئی.))

فصل مد و هفتاد و دهم

(1) آن وقت فرشته جبرئیل نزد يسوع آمد. (2) پس آئینه ی برآقی مانند آفتاب به او نشان داد. (3) در آن این کلمات را نوشته دید که: قسم به هستی خودم که من ابدی هستم. (4) چنانکه بهشت از جمیع آسمان ها و زمین بزرگ تر است و چنانکه تمام زمین از دانه ی ریگی بس بزرگ تر است، همچنین من از بهشت بس بزرگ ترم. (5) بلکه بسیار بیشتر از آن، به عدد دانه های ریگ دریا و قطره های آب دریا و گیاه زمین و برگ های درختان و پوست های جانوران. (6) بلکه بسی بیشتر از آن به عدد دانه های ریگی که آسمان ها و بهشت را پر کند بلکه بیشتر. (7) آن وقت يسوع فرمود: ((باید سجده کنیم برای خدای خود که تا ابد فرخنده است.)) (8) پس از آنجا سر های خود را صد بار به زیر آوردند و گونه خود را در نماز به خاک مالیدند. (9) چون نماز تمام شد، يسوع پطرس را خواند و به او و همه ی شاگردان خبر داد آنچه را که دیده بود. (10) پس به پطرس فرمود: ((همانا نفس تو که بزرگ تر است از تمام زمین است از یک چشم میبندد آفتاب را که هزاران مرتبه از زمین بزرگ تر است.)) (11) پطرس در جواب گفت: همانا آن درست است. (12) پس آن وقت يسوع فرمود: ((همچنین خدای آفریدگار خود را بواسطه ی بهشت چنین میبینی.)) (13) پس از آنکه يسوع این بفرمود، شکر خدای پروردگار ما را بنمود، در حالی که دعا کننده بر برای خانه ی اسرائیل و شهر مقدس. (14) پس هر یک جواب دادند: چنین باد ای پروردگار!

فصل مد و هشتاد و یکم

(1) یک روز وقتی که يسوع در رواق سلیمان بود، یکی از فرقه ی کاتبان نزدیک او آمد و او از کسائی است که در قوم خطبه میخوانند. (2) پس او را گفت: ای معلم! همانا در این قوم بارها خطبه خوانده ام و از دل من آیتی است از کتاب که فهم آن بر من مشکل است. (3) يسوع فرمود: ((آن کدام است؟)) (4) کاتب گفت: آن همان است که آن را خدای به ابراهیم، پدر ما، فرموده که: همانا من پادشاه بزرگ تو خواهم شد. پس چگونه انسان مستحق این پادشاهی میشود؟ (5) يسوع بروح افروخته رخ شده، فرمود: ((راستی که تو همانا از ملکوت خدای دور نیستی. (6) به من گوش بد از تا به تو معنی این تعلیم را افاده کنم. (7) چون خدای غیر محدود است و انسان محدود، مستحق نمیشود انسان خدای را؛ آیا این محل شک تو است ای برادر!)) (8) کاتب در جواب گریه کنان گفت: ای آقا! تو دل مرا می شناسی! (9) در این صورت سخن کن که نفس من می خواهد تا صدای تو را بشنود. (10) آن وقت يسوع فرمود: ((به راستی هستی خدای سوگند که انسان مستحق نیست حتی این نفس اندکی را که هر لحظه میگیرد.)) (11) پس همین که کاتب این بینید نزدیک بود که دیوانه شود و شاگردان هم بیخود شدند؛ زیرا به یاد آوردند آنچه را يسوع فرموده بود، که هرچه را ایشان در محبت خدای بدهند صد برابر خواهند گرفت. (12) آن وقت فرمود: ((هرگاه به شما کسی صد پارچه از طلا قرض بدهد، پس این پارچه ها را خرج بکنید، آیا به آن کس میگویند من به تو برگ متعفن درخت انگور میدم که پس به من خانه ی خود را بدهد که مستحق آنم؟!)) (13) کاتب در جواب گفت: نه ای آقا! زیرا بر او واجب است پس بدهد آنچه بر او هست. (14) آنگاه بر اوست اگر بخواهد چیزی را، چیزهای نیکو بدهد؛ لیکن برگ فاسدی چه سود دارد؟!))

فصل مد و هشتاد و دویم

(1) يسوع فرمود: ((خوب گفتی ای برادر! (2) پس به من بگو چه کس انسان را از ناچیز آفرید؟ (3) برو واضح است که او همان خدائی است که به او جهان را بتمامه برای سود او بخشیده. (4) لیکن انسان آن را همه به گنهاری صرف نموده. (5) زیرا بسبب گناه جهان به ضدیت انسان برگشته است. (6) انسان در بدبختی خود چیزی ندارد که به خدای بدهد؛ جز اعمالی که آنها را گناه فاسد نموده. (7) زیرا او به گناه کردن در هر روز صعل خود را فاسد مینماید. (8) از این رو اشعیا پیغمبر میفرماید: نیکویی ما چون کهنه ی زن حائض است. (9) پس چگونه انسان استحقاق خواهد داشت و حال آنکه او قادر بر عویش دادن نیست. (10) آیا احتمال دارد که انسان گناه نکند؟! (11) پرو واضح است که خدای بر زبان داوود، پیغمبر خود، میفرماید: صدیق در هر روز هفت بار سقوط میکند. (12) در این صورت بدکار چند بار سقوط خواهد نمود؟ (13) هرگاه نیکویی ما فاسد شود، پس بدکاری ما چقدر مورد خشم واقع خواهد شد؟! (14) به هستی خدای سوگند که پیدا نمیشود چیزی که واجب میشود بر انسان روی گردانیدن از آن، مثل این سخن که: من استحقاق دارم. (15) ای برادر! انسان باید کار دست های خود را بداند، پس استحقاق خود را بی درنگ میبندد. (16) حقا که هرکار نیکویی انسان آن را به جا میآورد، آن را انسان نمیکند؛ بلکه آن را خدای در او میکند. (17) زیرا هستی او از خداست که او را آفریده است. (18) اما آنچه که انسان آن را میکند، پس آن است که مخالفت نماید آفریدگار خود را و مرتکب شود گناهی را که بر اساس آن مستحق پادشاهی نباشد؛ بلکه استحقاق عذاب را داشته باشد.

فصل مد و هشتاد و سوم

(1) خداوند انسان را چنان که گفتیم، فقط نیافریده، بلکه او را کامل آفریده است. (2) به او همه ی جهان را داده و بعد از مفارقت از بهشت، به او دو فرشته داد تا او را نگه داری کنند. (3) برای او پیغمبران را فرستاده است. (4) به او شریعت عطا کرده. (5) به او ایمان بخشیده. (6) هر لحظه او را از دام شیطان میرهاند. (7) می خواهد

که به او بهشت و بلکه بیشتر از آن را عطا فرماید. (8) زیرا خدای می‌خواهد که خودش را به انسان بدهد. (9) پس تأمل کنید در اینکه چون قرض بزرگ است، (10) پس برای ادا نمودن آن واجب است بر شما که شما انسان را از عدم آفریده باشید. (11) نیز باید باشد شما پیغمبرانی را به عدد آنچه خدای فرستاده است بسا خلق عالم و بهشت آفریده باشید. (12) بلکه بیشتر از آن، با آفریده های خدای بزرگ و جواد می‌ماند خدای ما. (13) پس باید آنها را بتمامی به خدای هبه کنید. (14) پس به این نحو محو می‌شود دین و بر شما باقی می‌ماند فقط هضم تقدیم شکرانه به خدای. (15) لیکن چون شما قادر نیستید بر آفریدن یک مگس و چون نیست جز یک خدای و او مالک همه ی چیزهاست، پس چگونه می‌توانید که دین خود را ادا کنید؟ (16) راستی که هرگاه کسی به شما صد پارچه از طلا قرض بدهد و واجب است بر شما که صد پارچه از طلا به او برگردانید. (17) بنابراین معنی این ای برادر! این است که چون خدای مالک بهشت و هر چیز است، می‌تواند که هر چه می‌خواهد بفرماید و هر چه می‌خواهد ببخشد. (18) از این رو وقتی که خدای به ابراهیم فرمود من پادشاه بزرگ تو می‌شوم، نتوانست ابراهیم بگوید که خدای پادشاه من است. (19) بلکه گفت: خدای هبه ی من است. (20) از این رو ای برادر! بر تو واجب است که هنگامی که در میان قوم خطبه می‌خوانی این عبارت را چنین تفسیر کنی: (21) خدای به انسان وقتی که کار نیکو کند چنان و چنین چیزها می‌بخشد. (22) وقتی که با تو، ای انسان! خدای سخن گوید و بفرماید که: ای بنده ی من! همانا تو کار نیکو کرده ای در محبت من، پس از من که خدای توام چه پادشاه می‌خواهی؟ (23) تو در جواب عرض کن: چون من ساخته شده ی دست های توام شایسته نیست در من گناه باشد و آن چیزی است که آن را شیطان دوست می‌داند. (24) پس رحم کن ای پروردگار! بخاطر بزرگواری خود بر ساخته شده ی دست های خود. (25) پس هرگاه خدای بفرماید که تو را عفو فرمودم و اکنون می‌خواهم که به تو پادشاه بدهم، پس در جواب بگو: ای پروردگار! من مستحق عقوبت هستم بواسطه ی آنچه کرده ام و تو سزاواری که تمجید کرده شوی بواسطه ی آنچه کرده ای، پس ای پروردگار! مرا عتاب کن بر آنچه کرده ام و خلاص کن آنچه را ساخته ای. (26) پس هرگاه خدای بفرماید آن کدام عقوبتی است که با گناه تو برابر باشد؟ پس تو در جواب بگو: ای پروردگار! به اندازه ی آنچه همه ی افکنده شدگان رنج خواهند کشید. (27) پس هرگاه خدای بفرماید که برای چه ای بنده ی امین من چنین عقوبتی می‌خواهی؟ پس تو در جواب بگو: اگر هر یک از ایشان گرفته بود از تو به اندازه ی آنچه من گرفته ام، هراینه در خدمت تو ایشان از من به اخلاص تر بودند. (28) پس هرگاه خدای بفرماید که می‌خواهی چه وقت این عقوبت به تو برسد و مدت آن چقدر باشد؟ پس تو در جواب بگو: اکنون الهی غیرالنهایه. (29) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضور او می‌ایستد، مردی که اینچنین باشد، نزد خدای پسندیده خواهد بود بیشتر از فرشتگان پاک او. (30) زیرا خدای تواضع حقیقی را دوست و تکبر را دشمن می‌داند. (31) آن وقت کاتب شکرانه ی یسوع به جا آورده، گفت: ای آقا! باید به خانه ی خادم خود بروی، زیرا خادم تو برای تو و شاگردان طعامی تقدیم می‌کند. (32) یسوع در جواب فرمود: ((همانا اکنون به آنجا می‌روم، هرگاه وعده کنی که تو مرا برادر بخوانی نه آقا و بدانی که تو برادر منی نه خادم من.)) (33) پس آن مرد بر این وعده داد و یسوع به خانه ی او رفت.

فصل مد و هشتاد و سوم

(1) در اثنا اینکه بر سر طعام نشسته بودند، کاتب گفت: ای معلم! تو خود فرمودی که خدای تواضع حقیقی را دوست می‌داند. (2) پس به ما بگو که آن چیست و چگونه حقیقی یا دروغ می‌شود؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((راستی به شما می‌گویم کسی که مانند کودک خردسال نشود، در ملکوت خدای داخل نمی‌شود.)) (4) هر یک از شنیدن این سخن تعجب نمودند. (5) هر یکی به دیگری می‌گفت که چگونه ممکن است کسی که سی یا چهل ساله باشد کودک شود؟ راستی که همانا این بس سخن دشواری است. (6) آنگاه یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خدای که نفس من در حضورش می‌ایستد همانا سخن من حق است.)) (7) همانا من به شما گفتم که واجب است بر انسان تا مانند کودک کوچک بشود؛ زیرا این همان تواضع حقیقی است. (8) چون هرگاه شما از پسر کوچکی بپرسید که جامه های تو را چه کسی درست کرده؟ در جواب خواهد گفت: پدر من. (9) هرگاه از او بپرسید که خانه ای که او در آن است از آن کیست؟ خواهد گفت: خانه ی پدر من. (10) هرگاه از او بپرسید که چه کسی به تو غذا می‌دهد که بخوری؟ در جواب می‌گوید پدر من. (11) هرگاه بگویند چه کسی به تو آموخته رفتار و گفتار را؟ در جواب می‌گوید پدر من. (12) لیکن هرگاه به او بگویند پیشانی تو را چه کسی شکسته؟ زیرا پیشانی تو بسته شده، در جواب می‌گوید: افتادم و پیشانی خود را ترکانیدم؛ و هرگاه بگویند که چرا افتادی؟ (13) در جواب می‌گوید: مگر نمی‌بینید که من کوچک به اندازه ای که من هیچ توانایی بر رفتار و تندروی مثل بالغ ندارم، به اندازه ای که واجب است پدر من دست مرا بگیرد تا وقتی که من راه بروم به ثبات قدم. (14) لیکن مرا قدری پدرم و گذاشت تا راه رفتن را بیاموزم؛ پس میل کردم تند بروم که افتادم. (15) هرگاه بگویند که پدرت چه گفت؟ در جواب گوید: گفت چرا هسته راه نرفتی؟ مراقب باش تا در آینده طرف مرا و انگذاری.))

فصل مد و هشتاد و چهارم

(1) یسوع فرمود: ((به من بگویند آیا این درست است؟)) (2) شاگردان و کاتب در جواب گفتند: همانا آن درست است در تمام درستی. (3) پس یسوع آن وقت فرمود: ((همانا کسی که شهادت دهد به خدای با اخلاص دل، که خدای ایجاد کننده ی هر صلاح است و اینکه او خودش ایجاد کننده ی گناه است، بحقیقت تواضع خواهد بود.)) (4) لیکن کسی که سخن می‌گوید به زبان خود، چنانکه آن بچه سخن می‌گوید و خلاف آن را به جا می‌آورد، پس بحقیقت که درای تواضع دروغ و تکبر حقیقی است. (5) تکبر در اوج خود خواهد بود وقتی که چیزهای پست را به کاربری و توقع بداری که به آن تو را مردم سرزنش نکنند و آنها را خوار ندارند. (6) پس تواضع حقیقی همان مسکنت نفس است که به آن انسان نفس خود را به حقیقت می‌شناسد. (7) لیکن تواضع دروغ غیباری از دوزخ است که بصیرت نفس را تاریک می‌کند؛ بحیثی که انسان به خدای نسبت می‌دهد آنچه را که واجب است آن را به خود نسبت دهد و آنچه را که باید به خدای نسبت دهد به خود نسبت می‌دهد. (8) بنابراین مردی که صاحب تواضع دروغ است، می‌گوید که در گناه باورفته است؛ لیکن دهد به او کسی بگوید که او گنهگار است، کینه اش بر او به جوش آمده، او را مقهور می‌کند. (9) بخداوند تواضع دروغ می‌گوید که همه ی دارائی او را خدای به او عطا فرموده؛ لیکن او از جیت وی به خواب سنگینی نرفته؛ بلکه کارهای نیکو کرده. (10) پس ای برادران! به من بگویند که فریسیان زمان حاضر چگونه رفتار می‌کنند؟ ((11) کاتب در جواب گریه کنان گفت: ای معلم! همانا فریسیان زمان حاضر را تنها جامه های فریسیان و نام ایشان است و در دل ها و کارهایشان جز کنعانیان نیستند. (12) ای کاش که چنین نامی را غضب نکرده بودند؛ زیرا ایشان آن وقت فریب نمی‌دادند ساده لوحان را. (13) ای زمان قدیم! اچقدر با ما به قساوت معامله کرده ای؛ چه از ما فریسیان حقیقی را گرفتی و دروغویان را برای ما گذاشتی.

فصل مد و هشتاد و پنجم

(1) یسوع فرمود: ((ای برادر! آنکه این کرده است، زمان نیست؛ بلکه جهان بدکار است؛ که شایستگی آن را دارد. (2) زیرا خدمت خدای، برآستی در هر زمان ممکن است. (3) لیکن مردم بد شده اند به آمیختن با جهان، یعنی به عادت های زشت در هر جهان. (4) مگر نمیدانی که جیحزی خادم الیشع پیغمبر وقتی که دروغ گفت و آقایی خود را شرمند ساخت، پول های نعمان سریانی و جامه ی او را گرفت. (5) مع ذلك الیشع را عدد بسیاری از فریسیان بود که او را خدای واداشته بود تا برای ایشان نبوت کند. (6) برآستی به شما می‌گویم که چنان مردم متمایل شده اند به بدکاری و جهان چندان ایشان را به آن برانگیخته و شیطان ایشان را به قبیح اغوا می‌کند که فریسیان زمان حاضر از هر کار نیکو و از هر پیشوای مقدس روی برمی‌گردانند. (7) همانا مثل جیحزی برای ایشان کافی است تا از خدای مطرود باشند.)) (8) کاتب در جواب گفت: همانا درست است. (9) پس یسوع فرمود: ((می‌خواهم که بر مثل جی و هوش، دو پیغمبر خدای را حکایت کنی، تا فریسی حقیقی را رویت کنیم.)) (10) کاتب در جواب گفت: چه بگویم ای معلم! راستی که بسیار باور نمی‌کنند و حال آنکه آن در کتاب دانیال پیغمبر نوشته شده است؛ لیکن برای اطاعت تو حقیقت را حکایت می‌کنم. (11) جی پانزده سال داشت که از پیش اناثوث درآمد که خدمت کند عوبدبای پیغمبر را بعد از آنکه میراثیه ی خود را فروخت و به فقر بخشید. (12) اما عوبدبای پیرمرد، که تواضع جی را دید، او را بمنزله ی کتابی قرار داد که به آن تعلیم کند شاگردان خود را. (13) پس از این رو بارها به او جامه های و طعام های لذیذ تقدیم می‌نمود. (14) لیکن جی همیشه فرستاده را برمی‌گردانید و می‌گفت: برو و به خانه برگرد؛ چه مرتکب گناه شده ای. (15) آیا برای من عوبدبای اینچنین چیزها می‌فرستد؟! (16) نه البته؛ زیرا او می‌داند که من لایق نیستم چیزی را؛ بلکه مرتکب گناه می‌شوم فقط. (17) وقتی که نزد عوبدبای چیز بدی بود و می‌داد آن را به کسی که نزدیک جی بود تا او آن را ببیند، پس جی همین که آن را می‌دید با خود می‌گفت اینک مرا بی شک عوبدبای فراموش نموده؛ زیرا این چیز جز برای من صلاحیت ندارد؛ چه من بدترم از همه. (18) هر چیزی که بد باشد، پس همین که آن را از عوبدبای بگیرم که بر دست های او خدای آن را به من داده، گنجی می‌شود.

فصل مد و هشتماد و هشتم

(1) وقتی که عوبدیا میخواست کسی را تعلیم کند که چگونه نماز بخواند، حجی را میخواست و میفرمود: اینک بخوان نماز خود را تا هرکس سخن تو را بشنود. (2) پس حجی گفت: ای پروردگار خدای اسرائیل! بسوی بنده ی خود که تو را میخواند نظر کن؛ زیرا تو او را آفریده ای. (3) ای پروردگار، خدای نیکو کردار! بباد کن نیکویی خود را و گناهان بنده ی خود را قصاص بفرما تا عمل تو را پلید نسازم. (4) ای مولا و خدای من! همانا من نمی‌توانم از تو بخوام خوشی‌هایی را که به بنده های مخلص خود می‌بخشی؛ زیرا من کاری جز گناه نمی‌کنم. (5) پس هرگاه که به یکی از بندگان خود بیماری فرود می‌آوردی، پس مرا بباد کن؛ خصوص برای مجد خودت. (6) پس آنگاه که کتابت گفت: چنین شد که وقتی حجی این عمل را به جا آورد، چنان او را خدای دوست داشت که به هرکس که پهلوی او می‌ماند، خد او شد نبوت عطا می‌فرمود. (7) پس نشد که حجی چیزی از خدای طلب کند و آن را خدای از او باز دارد.

فصل مد و هشتماد و هفتم

(1) همین که کاتب نیکوکار این بگفت، بگریست آنگونه که کشتیبان می‌گریزد وقتی کشتی خود را ببیند که در هم شکسته شده. (2) پس گفت: هوش وقتی رفت تا خدای را خدمت کند، امیر سبط نفتالی بود و چهارده سال عمر داشت. (3) پس از آنکه ارثیه ی خود را فروخت و به فقرا بخشید، رفت تا شاگرد حجی شود. (4) هوش مشعوف به صدقه بود، حتی اینکه هر چند چیزی از او طلب می‌شد می‌گفت: ای برادر! خدای این را برای تو به من عطا فرموده؛ پس آن را قبول کن. (5) پس بدین سبب برای او جز دو جامه باقی نماند، یعنی بالا پوشی از پلا و ردانی از پوست. (6) چنانکه گفتیم ارثیه ی خود را فروخته و به فقرا داده بود؛ زیرا بدون این کسی را جایز نباشد اینکه فریسی نامیده شود. (7) نزد هوش کتاب موسی بود و بر رغبت شدید مطالعه ی آن می‌نمود. (8) پس روزی حجی به او فرمود: همه ی مال تو را از تو چه کسی بستاند؟ (9) در جواب گفت: کتاب موسی. (10) اتفاق افتاد که یکی از شاگردان پیغمبران هجواری میل کرد که به اورشلیم برود و ردانی نداشت. (11) پس چون تصدق کردن هوش را شنید، رفت تا او را دیدار کند و به او گفت: ای برادر! من می‌خواهم که به اورشلیم و به تقدیم قربانی برای خدایمان قیام نمایم؛ لیکن مرا ردانی نمی‌باشد و نمیدانم چه کنم. (12) پس همین که هوش این بشنید فرمود: عطا کن ای برادر! پس همانا مرتکب گناهی بزرگ نسبت به تو شده ام. (13) زیرا خدای به من ردانی داده بود تا آن را به تو بدهم و فراموش نمودم. (14) پس اکنون آن را قبول کن و در پیشگاه خدای برای من دعا کن. (15) پس آن مرد آن را تصدق نمود و ردای هوش را قبول کرد و برگشت. (16) چون هوش به خانه ی حجی شد، حجی فرمود: ردای تو را که ستانیدی؟ (17) هوش در جواب گفت: کتاب موسی. (18) پس حجی بیچاره مسرور شد از شنیدن این؛ زیرا او ادراک کرد کار نیک هوش را. (19) اتفاق افتاد که دزدان، فقیری را بیغما نموده و او را برهنه گذاشند. (20) پس همین که هوش او را دیدن نمود، بی‌نیستی خود را کنده و به آن برهنه داد و خودش ماند به یک پارچه ی کوچک از پوست بز بر عورت. (21) پس همین که او به دیدن حجی نیامد، حجی نیکو کردار گمان کرد که هوش بیمار است. (22) پس با دو شاگرد رفت تا او را دیدار کنند؛ پس او را در برگ های خرما پیچیده یافت. (23) در آن وقت حجی به او فرمود: اکنون به من بگو که چرا مرا دیدار نکردی؟ (24) هوش در جواب گفت: همانا کتاب موسی بالا پوش مرا بستاند؛ پس ترسیدم که آنجا بیایم بی بالا پوش. (25) آن وقت او را حجی بالا پوشی دیگر داد. (26) نیز اتفاق افتاد که جوانی هوش را دید که کتاب موسی را مطالعه می‌نماید؛ پس بگریست و گفت: من نیز دوست می‌دارم قرآنت این را اگر کتاب داشتمی. (27) پس همین که هوش این بشنید کتاب را به او داد و گفت: ای برادر! این کتاب از آن تو باشد؛ زیرا خدای آن را به من داده بود تا به کسی دهم که گریه کنان رغبت داشتن این کتاب را دارد. (28) پس آن مرد او را تصدق نمود، کتاب را گرفت.

فصل مد و هشتماد و هشتم

(1) یکی از شاگردان حجی در نزدیکی هوش بود. (2) پس خواست ببیند که آیا کتاب او درست نوشته شده است. (3) رفت تا او را دیدار کند. به او گفت: ای برادر! کتاب خود را برگزیر تا نظر اندازیم در آن که آیا مطابق است با کتاب من. (4) هوش در جواب گفت: همانا از من گرفته شده است. (5) پس آن شاگرد گفت: چه کسی آن را از تو گرفته؟ (6) هوش در جواب گفت: کتاب موسی. (7) پس همین که آن دیگری این را بشنید، نزد حجی برفت و به او گفت که همانا هوش دیوانه شده است؛ زیرا او می‌گوید کتاب موسی، کتاب موسی را از او گرفته. (8) حجی در جواب گفت: کاشکی من مانده او دیوانه بودم؛ همه ی دیوانگان مانند هوش بودند! (9) چون دزدان سوریه بر زمین یهودیه دست به یغماگری افشاندند، (10) پسر بیوه زن فقیره ای را که در نزدیکی جبل کرمل سکنی داشت، آنجا که فریسیان و پیغمبران اقامت داشتند، اسیر نمودند. (11) پس اتفاقاً هوش آن وقت می‌رفت که هیزم برد. به آن زن برخورد که گریه می‌کرد. (12) پس همان وقت مشغول شد به گریستن. (13) زیرا او هرگاه خندان می‌دید می‌خندید و هرگاه گریانی می‌دید می‌گریست. (14) در آن وقت هوش از آن زن سبب گریه را پرسید، وی به همه چیز، او را خبر داد. (15) پس آن وقت هوش گفت: ای خواهر! بیا که خدای می‌خواهد پست را به تو بدهد. (16) هر دو بسوی حیرون روان شدند. در آنجا هوش خودش را فروخت و پول هایش را به آن بیوه زن داد و پیروزانست چگونه آن پول ها به دستش آمده است؛ پس آنها را قبول نموده و به فدیه ی پسرش داد. (17) کسی که هوش را خرید او را به اورشلیم برد، در آنجا که منزل او بود و او هوش را نمی‌شناخت. (18) چون حجی دید که ممکن نمی‌شود اطلاع بر هوش، دلگیر نشد. (19) پس در آنجا فرشته ی خدای به او خبر داد که چگونه او به بردگی او به اورشلیم برده شده است. (20) پس حجی نیکو کردار همین که این را دانست، برای فراق هوش بگریست؛ چنانکه مادر در فراق پسر خود می‌گریزد. (21) پس از آن دو نفر شاگرد را خوانده، بسوی اورشلیم روان شد. (22) بخواست خدای در محل دخول شهر به هوش برخورد که نان بار شده بود تا آن را به تاکستان آفای خود، به کارگران برساند. (23) همین که حجی او را دیدار نمود گفت: ای فرزند! چگونه از پدر پیر خود جدا شدی که گریه کنان سراغ تو را می‌گیرد؟ (24) هوش در جواب گفت: ای پدر! همانا فروخته شدم. (25) پس آن وقت حجی به خشم در جواب گفت: آن کدام بد کردار بود که تو را فروخت؟ (26) هوش گفت: ای پدر! خدای تو را بیامرز؛ زیرا کسی که مرا فروخته نیکوکار است؛ بچیستی که اگر او در جهان نبود هیچ کس پاک نشدی. (27) حجی گفت: حالا پس او کیست؟ (28) هوش در جواب گفت: ای پدر! همانا او کتاب موسی است. (29) پس حجی نیکوکار، آن وقت ایستاده و مانند کسی که عقل خود را گم کرده، فرمود: ای کاش کتاب موسی مرا نیز با اولاد من فروخته بود؛ چنانکه تو را فروخت. (30) پس حجی با هوش به خانه ی آفای او رفت. چون او حجی را دید گفت: فرخنده باد خدای ما که پیغمبر خود را به خانه ی من فرستاد، دو آن شد که دست او را ببوسد. (31) پس آن وقت حجی فرمود: ای برادر! دست غلام خود را که او را خریده ای ببوس، زیرا او بهتر از من است. (32) بی‌تمام، ماجرای او را خبر داد! (33) هم آنجا آن آقا هوش را آزاد نمود. سپس کاتب گفت: (34) این همه ی آن چیزی است که می‌خواهی ای معلم!

فصل مد و هشتماد و هشتم

(1) پس آنگاه یسوع فرمود: ((همانا این راست است؛ چه آن را خدای به من تأکید فرمود. (2) باید که آفتاب بایستد و مدت دو اوزه ساعت حرکت نکند تا همه کس ایمان بیاورد که این راست است.)) (3) چنین هم شد؛ پس این باعث اضطراب اورشلیم و تمام یهودیه گردید. (4) یسوع به آن کاتب فرمود: ((چه می‌خواهی از من تعلیم بگیری و حال آنکه چنین معرفتی داری. (5) به هستی خدای سوگند که در این برای خالص انسان کفایت است؛ زیرا فروتنی حجی و تصدق دادن هوش تکمیل می‌کند عمل نمودن را به تمام شریعت و به کتاب های پیغمبران، تماما. (6) به من ای برادر! بگو وقتی که آمدی در هیکل تا از من سؤال کنی، آیا در دل تو خطور کرد که خدای مرا مبعوث فرموده که شریعت و پیغمبران را زایل کنم؟ (7) پرواضح است که خدای این را نخواهد کرد؛ زیرا او متغیر نیست. (8) زیرا آنچه آن را خدای واجب فرموده برای خالص انسان، همان است که امر فرموده پیغمبران را به گفتن آن. (9) سوگند که به هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، اگر کتاب موسی با کتاب پدر ما داود فاسد نشده بودند به روایت های بشریه ی فریسیان دروغو و فقهها، هرآینه خدای سخن خود را به من نمی‌داد. (10) لیکن برای چه از کتاب موسی و کتاب داود سخن بدام؟ (11) پس همانا هر نبوتی تباه شده حتی اینکه امروز چیزی طلب نمی‌شود به ملاحظه ی اینکه خدای به آن امر فرموده؛ بلکه نظر مردم به آن است که فقها آن را می‌گویند و فریسیان آن را حفظ می‌کنند؛ گویا خدای بر خطا بوده و بشر خطا نمی‌کند! (12) پس وای بر این گروه کافر! چه بر ایشان خواهد کرد خون مقهور و مدیق با خون زکریا بن برخیا که او را میان هیکل و مذبح کشتند. (13) کدام پیغمبری است که او را مقهور نکرده اند؟ (14) کدام مدیقی که او را گذاشتند تا به اجل خود بمیرد؟ (15) نزدیک است که هیچ کس را زنده نگذارند. (16) ایشان اکنون در طلب من هستند تا مرا نیز بکشند. (17) مفاخرت می‌کنند به اینکه ایشان اولاد ابراهیم اند و هیکل زیبا را به ملکیت دارند. (18) سوگند که به هستی خدای که ایشان اولاد شیطانند؛ پس از این

رو اراده ي او را نفوذ مي دهند. (19) از اين رو هيكل با شهر مقدس زود باشد كه ويران شوند، ويران شدي كه با آن سنگي از هيكل با لاي سنگي نخواهد ماند.

فصل مد و نودم

(1) اي برادر كه تو فقيه پر علمي از شريعت! به من بگو كه چگونه است وعده ي مسيا براي پدر ما ابراهيم؛ آيا از اسحاق است يا اسماعيل؟ ((2) كاتب در جواب گفت: اي معلم! مي ترسم كه خبير دهم تو را از اين، بسبب عقاب مرگ. (3) آن وقت يسوع فرمود: ((اي برادر! من افسوس مي خورم كه آمده ام به خانه ي تو ناني بخورم و تو زندگي كوني را بيشتر از خداي خود دوست مي آري. (4) به اين سبب مي ترسي كه زندگي خود را زبان كني؛ ليكن نمي ترسي كه ايمان و زندگي جاويد خود را به زبان دهی كه آن ضايع مي شود وقتي كه زبان تكلم كند بر خلاف آنچه دل آن را مي شناسد از شريعت خداي.)) (5) آن وقت آن كاتب نيكو كار گريسته، گفت: اي معلم! اگر دانستي كه چگونه فايده برسانم، هراينه بارها اشارت داده بودم به آنچه از ذكر آن اعراض نموده ام، براي اينكه فتنه در قوم حاصل نشود. (6) يسوع فرمود: ((واجب است كه ملاحظه نكني قوم را و نه همه ي جهان را و نه پاكان را و نه فرشتگان را تماما، هرگاه خداي را به غضب بياورند. (7) پس تمام جهان هلاك بشوند به كه خداي آفريدگار خود را به غضب بياوري. (8) نيز او را رعايت نمنائي در گناه. (9) زيرا گناه هلاك مي كند و حفظ نمي كند. (10) اما خداي قادر است بر آفريدن جهان ها به شماره ي ريگ هاي دريا بلكه بيشتر.))

فصل مد و نود و يكم

(1) آن وقت كاتب گفت: عفو بفرما اي معلم! كه همانا خطا نمودم. (2) يسوع فرمود: ((خداي تو را عفو بفرمايد چه نسبت به او گناه كرده اي.)) (3) پس در آنجا كاتب گفت: همانا در كتابي قديميديم كه نوشته شده بود به دست موسي و يشوع كه آفتاب را متوقف كرد؛ چنانكه تو كردي - دو خادم و دو پيغمبر خداي. (4) آن كتاب حقيقي موسي است. (5) پس در آن نوشته شده است اسماعيل پدر مسيا است و اسحاق پدر پيغمبر [مبشر] مسيا است. (6) كتاب اينچنين مي گويد كه موسي فرمود: اي پروردگار، خداي تواناي مهربان اسرائيل! نمايان كن براي بنده ي خود نور بزرگوار ي خود را. (7) پس از آنجا خداي به او نشان داد رسول خود را بر دو ذراع اسماعيل و اسماعيل را بر دو ذراع ابراهيم. (8) پس اسحاق در نزديكي اسماعيل ايستاده بود و به دو ذراع او كودكي كه به انگشت خود اشاره مي كرد بسوي رسول الله و مي گفت اين همان است كه براي او خداي همه چيز را آفريد. (9) پس از آنجا موسي به خوشحالي فرياد زد: اي اسماعيل! همانا در دو ذراع تو همه ي جهان و بهشت است. (10) به ياد من باش خادم خداي تا در نظر خداي نعمتي بيايم بسبب پسر تو كه بسبب او خداي همه چيز را ساخته است.

فصل مد و نود و دوام

(1) در آن كتاب يافت نمي شود كه خداي گوشت چرندگان و گوسفندان را بخورد. (2) در آن كتاب يافت نمي شود كه خداي رحمت خود را فقط در اسرائيل حصر فرموده است. (3) بلكه بيشتر اينكه خداي رحمتي فرمايد هر انساني را كه خداي آفريدگار خود را برآستي طلب نمايد. (4) از خواندن همه ي اين كتاب متمكن نشدم؛ زيرا رئيس كانان كه من در كتابخانه ي او بودم مرا نهي كرد و گفت يك نفر اسماعيلي آن را نوشته است. (5) پس آن وقت يسوع فرمود: ((بر خذر باش كه ديگر هرگز اين كار را نكني كه حق را بپوشي. (6) زيرا با ايمان آوردن به مسيا خداي نجات عطا خواهد فرمود به بشر و هيچ كس بدون او نجات نخواهد يافت.)) (7) در اينجا يسوع سخن خود را تمام فرمود. (8) در اثنايي كه بر طعام بودند، ناگاه مريسي كه بر قدم هاي يسوع گريسته بود، به خانه ي نيقوديموس و اين اسم همان كاتب است - داخل شد. (9) خود را بر قدم هاي يسوع انداخته، گفت: اي آقا! خادم تو را كه بسبب تو رحمتي يافته از خداي، خواهر و برادري است كه بيمار افتاده در خطر مرگ. (10) يسوع فرمود: ((خانه ي تو جاست؟ به من بگو كه آنجا خواهم آمد كه بسوي خداي تضرع نمايم براي بهبودي او.)) مريم در جواب گفت: بيت عنيا آنجا خانه ي خواهر من است؛ زيرا خانه ي من در مجدل است و برادر من هم در بيت عنياست. (12) يسوع به آن زن فرمود: ((بي درنگ به خانه ي برادر خود برو و آنجا منتظر من باش كه خواهم آمد تا او را شفا بخشم. (13) پس نترس كه نخواهد مرد.)) (14) آن زن روان شد و چون به بيت عنيا رفت، ديد كه برادرش همان روز مرده. (15) پس او را در قبرستان پدرهايشان گذارده اند.

فصل مد و نود و سوم

(1) يسوع دو روز در خانه ي نيقوديموس درنگ فرمود. (2) روز سوم بسوي بيت عنيا روان شد. (3) پس همين كه نزديك شهر رسيد، دو نفر از شاگردان خود را بيشتر فرستاد تا مريم را به قدم او خير دهند. (4) او شتابان از شهر بيرون آمد. (5) همين كه يسوع را يافت، گريه كنان گفت: اي آقا! فرموده بودي كه برادر من نمي ميرد و حال آنكه چهار روز است كه او دفن شده است. (6) اي كاش پيش از آنكه تو را ببخوانم آمده بودي؛ زيرا آن وقت نمرده بود. (7) يسوع در جواب فرمود: ((همانا برادر تو نمرده است؛ بلكه او خفته است. از اين رو آمده ام تا او را بيدار كنم.)) (8) مريم گريه كنان در جواب گفت: او از اين خواب در روز جزا وقتي كه فرشته ي خداي به بوق خود بدمد بيدار خواهد شد. (9) يسوع فرمود: ((مرا تصديق كن كه او پيش از آن برخواند خاست؛ زيرا خداي به من توانائي بر خواب او داده است. (10) راستي به تو مي گويم كه او نمرده است؛ زيرا مرده همانا كسي است كه نيافته باشد رحمتي از خداي.)) (11) پس مريم شتابان برگشت كه خواهر خود مرثا را به آمدن يسوع خبير بود. (12) وقت مردن لعازر جماعت بسياري از يهود اورشليم و بسياري از كاتبان و فريسيان جمع شده بودند. (13) پس همين كه مرثا از خواهرش مريم شنيد آمدن يسوع را، شتابان برخاست و بسوي بيرون شافت. (14) پس همه ي يهود و كاتبان و فريسيان دنبال او شدند تا او را تسليت دهند؛ چه ايشان پنداشتند او سر قبر رفته است بر برادر خود گريه كند. (15) پس چون مرثا به آنجائي كه يسوع در آنجا با مريم صحبت نموده بود رسيد، به گريه گفت: اي آقا! كاش اينجا بودي؛ چه اگر تو اينجا بودي برادر من نمي مرد. (16) انگاه مريم گريه كنان رسيد. (17) پس يسوع در آنجا اشك ريخت و آه كشيد فرمود، فرمود: ((كجا او را نهاده ايد؟)) (18) در جواب گفتند: بيا. (19) پس فريسيان ميان خود گفتند: كن كه در نائين پسر آن بسوه زن را زنده كرد، چرا تن در داد كه اين مرد بميرد، بعد از آنكه گفت كه من نمي ميرد؟! (20) چون يسوع به قبر رسيد، وقتي كه همه گريه مي كردند، فرمود: ((گريه مكنيد؛ چه لعازر خوب است و من آمده ام تا او را بيدار كنم.)) (21) فريسيان بسوي خود گفتند كه كاش تو خود به اين خواب رفته بودي؟! (22) آن وقت يسوع فرمود: ((همانا هنوز ساعت من نيامده. (23) ليكن وقتي كه بيايد همچنين به خواب مرموم؛ پس بزودي بيدار خواهم شد.)) (24) انگاه يسوع فرمود تا سنگ را از قبر بردارند. (25) مرثا گفت: اي آقا! گنديده؛ زيرا چهار روز است كه او مرده است. (26) يسوع فرمود: ((در اين صورت چيزا تا اينجا آمده ام؟ مگر ايمان نداري كه من او را بيدار مي كنم؟)) (27) مرثا گفت: مي دانم كه تو قدوس خدايي و من تو را به اين جهان فرستاده. (28) انگاه يسوع دست هاي خود را بر آسمان بلند كرد و فرمود: ((اي پروردگار، خداي ابراهيم و خداي اسماعيل و اسحاق و خداي پدران ما! بر مصيبت اين دو زن رحم كن و نام مقدس خود را به بزرگوار ي بر ما عطا بفرما.)) (29) همين كه همه آمين گفتند، يسوع به او از فرمود: (30) ((اي لعازر! بيا بيرون.)) (31) پس آن مرده، بعد از آن برخاست. (32) يسوع به شاگردان خود فرمود: ((او را باز كنيد.)) (33) زيرا او بسته شده بود با جامه هاي قبر با دستمال ي بر رويش؛ چنانكه عادت پدران ما بود كه مردگان خود را دفن مي كردند. (34) پس جماعتي بسيار از يهود و بعضي از فريسيان به يسوع ايمان آوردند؛ زيرا آن آيت بس بزرگ بود. (35) كساني كه بي ايمان ماندند برگشتند و به اورشليم رفتند و رئيس كانان را به برخاستن لعازر خير دادند و به اينكه بسياري ناصري شده اند. (36) زيرا ايشان اينچنين مي خواندند كساني را كه او داشته مي شدند بر توبه، بواسطه كلمه ي خداي كه يسوع به آن بشارت داده است.

فصل مد و نود و چهارم

(1) پس كاتبان و فريسيان با رئيس كانان مشورت نمودند كه لعازر را بکشند. (2) زيرا افراد بسياري آئين خود را ترك نموده به كلمه ي يسوع يمان آوردند؛ زيرا آيت لعازر بزرگ بود؛ چه لعازر با مردم گفت گو كرد و خورد و آشاميد. (3) ليكن چون قوني بود و در اورشليم اتباع داشت و با دو خواهرش مالك مجدل و بيت عنيا بود نداشتند چه كنند. (4) يسوع در بيت عنيا داخل شد به خانه ي لعازر؛ پس مرثا و مريم خدمت كردند او را. (5) روزي مريم زير پاهاي يسوع نشسته بود و به سخن او گوش مي داد. (6) پس مرثا به يسوع گفت: اي آقا! مگر نمي بيني كه خواهر من به تو اهتمام ندارد و حاضر نمي كند آنچه را كه بايست تو و شاگردانت بخوريد. (7) يسوع در جواب فرمود: ((مرثا! بصيرت پيدا كن در آنچه بايد آن را به جا آوري؛ زيرا مريم بهره اي را اختيار نموده كه از او تا ابد گرفته خواهد شد.)) (8) انگاه يسوع با جماعت بسياري كه به او ايمان آورده بودند بر سفره نشست. (9) پس به سخن در آمده فرمود: ((اي برادرها! ديگر براي من با شما باقاي نمانده مگر كمي از

زمان: زیرا وقتی که در آن من از جهان روی گردان شوم نزدیک شده. (10) از این رو به یاد شما مدهم سخن خدای را که به آن با حقیقت پیغمبر تکلم نمود، فرمود: به هستی خودم که خدای جاوید شما هستم سوگند، همانا نفسی که خطا میکند میمیرد؛ لیکن هر خطاکار توبه کند نمی‌میرد؛ بلکه زنده می‌ماند. (11) بنابراین پس مرگ حاضر مرگ نیست؛ بلکه نهایت مرگی دراز است. (12) چنانکه جسد هنگامی که از جن جدا می‌شود در پنهان شدن او را امتیازی بر مرده و دفن شده نیست؛ اگرچه در او نفس باشد؛ جز اینکه این دفن شده منتظر امر خداست که او را دوباره برپا سازد، فاقد شعور منتظر برگشتن حس است. (13) پس ببینید که در این صورت زندگیانی حاضر همان مرگ است؛ زیرا شعور به خدای ندارد.

فصل مد و نود و پنجم

(1) هرکس به من ایمان بیاورد ابدان نخواهد مرد. (2) زیرا ایشان بواسطه ی سخن من خدای را در خودشان می‌شناسند و از این رو کار نجات خود را انجام می‌دهند. (3) نیست مرگ جز کاری که آن را طبیعت به فرمان خدای می‌کند؛ چنانکه اگر کسی گنجشک بسته شده ای را گرفت و ریسانش را در دست خود داشته باشد، (4) اگر رها شدن گنجشک را بخواهد، چه خواهد کرد؟ (5) پرواضح است که او بالطبع دست را امر می‌کند به باز شدن و گنجشک بی درنگ بیرون می‌رود. (6) همانا نفس ما تا هنگامی که انسان زیر ننگه داری خدای بماند، همان مانند گنجشکی است که از دست صیاد بدر رفته باشد؛ چنانکه داوود پیغمبر می‌فرماید. (7) زندگی ما مانند ریسمانی است که به آن، نفس به جسد انسان و حس وابسته می‌شود. (8) پس وقتی که خدای بخواهد و به طبیعت امر بفرماید که باز شود، زندگی به انجام می‌رسد و نفس به دست فرشتگانی که خدای ایشان را برای قبض نفوس معین فرموده می‌جهد. (9) از این رو شایسته نیست بر دوستان گریه کنند وقتی که دوستی میمیرد؛ زیرا خدای ما آن را اراده فرموده. (10) بلکه هر وقتی که خطائی می‌کنند، باید لایق قطع گریه کنند؛ زیرا نفس وقتی میمیرد که از خدای، که از زندگی حقیقی است، جدا می‌شود. (11) هرگاه جسد بدون اتحاد با نفس بپزد و به بیمناک باشد، همانا هولناک تر خواهد بود بدون اتحاد آن با خدائی که آن را با جمال می‌کند و آن را زنده می‌کند به نعمت و رحمت خود. (12) چون یسوع این بگفت، شکر خدای نمود. (13) پس آن وقت لعازر گفت: ای اقا! این خانه مال خدای آفریدگار من است با آنچه در عهده ی من عطا فرموده برای خدمت نمودن به فقرا. (14) چون توفیقی و عدد بسیاری از شاگردان داری، بیبا و اینجا ساکن شو، هر وقتی که بخواهی و هر چند بخواهی. (15) زیرا خادم خدای در محبت خدای تو را چنانکه شاید، خدمت خواهد نمود.

فصل مد و نود و ششم

(1) چون یسوع این شنید، خوشحال شد و فرمود: ((اکنون ببینید که مرگ چه خوش است! همانا که لعازر همین یک بار مرد و تعلیمی آموخت که آن را دانشمند ترین بشرها در جهان، که میان کتاب ها پیر شده، نمی‌دانند. (3) ای کاش هر انسانی یک می‌مرد و به جهان بر می‌گشت مثل لعازر، تا می‌آموختند که چگونه زندگی کنند.)) (4) یوحنا گفت: ای معلم! آیا به من رحمت داده می‌شود که سختی بگویم؟ (5) یسوع در جواب فرمود: ((هزار بگو؛ زیرا چنانکه بر انسان واجب است که اموال خود را در خدمت خدای صرف کند، همچنین واجب است بر او که تعلیم را صرف نماید. (6) بلکه این واجب تر است بر او؛ زیرا سخن را توانایی بر این بود که نفسی را وادار کند بر توبه در حین که اموال نمی‌تواند که بر مرده زندگی را برگرداند. (7) بنابراین هر کس که قدرت داشته باشد بر مساعدت فقیری و او را مساعدت ننماید تا آن فقیر بمیرد، پس او قاتل است. (8) لیکن قاتل بزرگ تر همان کسی است که با سخن خدای قدرت دارد بر برگردانیدن گنهکار به توبه و برنگرداند؛ بلکه می‌ایستد، چنانکه خدای می‌فرماید: مثل سگ گنگ. (9) پس درباره ی ایشان خدای می‌فرماید: ای بنده ی خیانت پیشه! کار نفسی خطاکاری را که هلاک می‌شود از تو مطالبه می‌کنم؛ زیرا تو سخن مرا از او کتمان نمودی. (10) پس در این صورت بر چه حالت خواهند بود کاتبان و فریسیان که کلید با ایشان است و خود داخل نمی‌شوند؛ بلکه منع می‌کنند کسانی را که می‌خواهند دخول در حیات جاوداتی را؟ (11) از من رحمت می‌طلبی ای یوحنا! که سخن بگوئی و حال آنکه تو گوش داده ای به صد هزار کلام از سخن من. (12) برآستی می‌گویم که مرا می‌سزد که گوش دهم بر ده برابر آنچه تو به من گوش داده ای. (13) هر کس که به غیر خودش گوش ندهد، پس او گناه می‌کند هر قدر سخن گوید. (14) زیرا واجب است که با دیگران معامله کنیم به آنچه در آن رعیت داریم برای خود و اینکه به عمل نیآوریم برای دیگران آنچه را که خوش نداریم رسیدن آن را به خود. (15) آن وقت یوحنا گفت: ای معلم! برای چه خدای به مردم انعام نکرد که یک بار بمیرند و سپس برگردند - چنانکه به لعازر کرد - تا تعلیم بیابند و خود و آفریدگار خود را بشناسند؟

فصل مد و نود و هفتم

(1) یسوع در جواب فرمود: ((ای یوحنا سخن تو چیست درباره ی خداوند خانه ای که به یکی از خدمتکاران خود تبر درستی داد که ببرد بیشه ای را که نظرگاه خانه ی او را حاجب شده بود. (2) لیکن کارگر تبر را فراموش کرد و گفت: اگر آقا به من تبر کهنه ای داده بود، هرآینه آن بیشه را به آسانی بریده بودم. (3) ای یوحنا! به بیگو که آقا چه گفت؟ (4) راستی که او به خشم درآمده، تبر کهنه ای را گرفته و بر سر او زده و گفت: ای کورن خبیث! همانا به تو تبر خوبی دادم که با آن بی زحمت بیشه را قطع کنی. (5) باز تو اکنون این تبری را که با آن مرد به زحمت بزرگی دچار گرد و هرچه به آن بریده شود بیهوده می‌رود و برای چیزی سود نخواهد داشت می‌خواهی؟ (6) من می‌خواهم این چوب ها را به طریق بی‌ری که با آن کار تو نیکو آید. (7) مگر این درست نیست؟)) (8) یوحنا در جواب گفت: همانا درست است در نهایت درستی. آن وقت یسوع فرمود: (((9) (خدای می‌فرماید: سوگند به هستی خودم، که ابدي هستم، همانا من تبر خوبی به هر انسان داده ام و آن منظره ی دفن مرده است. (10) پس هرکس این تبر را نیکو به کار برد، بیشه ی گناه را از دل های خود بی رنج خواهد بر انداخت. (11) پس ایشان از این رو نعمت و رحمت مرا دریابند و زندگی جاوید را به ایشان و اعمال صالحه ی ایشان پاداش خواهد داد. (12) لیکن کسی که فراموش می‌کند او نابود شونده است؛ با اینکه بارها می‌بیند که غیر او می‌میرد و باز می‌گوید که اگر مرا دیدار زندگی دیگر دست می‌دای هرآینه کارهای نیکو کردمی؛ پس همانا خشم من بر او فرود آید و هرآینه او را به مرگ ابدي خواهم زد تا دیگر خیری نیابد.)) (13) پس آنگاه یسوع فرمود: ((ای یوحنا! چه بزرگ مزیت دارد کسی که یاد می‌گیرد از افتادن دیگران که چگونه باید بر دو پای خود بایستد.))

فصل مد و نود و هشتم

(1) آن وقت لعازر گفت: ای معلم! برآستی می‌گویم، همانا من نمی‌توانم درک کنم عقوبتی را که مستحق می‌شود کسی که بارها می‌بیند مردگان را که به قبر حمل می‌شوند و از خدای آفریدگار ما نمی‌ترسند. (2) زیرا مثل این، برای چیز های جهانی که ترک آنها بالمره بر او واجب است، به خشم می‌آورد آفریدگار خود را که به او هر چیزی عطا فرموده. (3) پس آنگاه یسوع به شاگردان خود فرمود: ((مرا معلم می‌خوانید و خوب می‌کنید؛ زیرا خدای شما را به زبان من تعلیم می‌فرماید. (4) لیکن لعازر را چگونه خواهید خواند؟ (9) حقا که او معلم هم می‌ملمانی است که در این جهان تعلیم نشر می‌نمایند. (6) بلی من به شما تعلیم نمودم که باید چگونه زندگانی خوش کنید. (7) اما لعازر، پس به شما تعلیم می‌کند که چگونه خوش بمیرید. (8) سوگند به هستی خدای که همانا او موهبت پیغمبری را نایل شده است. (9) پس گوش دهید به سخن او در این صورت که آن حق است. (10) می‌باید که در گوش دادن بر او سخت تر باشید به سز او؛ زیرا زندگانی خوب عیب خواهد بود هرگاه انسان بمیرد به مرگ بدی.)) (11) لعازر گفت: ای معلم! شکر می‌کنم تو را که حق را قرار می‌دهی به انداز قدر خودت؛ از این رو به تو خدای اجر بزرگی می‌دهد. (12) آن وقت نگارنده گفت: چگونه لعازر حق می‌گوید در گفته ی خود به تو که تو به اجر خواهی رسید، با اینکه تو به نیکویموس فرمودی که همانا انسان جز عقوبت چیزی را مستحق نمی‌شود؟! (13) پس مگر تو را خدای در این صورت قصاص خواهد کرد؟ (14) یسوع در جواب فرمود: ((شاید خدای بپسندد که من از خدای به قصاصی برسم در این جهان؛ زیرا من خدمت نکرده ام او را به اخلاص چنانکه شایسته است بر من بکنم. (15) لیکن چنان خدای مرا به رحمت خود دوست داشته که هر عقوبتی از من برداشته شده است؛ بچینی که من در شخص دیگری عذاب خواهم شد. (16) زیرا من شایسته قصاص بودم؛ چه گروهی مرا خدای خواندند. (17) لیکن چون اعتراف نموده بودم نه فقط به اینکه خدای نیستم - چنانکه همان حق است - بلکه اعتراف نمودم به اینکه مسیحا هم نیستم؛ پس از این رو خدای عقوبت را از من برداشت. (18) پس شریبری را قرار خواهد داد که عقوبت را به نام من بچشد؛ پس از این رو خدای از آن بجز عار نماند. (19) از این رو به تو می‌گویم ای برنابای من! وقتی که کسی سخن گوید از آنچه خدای آن را به یکی از نزدیکان می‌بخشد، پس باید بگوید که خویش من اهلیت آن دارد. (20) لیکن ببیند وقتی که سخنی گوید از آنچه به خود او خدای خواهد بخشید، اینکه بگوید همانا خدای به من خواهد بخشید. (21) اما نیکو نظر داشته

باشد که نگوید من اهلیت دارم. (22) زیرا خدای را خوش می‌آید که رحمت خود را به بندگان خود عطا فرماید، وقتی که ایشان اعتراف نمایند که بواسطه ی گناها ن خود اهلیت دوزخ دارند.

فصل مد و نود و نهم

(1) همانا خدای چندان غنی است در رحمت خود که يك قطره اشك از کسی که نوحه می‌کند بخاطر به خشم آوردن خود خدای را، همه ی دوزخ را خاموش می‌کند به آن رحمت بزرگی که خدای او را به آن امداد می‌فرماید، با اینکه اب های هزار دریا اگر پدید شود کفایت نمی‌کند برای خاموش نمودن شراره ای از زبانه ی دوزخ. (2) پس از این رو خدای می‌خواهد برای خدا ن شیطان و اظهار جود خود، در حضرت رحمت خود، هر عمل صالح را اجری حساب کند برای بنده ی مخلص خود. (3) پس دوست می‌دارد از بنده ی خود که اینچنین با غیر خود معامله نماید. (4) اما انسان در خصوص نفس خود، پس بر اوست که حذر نماید از گفتن: من اجر دارم. زیرا او به سزای خود خواهد رسید. (.)

فصل دویستم

(1) آن وقت یسوع روی به لعازن کرده، فرمود: ((باید در این جهان، ای برادر! اندکی درنگ نمایم. (2) پس وقتی که در نزدیکی خانه ی تو باشم به جای دیگر هرگز نمی‌روم؛ زیرا تو مرا نه در محبت من، بلکه در محبت خدای خدمت می‌کنی.)) (3) فصیح یهود نزدیک بود، از این رو یسوع به شاگردان خود فرمود: ((باید به اورشلیم برویم تا بره ی فصیح را بخوریم.)) (4) پطرس و یوحنا را به شهر فرستاده، فرمود: ماده خری به جانب دروازه ی شهر، با کمره خری خواهد یافت. (5) پس آن را بند گشوده، اینجا بیاورید؛ زیرا باید تا اورشلیم بر آن سوار شوم. (6) پس هرگاه کسی از شما پرسید و گفت که برای چه آن را می‌گشایید، به ایشان بگویند که معلم به آن محتاج است. آنکه راضی می‌شوند برای شما به احضار آن. (7) پس آن دو شاگرد رفتند و یافتند همه ی آنچه را که یسوع در آن باب سخن رانده بود. (8) پس آن ماده خر و کمره خر را حاضر نمودند. (9) آن دو شاگرد ردای خودشان را بر کمره خر نهادند و یسوع سوار شد. (10) چون اهل اورشلیم شنیدند که یسوع ناصری می‌آید، مردم و کودک هایشان خوشحال شدند در حالی که مشتاق دیدار او بودند و شاخه های خرما و زیتون در دست داشتند و مترنم به این بودند که فرخنده آنکه بسوی ما به نام خدای می‌آید! مرحبا به پسر داوود! (11) پس چون یسوع به شهر رسید مردم جامه های خود را زیر پای ماده خر فرش نمودند؛ مترنم شدند فرخنده باد آنکه بسوی ما به نام پروردگار و خدای می‌آید! مرحبا به پسر داوود! (12) پس فریسیان یسوع را سرزنش نموده و گفتند: مگر نمی‌بینی به ایشان که چه می‌گویند؟ بفرما به ایشان که خاموش شوند. (13) آن وقت یسوع فرمود: ((سوگند بر هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، اگر ایشان خاموش شدند، هر آینه سنگ ها به فریاد برآمدند به کفر شیران بد.)) (14) همین که یسوع این بفرمود سنگ های اورشلیم همگی به فریاد درآمدند به آواز بلند که فرخنده باد آنکه بسوی ما به نام پروردگار و خدای می‌آید. (15) با این همه، فریسیان بر بی ایمانی خود اصرار نمودند. (16) بعد از آنکه گرد آمدند مشورت کردند که به سخن او بگویند او را.

فصل دویست و یکم

(1) پس از آنکه یسوع داخل هیكل شد، نویسندگان و فریسیان زنی را حاضر نمودند که در زنا گرفتار شده بودند. (2) میان خودشان گفتند هرگاه او را نجات داد، آن ضد شریعت موسی است؛ پس نزد ما گنهگار خواهد شد و هرگاه او را سزا داد پس آن ضد تعلیم خودش است؛ زیرا او بشارت به رحمت می‌دهد. (3) آنکه (4) موسی امر فرموده که مثل آمدند و گفتند: ای معلم! همانا این زن را یافتیم در حالتی که زنا می‌داد. (4) موسی امر فرموده که مثل این سنگسار شود. (5) پس تو چه می‌گویی؟ (6) در آنجا یسوع خم شد و به انگشت خود بر زمین آئینه ای ساخت که در آن هرکس گناه خود را دید. (7) چونکه اصرار می‌نمودند به جواب، یسوع برخاست و به انگشت خود اشاره نمود، فرمود: ((هر کس از شما بی گناه است او باید اولین سنگ زنده باشد.)) (8) پس از آن دوباره خم شده، آئینه را برگردانید. (9) همین که مردم این بدیدند، يك به يك بیرون شدند ابتدا از شیوخ؛ زیرا شرمند شدند که پلیدی خودشان را ببینند. (10) چون یسوع راست ایستاد و کسی را جز همان زن ندید، فرمود: ((ای زن! کجا شدند کسانی که تو را می‌خواستند سزا دهند.)) (11) زن گریه کنان در جواب گفت: ای آقا! برگشتند پس هرگاه از من گذشت کنی، همانا من به هستی خدای سوگند، بعد از این گناه نکنم. (12) آن وقت یسوع فرمود: ((فرخنده باد نام خدای. (13) برو به راه خود بسلامت و بعد از این گناه مکن؛ زیرا خدای مرا نفرستاده تا تو را سزا بدهم.)) (14) آن وقت نویسندگان و فریسیان گرد آمدند؛ پس یسوع به ایشان فرمود: ((به من بگویند که اگر یکی از شما صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها را گم کند مگر آن را جست و جو نمی‌کند در حالی که نود و نه تایی دیگر را ترک می‌کند؟ (15) وقتی که آن را پیدا کرد مگر آن را بر دوش های خود نمی‌آورد؟ (16) پس از آنکه همسایگان را دعوت کرد، آیا به ایشان نمی‌گویند که با من خوشحالی کنید؛ زیرا گوسفندی را که گم کرده بودم پیدا کردم؟ (17) حقا که چنین خواهد کرد. (18) همانا به من بگویند که مگر خدای انسان را کمتر از گوسفند دوست می‌دارد و حال آنکه خود برای او جهان را آفریده؟ (19) سوگند به هستی خدای که در حضور فرشتگان خود اینچنین سروری رخ خواهد داد، وقتی که يك گنهگار توبه می‌کند؛ زیرا گنهکاران رحمت خدای را آشکار می‌نمایند.

فصل دویست و دوم

(1) به من بگویند کدام يك بیشتر محبت دارند به طیب، کسانی که مطلقا هیچ مریض نشده اند، یا کسانی که طیب ایشان را از بیماری های خطرناک شفا داده است؟ (2) فریسیان به او گفتند: چگونه تندرست طیب را دوست می‌دارد؟ راستی او را دوست می‌دارد بواسطه ی اینکه او بیمار نیست و چونکه او معرفت به مرض ندارد طیب را دوست دوست نمیدارد، مگر اندکی. (3) آن وقت یسوع به تندی روح به سخن درآمده، فرمود: ((سوگند به هستی خدای که زبان شما سزا می‌دهد تکبیر شما را. (4) زیرا گنهگار، خدای ما را بیشتر از نیکوکار دوست می‌دارد؛ چه او رحمت بزرگ خدای را برای خود می‌خواهد. (5) زیرا نیکوکار را شناسایی به رحمت خدای نیست. (6) از این نزد فرشتگان خدای خوشحالی برای يك گنهگار که توبه می‌کند، بیشتر است از نود و نه نیکوکار. (7) کجا بندگان نیکوکاران در زمان ما؟ (8) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می‌ایستد، همانا شماره ی نیکوکاران نانوکاران افزون است. (9) چه، حال ایشان به حال شیطان شبیه است.)) (10) نویسندگان و فریسیان گفتند: همانا ما گنهکاریم؛ از این رو خدای ما را رحمت خواهد نمود. (11) چه، نویسندگان و فریسیان می‌پنداشتند، بزرگ ترین اهانت این است که ایشان گناه کار خوانده شوند. (13) پس آن وقت یسوع فرمود: ((همانا من می‌ترسم که شما نیکوکار نانوکار باشید. (14) زیرا هرگاه شما گناه کنید و گناه خود را انکار نمایید در حالی که خود را نیکوکار بخوانید، پس شما نانوکار هستید. (15) هرگاه خودتان را در دل خود نیکوکار پندارید و به زبان بگویند که گنهگار هستید، پس در اینصورت دو بار نانوکار خواهید شد.)) (16) همین که نویسندگان و فریسیان این بشنیدند متحیر شدند و یسوع و شاگردان به خانه ی سمعان ابرص، که او را از پیسی شفا داده بود، رفتند. (17) اهالی در خانه ی سمعان بیماران را جمع نمودند و از یسوع التماس نمودند برای شفا دادن بیماران. (18) آن وقت یسوع به می‌انست ساعتی نزدیک شده، فرمود: ((بیماران را هراندازه که باشند بخوانید؛ زیرا خدای مهربان است و بر شفا دادن به آنان تواناست.)) (19) در جواب گفتند: نمیدانیم که بیماران دیگر هم اینجا در اورشلیم یافت شوند. (20) یسوع گریه کنان فرمود: ((ای اورشلیم! ای اسرائیل! همانا بر تو گریه می‌کنم؛ زیرا خدای مهربان است و بر خود را. (21) به من، دوست داشتنم که تو را به محبت خدای آفریدگار خود بپیوندم؛ چنانکه مرغ جوجه خود را زیر بال می‌گیرد و تو نخوایستی. (22) از این رو خدای به تو چنین می‌فرماید:

فصل دویست و سوم

(1) ای شهر دل سخت برگشته عقل! همانا بنده ی خود را بسوی تو فرستادم تا تو را برگرداند بسوی دلت تا توبه کنی. (2) لیکن تو، ای شهر شورش! فراموش کردی هرآنچه را به مصر و به فرعون فرود آوردم برای محبت تو، ای اسرائیل! (3) بارها ی بسیار به گریه درانی تا جسم تو را بنده ی من از بیماری برهاند و تو می‌خواهی که بنده ی مرا بکشی؛ زیرا او می‌خواهد که نفس تو را از گناه شفا بخشد. (4) مگر در این صورت بی عقوبت من تنها خواهی ماند؟ (5) مگر تو تا ابد زندگی خواهی کرد؟ (6) یا بزرگواریت تو را از دست من خواهد رها نید؟ (7) نه البته. (8) زیرا من با امیران و سپاه بر تو حمله خواهم آورد. (9) پس با قوت پیرامون تو را خواهند گرفت. (10) تو را به دست آنها خواهم داد تا تکبیر تو به دوزخ فرود آید. (11) از پیران و بیوه زنان گذشت نخواهم کرد. (12) از کودکان گذشت نخواهم کرد. (13) بلکه شما را همگی تسلیم گرسنگی و شمشیر و استهزا خواهم نمود. (14) هیكلی را که بسوی آن به مهربانی نگاه می‌کردم، با شهر تباه خواهم کرد. (15) تا میان امت ها حکایت و استهزا و مثل شوید. (16) اینچنین خشم من بر تو فرود خواهد شد و کینه ی من به خواب نمی‌رود.))

فصل دویست و چهارم

(1) پس از آن یسوع برگشته، فرمود: ((مگر نمی‌دانید که بیماران دیگر هم یافت می‌شوند؟ (2) سوگند به هستی خدای همانا در اورشلیم کسانی که روان هایشان سالم است هراینه کمترند از تن بیماران. (3) بزای اینکه حق را بشناسید به شما می‌گویم، ای جماعت بیماران! به نام خدای بیماری شما از شما برود.)) (4) پس همین که این بفرمود، همانوقت شفا یافتند. (5) مردم چون از غضب خدای بر اورشلیم شنیدند، گریستند و برای رحمت زاری نمودند. (6) پس آن وقت یسوع فرمود: ((خدای می‌فرماید: هرگاه اورشلیم بگریزد و با نفس خود مجاهدت نماید در حالتی که در راه های من رونده باشد، پس من هم از این پس گناهان او را به یاد نیآورم و به او هیچ چیز از بلیه ای که ذکر آن نمودم نمی‌رسانم. (7) لیکن اورشلیم بر هلاکت خود می‌گریزد نه بر اهانت خود نسبت به من، که به آن با نام من کفران نموده میان امت ها. (8) از این رو حرارت خشم من شعله ور شده است. (9) سوگند به هستی خود، منم ابدي که اگر برای این گروه بندگان من ایوب و ابراهیم و سمونیل و داوود و دانیال و موسی دعا کنند، خشم من بر اورشلیم آرام نمی‌گیرد.)) (10) پس از آنکه یسوع این بفرمود، به خانه داخل شد و هرکسی ترسان ماند.

فصل دویست و پنجم

(1) او در اثنانی که یسوع با شاگردان خود بر شام خوردن بودند در خانه ی سمعان ابرص، ناگهان مریم خواهر لعازر در خانه داخل شد. (2) پس ظرف را شکسته و عطر بر سر یسوع و جامه های او بریخت. (3) همین که یهودای خیانتکار این بدید، خواست تا مریم را از چنین عملی باز دارد و گفت: ببرو و این عطر را بفرش و نقدینه های حاضر ساز تا آنها را به فقرا بدهم. (4) یسوع فرمود: ((برای چه باز می‌داری او را؟! (15) واگذار او را؛ زیرا شما مدت ها با هم خواهید بود؛ اما من همیشه با شما نیستم.)) (6) یهودا در جواب گفت: ای معلم! ممکن بود که عطر فروخته می‌شد به سیمد پاره از نقدینه. (7) پس ببین در این صورت چقدر فقیر با آن مساعدت می‌شد. (8) یسوع در جواب فرمود: ((ای یهودا! من آگاهم از دل تو؛ پس کمی صبر کن همه را به تو می‌دهم.)) (9) پس هریک خوردند بسا ترس. (10) شاگردان محزون شدند؛ چه ایشان فهمیدند که زود باشد یسوع از ایشان منصرف شود، عن قریب. (11) لیکن یهودا خشمگین شد؛ چه او دانست بواسطه ی عطری که فروخته نشد، سی پاره از نقدینه را زیان داشت. (12) زیرا او از هر چیزی که به یسوع داده می‌شد، ده یک را می‌برد. (13) پس رفت تا رئیس کا هنان را ببیند که با کا هنان و نویسندگان و فریسیان در مجلس مشورت جمع بودند. (14) پس یهودا با ایشان به سخن درآمد، گفت: چه به من می‌دهد تا یسوع را که می‌خواهد خود را بر اسرائیل پادشاه گرداند - به شما تسلیم کنم؟ (15) در جواب گفتند: همانا چگونه به دست ما تسلیم می‌کنی؟ (16) یهودا در جواب گفت: وقتی که در انستم در بیرون شهر می‌رود تا نماز بخواند، شما را خبر می‌کنم و به جانی که در آن یافت می‌شود شما را دلالت می‌نمایم. (17) زیرا ممکن نیست گرفتن او در شهر، بدون فتنه. (18) رئیس کا هنان در جواب گفت: هرگاه او را به دست ما تسلیم نمودی، تو را سی پاره از طلا خواهیم داد و خواهی دید که چگونه با تو بخوبی معامله خواهیم کرد.

فصل دویست و ششم

(1) همین که روز شد، یسوع بسوی هیکل برآمد با جماعت بسیاری از مردم. (2) آنگاه رئیس کا هنان نزدیک او شد و گفت: ای یسوع! به من بگو فراموش کردی تمام آنچه را اقرار نمودی به آن، که من نه خدایم و نه پسر خدای نه مسیا هستم؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((نه البته؛ فراموش نکرده ام. (4) زیرا این همان اعتراف است که به آن در پیش کرسی جزای خدای در روز قیامت شهادت می‌دهم. (5) زیرا همه ی آنچه در کتاب موسی نوشته شده در آن است، بنامم درستی؛ پس همانا که خدای آفریدگار ما یکی است و من بنده خدایم و راغب هستم در خدمت نمودن رسول الله که شما او را مسیا می‌نامید.)) (6) رئیس کا هنان گفت: پس در این صورت مقصود از آمدن به هیکل با این جماعت بسیار چیست؟ (7) شاید تو می‌خواهی که خود را پادشاه بر اسرائیل بگردانی. (8) بپرهیز از اینکه خطری به تو وارد شود. (9) یسوع در جواب فرمود: ((اگر طالب بزرگواری خود بودم؛ راغب بودم؛ راغب بودم؛ به بهره ی خود در این جهان، هراینه نمی‌گریختم وقتی که اهل نائین خواستند مرا پادشاه گردانند. (10) راستی مرا تصدیق کن که من در طلب چیزی در این جهان نیستم.)) (11) آن وقت رئیس کا هنان گفت: دوست می‌داریم که چیزی از مسیا بفهمیم. (12) آنگاه کا هنان و نویسندگان و فریسیان گرد یسوع مثل میانیند جمع شدند. (13) یسوع فرمود: ((چیست آن چیزی که شما می‌خواهید از مسیا بفهمید؟ شاید آنچه می‌شنوید دروغ باشد! (14) لیکن بدانید که من به شما دروغ نمی‌گویم. (15) زیرا اگر دروغ می‌گفتم، هراینه تو و نویسندگان و فریسیان و همه ی اسرائیل من را عبادت می‌نمودند. (16) لیکن مرا دشمن می‌دارید و می‌خواهید مرا به قتل برسانید برای اینکه من به شما راست گفته ام.)) (17) رئیس کا هنان گفت: اکنون می‌دانیم که پشت سر تو شیطانی هست. (18) زیرا تو سامری هستی و کا هن و خدای را احترام نمی‌کنی.

فصل دویست و هفتم

(1) یسوع در جواب فرمود: ((سوگند به هستی خدای که پشت سر من شیطانی نیست؛ لیکن طالب هستم که شیطان را بیرون کنم. (2) پس بدین سبب شیطان جهان را بر من به هیجان می‌آورد. (3) زیرا من از این جهان نیستم. (4) بلکه طالب هستم تا خدائی که مرا بسوی جهان فرستاده تجمید کرده شود. (5) پس گوش بدهید به من تا خبر دهم شما بر کسی که شیطان پشت سر اوست. (6) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، آن کسی که بحسب اراده ی شیطان عمل می‌کند، پس شیطان پشت سر اوست، در حالتی که بر او لگام اراده ی خود را نهاده و او را هر جا که می‌خواهد می‌چرخاند و او می‌درد او را که به سرعت برود بسوی هرگناهی. (7) چنانکه نام جامه به اختلاف صاحبش مختلف می‌شود و آن جامه همان خودش است، همچنین افراد بشر مختلف می‌باشند، با اینکه از یک ماده هستند بسبب اعمالی که از انسان سر می‌زند. (8) هرگاه من خطانی کرده باشم، چنانکه آن را خود می‌دانم؛ پس برای چه مثل برادر سرزنش نکردید بجای اینکه مرا مثل دشمن، دشمن بدارید؟ (9) حقا که اعضای جسد معاونت همدیگر می‌کنند وقتی که با سر متحد باشند و آنچه از سر جدا شده به فریاد او نمی‌رسند. (10) زیرا دست های جسدی دیگر، الم پاهای جسد دیگری را احساس نمی‌کنند؛ بلکه پاهای جسدی که با هم متحدند این احساس را دارند. (11) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، همانا کسی که می‌ترسد و دوست می‌درد آفریدگار خود را، مهربانی می‌کند به کسی که مهربانی می‌کند به او خدائی که سر اوست. (12) چونکه خدای نمی‌خواهد مردن گناهکار را؛ بلکه مهلت می‌دهد هر کسی را برای توبه نمودن. (13) پس اگر شما از آن جسدی بودید که من در او متحدم، هراینه سوگند به هستی خدای که مرا مساعدت می‌نمودید تا بحسب مشیت سر خودم عمل می‌نمودم.

فصل دویست و هشتم

(1) هرگاه گناهی داشته باشم مرا سرزنش کنید تا خدای شما را دوست داشته باشد؛ زیرا شما عامل خواهید شد بسبب اراده ی او. (2) لیکن هرگاه نتوانست کسی مرا بز گناه من سرزنش نماید، پس آن دلیل است بر اینکه پسران ابراهیم نیستید؛ آنگونه که خودتان ادعا می‌کنید. (3) پس شما متحد نیستید به آن سرب که ابراهیم به آن متحد بود. (4) سوگند به هستی خدای ابراهیم خدای را دوست داشت بحیثی که او اکتفا نکرد به درهم شکستن بتان باطل - چه درهم شکستنی! - نه به دوری نمودن از پدر و مادر خود؛ لیکن او می‌خواست که پسر خود را برای طاعت خدای ذبح کند.)) (5) رئیس کا هنان گفت: همین را از تو سؤال می‌کنم و طالب قتل تو نیستم. پس به ما بگو که این پسر ابراهیم که بود؟ (6) یسوع در جواب فرمود: ((ای خدای! غیرت شرف تو مرا آتش می‌زند و نمی‌توانم خاموش باشم. (7) راست می‌گویم که پسر ابراهیم همان اسماعیل بود که واجب است از نسل او بیاید مسیا که ابراهیم به او وعده بود تا همه ی قبایل زمین به وجود او برکت یابند.)) (8) پس همین که رئیس کا هنان این بشنید به خشم در آمده، فریاد برآورد؛ ما باید این فاجر را سنگسار کنیم زیرا او اسماعیلی است و همانا بر موسی و بر شریعت خدای کفر کرده. (9) پس هریک از نویسندگان و فریسیان با بزرگان قوم سنگ ها برگرفتند تا یسوع را سنگسار نمایند؛ پس او از چشم های ایشان پنهان شد و از هیکل بیرون آمد. (10) پس از آن بسبب شدت رغبت ایشان در قتل یسوع، خشم و دشمنی کور کرد ایشان را؛ پس برخی از ایشان برخی را زدند، تا هزار مرد مردند و هیکل مقدس را ناپاک نمودند. (11) اما شاگردان و مؤمنانی که یسوع را دیدند که از هیکل بیرون شد؛ زیرا او از ایشان پنهان نبود - پس تا خانه ی سمعان دنیال او رفتند. (12) نیکو قدیمس آنجا آمد و رای داد بزای سلامت یسوع، که از اورشلیم بسوی پشت جوی قدرون بیرون رود و گفت: ای آقا! مرا بستانی و خانه ای پشت جوی قدرون است. (13) پس استدعا دارم از تو که در این حالت با بعضی از شاگردان خود آنجا بروی. (14) پس آنجا بمانی تا کینتی که کا هنان برطرف شود. (15) زیرا من برای تو آنچه لازم باشد تقدیم خواهم کرد. (16) شما نیز ای جماعت شاگردان! اینجا در خانه ی سمعان و در خانه من بمانید؛ زیرا خدای همه را سرپرستی خواهد فرمود. (17) پس یسوع اینچنین کرد و میل نمود در اینکه آنانی که در نخست رسولان نامیده شده اند با او باشند.

فصل دویست و نهم

(1) در این وقت در حین اینکه مریم عذرا مادر یسوع در نماز ایستاده بود، جبرئیل فرشته او را زیارت نمود. (2) به او مقهوریت پسرش را حکایت نمود، فرمود: ای مریم! مترس زیرا خدای او را از جهان نگهداری خواهد فرمود. (3) پس مریم از ناصره گریه کنان روان شد و به اورشلیم خانه ی مریم سالومه، خواهر خود در طلب پسر خویش درآمد. (4) لیکن چون یسوع پنهان در پشت جوی قدرون گوشه ای گرفته بود، در استطاعت او نشد تا یسوع را باز در این جهان ببیند، مگر بعد از آن، (5) هنگامی که جبرئیل فرشته به امر خدای با فرشتگان میخانیل و رفائیل و اوریل او را نزد مریم حاضر نمود.

فصل دویست و دهم

(1) همین که در هیکل اضطراب آرام گرفت بسبب رفتن یسوع، رئیس کا هنان بالایی بلندی برآمد. (2) پس از آنکه با دست های خود اشاره به سکوت نمود، گفت: ای برادران! چه می کنید؟ (3) مگر نمی بینید که او جهان را تماما به عمل شیطنی خود گمراه نموده؟ (4) پس اگر ساحر نباشد، چگونه اکنون پنهان شد؟ (5) پس برآستی که اگر پاک و پیغمبر بودی، هرآینه بر خدای و بر موسی خادم او، بر مسیا که آزوی اسرائیل است کفر نمی کرد. (6) چه بگویم؟ (7) پس همانا که به همه ی کا هنی ما کفر کرد. (8) برآستی به شما می گویم که هرگاه او از جهان برداشته نشود، اسرائیل ناپاک خواهد شد و مارا خدای به امت ها واگذار خواهد کرد. (9) اکنون ببینید که چگونه این هیکل مقدس بسبب او ناپاک شده. (10) رئیس کا هنان به طریقه ای سخن راند که بواسطه ی آن بسیاری از یسوع اعراض نمودند. (11) پس بسبب آن، ستم نهانی به ستم آشکار بدل شد. (12) تا بدانجا که رئیس کا هنان خودش نزد هیروُدس و نزد حاکم روم رفت و بر یسوع تهمت بست که او میل دارد خود را بر اسرائیل پادشاه سازد. (13) بر این سخن گواهان دروغ نیز داشتند. (14) پس از اینجا انجمن عسومیر ضد یسوع تشکیل یافت؛ زیرا وضع رومی ها ایشان را به ترس انداخته بود. (15) آن از این سبب بود که مجلس شیوخ روم دو فرمان درباره ی یسوع صادر نموده بود. (16) در یکی از آن دو، تهدید به مرگ کسی را که یسوع ناصری، پیغمبر یهود را خدای بخواند. (17) در آن دیگر، تهدید به مرگ کسی را که یسوع ناصری پیغمبر یهود فتنه بر پا نماید. (18) پس از این سبب میان ایشان نزاع افتاد. (19) بعضی میل کردند که دوباره شکایت از یسوع را به روم بنویسند. (20) دیگران گفتند که می باید یسوع را به حال خود واگذاشت و از چیزهایی که فرموده چشم پوشید که گویا او بیخرد است. (21) دیگران معجزات بزرگی را که کرده بود بیان کردند. (22) پس رئیس کا هنان امر کرد که هیچ کس به جانبداری از یسوع تفسه نکند؛ وگرنه به سزای لعنت گرفتار شود. (23) آنگاه هیروُدس و حاکم به سخن درآمدند که به هر حال پیش روی ما مشکلی است. (24) زیرا هرگاه ما این گنهکار را بکشیم، امر قیصر را مخالف نموده ایم. (25) هرگاه او را زنده بگذاریم تا خود را پادشاه سازد، پس عاقبت چگونه خواهد بود؟ (26) پس هیروُدس ایستاد و حاکم را تهدید نمود، گفت: حذر کن از اینکه جانبداری تو از این مرد باعث هيجان این بلاد شود. (27) زیرا که تو را در حضور قیصر به عصیان متهم خواهد نمود. (28) آنگاه حاکم از مجلس شیوخ ترسید و با هیروُدس صلح نمود و قبل از این یکی از آن دو، آن دیگر را دشمن می داشت تا سرحد مرگ. (29) پس با هم متحد شدند بر هلاک یسوع و به رئیس کا هنان گفتند که وقتی تو را معلوم شد که آن شریک کجاست، نزد ما بفرست تا ما به تو سپاهیان بدیم. (30) این کرده شد تا نبوت داوود که از یسوع، پیغمبر اسرائیل خبر داده بود تمام شود که فرموده بود: فرماندهان زمین و پادشاهان آن متحد شوند بر ضد یگانه قدوس اسرائیل؛ زیرا او به نجات جهان نداد داده بود. (31) بنابراین تفتیش عسومیر از یافتن یسوع در آن روز در تمام اورشلیم اتفاق افتاد.

فصل دویست و یازدهم

(1) زمانی که یسوع در خانه ی نیکودیموس پشت جوی قدرون بود، شاگردان خود را تسلیم داده، فرمود: ((همانا آن ساعتی که در آن از این جهان خواهم رفت نزدیک شده است. (2) مبر کنید و محزون مباشید؛ زیرا من هرجا میروم محنتی درنیابم. (3) آیا شما دوست من خواهید بود اگر برای نگوئی حال من محزون شوید؟ نه البته؛ بلکه دشمنانم باشید. (4) بسزاست هرگاه جهان خوشحال شود، شما محزون شوید. (5) زیرا خوشحالی جهان به گریه منقلب می شود. (6) اما اندوه شما به خوشحالی بدل خواهد شد. (6) خوشحالی شما از هیچ کس انتزاع نخواهد کرد. (8) زیرا جهان هرگز نمی تواند سروری را که آن را دل از خدای آفریدگارش ادراک نمی نماید انتزاع کند. (9) ملتفت باشید که فراموش نکنید آن کلامی را که خدای بر شما با زبان من تکلم فرموده. (10) گواهان من باشید بر هر کسی که فاسد می کند شهادتی را که آن را شهادت داده ام در انجیل خود بر جهان و بر عاشقان جهان.))

فصل دویست و دوازدهم

(1) آنگاه دست های خود را بسوی پروردگار بلند نمود و دعا کرد و فرمود: ((خدای ابراهیم و خدای اسماعیل و اسحاق و خدای پدران ما! رحمت کن بر یارانی که به من عطا فرموده ای و ایشان را از جهان خلاصی ده. (2) نمی گویم که ایشان را از جهان بگیر؛ زیرا ضروری است که شهادت دهند بر کسانی که انجیل مرا فاسد می کنند. (3) لیکن تضرع می کنم بسوی تو که ایشان را از شر شریک نگهداری فرمانی، (4) تا با من در روز جزا حاضر شوند و شهادت دهند بر جهان و بر خانه اسرائیل که پیمان تو را فاسد نموده اند. (5) ای پروردگار و خدای ثنائی غیرتمند، که انتقام می کشی در پرستیدن بتان از پسران بت پرست تا پشت چهارم! (6) ملتفت کن تا ابد هر کس را که فاسد کند انجیل مرا که به من داده ای، وقتی می نویسند که من پسر توام؛ زیرا من آن گنل و خاک خدمتکار خدمتکاران توام و هرگز خود را خدمتکار صالحی برای تو نپنداشته ام. (7) زیرا من نمی توانم تو را بر آنچه که مرا داده ای بشایستگی عبادت کنم؛ زیرا همه ی چیزها از آن توست. (8) ای پروردگار خدای مهربان که اظهار رحمت فرمانی تا هزار پشت برای کسانی که از تو می ترسند! رحمت کن کسانی را که ایمان می آورند به سخنی من؛ آن را به من داده ای. (9) زیرا چنانکه تو خدای راستگویی، همچنان سخن تو که من به آن تکلم نموده ام، راست است؛ زیرا آن از آن تو است. (10) زیرا من تکلم می نمودم همیشه مانند کسی که می خواند و نمی تواند بخواند مگر همان را که نوشته شده است در کتابی که آن را می خواند. (11) اینچنین گفتم آن را که به من عطا فرمودی. (12) ای پروردگار خدای نجات دهنده؛ نجات ده یارانی را که به من عطا فرموده ای تا شیطان نتواند بر ضد ایشان کاری کند. (13) همین نه تنها ایشان را خلاص کن، بلکه هر کسی که ایشان را تصدیق می نماید. (14) ای پروردگار جواد و غنی! به رحمت کرامت کن به خادم خود که در میان امت پیغمبر تو باشد در روز جزا. (15) همین نه تنها من، بلکه همه ی آن کسانی را که به من ایمان خواهند آورد بواسطه ی مبشران. (16) این کار را پروردگارا برای ذات خود کن تا شیطان بر تو مفاخرت نکند، ای پروردگار! (17) ای پروردگار، خدای که به عنایت خود تمام لوازم را برای قوم خود اسرائیل تهیه می نمایی؛ یاد کن همه ی قبایل زمین را که وعده فرموده ای آنها را به پیغمبر خود برکت بدی که برای او جهان را آفریده ای. (18) رحم کن بر جهان و تسجیل کن به فرستادن پیغمبر خود تا از دشمن شیطان توانایش سلب شود.)) (19) بعد از آنکه یسوع این بگفت، سه مرتبه فرمود: ((اینچنین باد ای پروردگار بزرگ مهربان!)) (20) پس همه ی شاگردان گفتند: اینچنین باد! اینچنین باد! مگر یهودا؛ زیرا او ایمان به چیزی نیاورده بود.

فصل دویست و سیزدهم

(1) وقتی که روزه خوردن بر سه رسیده، نیکودیموس پنهانی بر سه ای را به بستان برای یسوع و شاگردانش فرستاد. (2) همچنین هرچه را هیروُدس و والی و رئیس کا هنان امر به آن کرده بودند خبر داد. (3) پس از آنجا یسوع آفرورخته رخسار شد به روح و فرمود: ((فرخنده با نام پاک تو ای پروردگار! زیرا تو مرا از شماره ی خدمتکاران خود، که ایشان را جهان خوار نمود و کشت جدا نموده ای. (4) ای خدای من! تو را شکر می کنم؛ زیرا من کار تو را تمام نمودم.)) (5) پس روی به یهودا کرد و فرمود: ((ای دوست! چرا تا اخیر می کنی؟ (6) همانا که وقت من نزدیک شد؛ پس برو و بکن آنچه را که می باید بکنی.)) (7) شاگردان گمان کردند که یسوع یهودا را می فرستد تا برای روز فصیح چیزی بخرد. (8) لیکن یسوع فهمیده بود که یهودا سیرعت دردم تسلیم اوست. (9) از این رو اینچنین فرمود؛ زیرا او داشت برگشتن از جهان را، یهودا در جواب گفت: ای آقا! مرا مهلت ده تا بخورم آنگاه بروم. (11) پس یسوع فرمود: ((باید بخوریم؛ زیرا بسی میل دارم که این بره را بخورم قبل از اینکه از شما منصرف شوم.)) (12) آنگاه برخاست و دستمالی گرفت و کمر خود را بست. (13) سپس آب در تشتی نمود و بنا کرد به شستن پا های شاگردان خود. (14) ابتدا نمود یسوع به یهودا و ختم نمود به بطرس. (15) بطرس گفت: ای آقا! اینا تو پا های مرا می شویی؟! (16) یسوع در جواب فرمود: ((همانا که آنچه می کنم اکنون آن را نمی فهمی؛ لیکن بعد از این خواهی دانست.)) (17) بطرس به جواب گفت: هرگز پا های مرا نشویی. (18) آن وقت یسوع برخاست و فرمود: ((تو هم به همراهی من نخواهی آمد در روز جزا.)) (19) بطرس گفت: تنها پا های مرا نشویی؛ بلکه دست ها و سرم را نیز بشوی. (20) پس از شستن شاگردان و نشستن ایشان بر سر سفره که بخوردند، یسوع فرمود: ((همانا شما را شستم؛ زیرا

همه ی شما پاک نیستید. (21) زیرا آب دریا پاک نمی‌سازد کسی را که مرا تصدیق نمی‌کند.)) (22) یسوع این بگفت: زیرا می‌شناخت کسی را که او را تسلیم خواهد نمود. (23) پس شاگردان از این سخن ها محزون شدند. (24) باز یسوع فرمود: ((براستی می‌گویم، همانا یکی از شما مرا تسلیم خواهد نمود، پس مانند بره ای فروخته خواهد شد. (25) لیکن وای بر او؛ زیرا زود باشد که تمام شود هرآنچه پدر ما داوود درباره او فرموده که: همانا او خود در گودالی که برای دیگران مهیا نموده خواهد افتاد.)) (26) پس از اینجا شاگردان برخی به برخی دیگر نگریسته، با اندوه گفتند: کیست آنکه خائن خواهد شد؟ (27) پس آنگاه یهو گفت: آیا من آن هستم؟ (28) یسوع در جواب فرمود: ((همانا که به من گفتمی که کیست آنکه مرا تسلیم خواهد کرد.)) (29) اما یازده رسول نفهمیدند آن را. (30) پس همین که بره خورده شد، شیطان بر پشت یهو سوار شد؛ پس از آن خانه بیرون شد و یسوع پیوسته می‌فرموده: ((تعمیل کم به انجام آنچه تو به جا آورده ان هستی.))

فصل دویست و چهاردهم

(1) یسوع از خانه بیرون شد و بسوی بستان میل کرد تا نماز کند. صد بار بر زانوهای خود را به خاک مالید؛ مثل عادت دیرینه اش در نماز. (2) چونکه یهو جانی را که یسوع با شاگردانش در آنجا بود می‌انست، نزد رئیس کا همان رفت. (3) گفت: هرگاه بدهی به من آنچه را وعده کرده ای، امشب به دست تو یسوع را که در طلب او هستم تسلیم می‌کنم. (4) زیرا او با یازده رفیق خود تنهاست. (5) رئیس کا همان گفت: چقدر می‌خواهی؟ (6) یهو گفت: سی پاره از طلا. (7) پس آنگاه رئیس کا همان فوراً نقدینه ها را برای او شمرد. (8) آنگاه یک نفر فریسی نزد والی و هیروُدس فرستاد تا سپاهیان را حاضر سازد. (9) پس آنها به او لشکری دادند زیرا ایشان از مردم ترسیده بودند. (10) پس از آنجا اسلحه ی خود را گرفته، از اورشلیم با مشعل ها و چراغ های که بر روی چوب ها بود بیرون شدند.

فصل دویست و پانزدهم

(1) همین که لشکریان با یهو نزدیک شدند به آن محلی که یسوع در آنجا بود، یسوع شنید نزدیک شدن جماعت بسیاری را. (2) پس از این رو با احتیاط در خانه داخل شد. (3) آن یازده تن در خواب بودند. (4) پس همین که خدای بر بندگی خود خطر دید، جبرئیل و میخائیل و رفائیل و اوریل، سفیران خویش را امر فرموده که بسوع را از جهان برگردانند. (5) پس آن فرشتگان پاک آمدند و یسوع را از روزه ای که مشرف بر جنوب بود برگرفتند. (6) پس او را برداشتند و در آسمان سوم در صحبت فرشتگانی که تا ابد خدای را تسبیح می‌کنند گذاشتند.

فصل دویست و شانزدهم

(1) یهو با سرعت و هراسان داخل عرفه ای شد که از آن یسوع بالا برده شده بود. (2) شاگردان همگی در خواب بودند. (3) پس خدای عجیب، کار عجیبی کرد. (4) آنگاه یهو در گفتار و رخسار تغییر پیدا کرد و شبیه به یسوع شد، حتی اینکه ما اعتقاد نمودیم که او یسوع است. (5) اما او پس از آنکه ما را بیدار نمود، مشغول تفتیش شد تا ببیند معلم کجاست. (6) از این رو تعجب نمودیم و در جواب گفتیم: تونی ای اقا! همان معلم ما. (7) هم اکنون ما را فراموش فرموده ای؟! (8) او با تبسم گفت: مگر شما اینقدر کودن هستید که یهو ای اسخربوطی را نمی‌شناسید؟ (9) در این گفت و گو بود که لشکریان داخل شدند و دست های خود را بر یهو انداختند؛ زیرا او از هر جهت شبیه به یسوع بود. (10) اما، ما پس از آنکه سخن یهو را شنیدیم و جماعت لشکریان را دیدیم، مانند دیوانگان گریختیم. (11) یوحنا که به لحافی از کتان پیچیده بود بیدار شد و گریخت. (12) همین که بگ سپاهی او را با لحاف کتان بر گرفت، لحاف کتان را گذاشت و برهنه گریخت. (13) زیرا خدای دعای یسوع را شنید و یازده تن را از شر آنان نجات داد.

فصل دویست و هفدهم

(1) پس لشکریان، یهو را گرفته و او را سخریه کنان در بند نمودند. (2) چه، او انکار می‌نمود که او یسوع است و حال آنکه او راست می‌گفت. (3) پس لشکریان در حالتی که او را ریشخند می‌کردند گفتند: ای اقا! امتز؛ زیرا ما آمده ایم تا تو را بر اسرنیل پادشاه کنیم. (4) همانا تو را از این رو در بند نموده ایم که می‌دانیم مملکت ما را ترک خواهی گفت. (5) یهو در جواب گفت: شاید دیوانه شده اید! (6) شما با سلاح و چراغ ها آمده اید که یسوع ناصری را بگیرد که گویا دزد است؛ پس آیا مرا در بند می‌کنید؟ من بودم که شما را دلالت می‌کردم که مرا پادشاه دیدید نه اینکه پادشاه بگردانید. (7) آن وقت صبر لشکریان تمام شد و بنای اهانت به یهو را گذاشتند و با کتک ها و لگد زدن ها به سینه و خشم بسیار او را به اورشلیم کشیدند. (8) یوحنا و پطرس درآورد و به دنبال لشکریان رفتند و بطور تاکید به نگارنده گفتند که ایشان مشاهده کرده اند وقایعی را که یهو، رئیس کا همان و انجمن فریسیان که اجتماع کرده بودند تا یسوع را بکشند، به جا آورده اند. (9) پس از اینجا یهو بسیار سخنان دیوانه وار بر زبان راند. (10) تا بدانجا که هر کسی خنده ی غریبی می‌کرد، در حالتی که معتقد بود او در حقیقت یسوع است و اینکه او ظاهراً خود را از ترس مرگ به دیوانگی زده است. (11) از این رو نویسندگان چشم های او را به دستمالی بستند. (12) پس استهزا کنان به او گفتند: ای یسوع استعبر ناصری ها! زیرا اینچنین مؤمنین به یسوع را اینچنین می‌خوانند به ما بگو چه کسی تو را زد؟ (12) آنگاه او را سیلی زدند و به روی او تفت کردند. (14) چون روز شد، انجمن بزرگی از کاتبان و بزرگان قوم فراهم آمد. (15) رئیس کا همان با فریسیان گواهان دروغی بر یهو اطلب نمودند، در حالتی که معتقد بودند او یسوع است؛ پس که مطلب خود نرسیدند. (16) برای چه فقط بگویم که روسای کا همان اعتقاد کردند که یهو یسوع است؛ (17) بلکه تمام شاگردان با نگارنده آن را اعتقاد کردند! (18) از آن بیشتر، مادر یسوع آن عذرای بی‌نوا با اقرار بدوستانش بر این اعتقاد بودند. (19) حتی اینکه حزن هر یک از حد تصور بالاتر رفته بود. (20) به هستی خدای سوگند که نگارنده همه ی آنچه را که یسوع فرموده بود فراموش نموده بود، اینکه او از جهان برداشته می‌شود و اینکه شخص دیگری به نام او معذب خواهد شد و اینکه او تا نزدیکی انتهای جهان نخواهد مرد. (21) از این رو نگارنده با مادر یسوع و با یوحنا بسوسی دار رفت. (22) پس رئیس کا همان فرمان داد که یسوع را پیش روی او باند شده، بیاورند. (23) از او و از شاگردان او و از تسلیم او پرسیدند. (24) یسوع یهو در آن موضع هیچ جواب نگفت؛ گویا که دیوانه شده بود. (25) آن وقت رئیس کا همان او را به خدای زنده ی اسرائیل سوگند داد که به او راست بگوید. (26) یهو در جواب گفت: همانا که به شما گفتم که منم یهو ای اسخربوطی، که وعده داد تا به دست شما یسوع ناصری را تسلیم نماید. (27) اما شما نمی‌دانم که به چه حیلته ای دیوانه شده اید. (28) زیرا شما به هر وسیله می‌خواهید که همین من یسوع باشم. (29) رئیس کا همان در جواب گفت: ای گمراه گمراه کننده! همانا گمراه کردی همه ی اسرائیل را به تعلیم و آیات دروغ خود، از جلیل گرفته تا اورشلیم در اینجا. (30) پس آیا مگر به خیالت می‌رسد اکنون که از عقابیی که مستحق هستی و چیزیی که سزاواری به آن نجات یابی بواسطه ی دیوانگی. (31) به هستی خدای سوگند که تو نجات نخواهی یافت. (32) پس از آنکه این بگفت، خدمتکاران خود را امر کرد که او را سخت به سیلی و لگد نرم کنند تا عقل به سرش برگردد. (33) اینقدر استهزا بر او از طرف خدمتکاران رئیس کا همان رسید که از باور کردن می‌گذرد. (34) زیرا ایشان اختراع نمودند اسلوب های تازه ی استهزا را پشت تا مجلس را به خنده در آورند. (35) پس او را جامه ی شعبده کار پوشیدند و او را سخت به ضرب دست ها و پاهای خود نرم کردند؛ تا بدانجا که خود کنعانیان اگر آن منظره را می‌دیدند بر او ترحم می‌نمودند. (36) لیکن دل های بزرگان کا همان و فریسیان و بزرگان قوم بر یسوع بحدی سخت شده بود که بیسی خوشحال بودند که او را ببینند که با او این معامله شده، در حالتی که معتقد بودند فی الحقیقه یهو همان یسوع است. (37) پس از آن او را بند کرده شده بسوی والی کشاندند که او را در باطن دست می‌داشت. (38) چون خود گمان می‌کردند که یهو همان یسوع است، او را به عرفه ی خود داخل نمود و با او تکلم کرد. پرسید که به چه سبب او را بزرگان کا همان و قوم تسلیم او کردند. (39) یهو در جواب گفت: اگر به تو راست بگویم هرآینه مرا تصدیق نمی‌کنی؛ زیرا بی‌یقین تو هم فریب خورده ای؛ چنانکه کا همان و فریسیان فریب خورده اند. (40) والی به گمان اینکه او می‌خواهد از شریعت سخن بگوید، گفت: مگر نمی‌دانی که من یهو نیستم؟ (41) لیکن کا همان و بزرگان قوم یسوع را به دست من تسلیم کرده اند. (42) پس به من راست بگو تا به جای آورم آنچه را که عدل است. (43) زیرا من تسلط دارم که تو را رها کنم، یا به قتلت فرمان دم. (44) یهو در جواب گفت: مرا تصدیق کن ای اقا! همانا هرگاه امر به قتل من نمائی مرتکب ظلم بزرگی خواهی شد؛ زیرا تو بی گناهی را خواهی کشت. (45) چونکه من همان یهو ای اسخربوطی هستم به یسوع که او جادوگر است؛ چه او مرا به جادوی خود اینچنین برگردانید. (46) پس چون والی این بشنید، بسیار تعجب کرد تا جانی که می‌خواست او را رها کند. (47) از این رو والی بیرون آمد و با تبسم گفت: لااقل از یک جهت این آدم مستحق مرگ نیست؛ بلکه شفقت را شایسته است. (48) سپس والی گفت: این آدم می‌گوید که او یسوع نیست؛ بلکه یهو است که لشکریان را کشانیده تا یسوع را گرفتار کنند. (49) می‌گوید که یسوع

جلیلی او را به جادوی خود به این صورت برگردانیده است. (50) پس هرگاه این راست باشد کشتن او ظلم بزرگی خواهد بود؛ زیرا او بی گناه است. (51) لیکن هرگاه او بیسوع باشد و انکار کند که او بیسوع است، پس پروضح است که او عقل خود را گم کرده پس قتل دیوانه ظلم است. (52) آنگاه بزرگان کا هنان با بزرگان قوم و بزرگان قوم با نویسندگان و فریسیان سخت فریاد زدند و گفتند: همانا او بیسوع ناصری است؛ چه ما او را می‌شناسیم. (53) زیرا اگر او گنجهکار نبود، هر آینه او را به دست تو تسلیم نمی‌کردیم. (54) او دیوانه نیست؛ بلکه بشاستگی خبیث است؛ زیرا به این حبله می‌خواهد از جنگ های ما نجات یابد. (55) همین که نجات بیابد، فتنه ای را که سپس بر می‌انگیزد، بسی بدتر از نخستین خواهد بود. (56) اما پیلطس محض اینکه از این دعوی خود را خلاص کند، گفت: همانا او جلیلی است و هیروُدس پادشاه جلیل است. (57) پس حق من نیست حکم نمودن در این دعوی. (58) او را نزد هیروُدس ببرید. (59) پس یهودا را بسوی هیروُدس کشاندند که مدت ها آرزو می‌کرد که بیسوع به خانه ی او برود. (60) بیسوع هرگز نمی‌خواست که به خانه ی او داخل شود. (61) زیرا هیروُدس از بیگانگان بود و خدایان باطل و دروغ را می‌پرستید و طبق طریقت های امت های ناپاک زندگانی می‌کرد. (62) پس وقتی که یهودا آنجا کشیده شد، هیروُدس او را از چیزهای بسیار سوال نمود و یهودا درست از آنها جواب نگفت، در حالتی که منکر بود او بیسوع است. (63) آنگاه هیروُدس او را با همه ی اهل مجلسش مسخره کردند و فرمان داد تا او را جامه ی سفیدی بپوشانند، چنانکه به احمقان می‌پوشانند. (64) پس او را نزد پیلطس فرستاده، گفت: به او در اعطای عدل به جماعت اسرائیل تصمیم مکن. (65) هیروُدس این را برای آن نوشت که رؤسای کا هنان و کاتبان و فریسیان مبلغ بسیاری از تقدینه به او داده بودند. (66) پس همین که والی از یکی از خدمتکاران هیروُدس فهمید که مطلب چنین است، آشکار کرد که او می‌خواهد یهودا را رها کند به طمع اینکه چیزی از تقدینه به او هم برسد. (67) پس به غلامان خود که کاتبان به ایشان تقدینه داده بودند تا او را بکشند، فرمان داد که او را تازیانه بزنند؛ لیکن خداوندی که تقدیر عواقب فرموده بود، یهودا را برای دار باقی گذارد تا آن مرگ هولناکی را که دیگری را سوی آن تسلیم کرده بود بچشد. (68) پس مرگ یهودا را زیر تازیانه نپسندیدند، با اینکه لشکریان او را بسختی چنان تازیانه زدند که از همه ی تن او خون روان شد. (69) از این رو به او جامه ی قدیم ارغوانی از روی استهزا پوشانیدند و گفتند که پادشاه تازه ی ما را شایسته است که حلقه پوشانیده و تاج گذارده شود. (70) پس خارهایی جمع کردند و تاجی شبیه به تاج طلا و جواهری که پادشاهان بر سر خود می‌گذارند ساختند. (71) آنگاه تاج خار بر سر یهودا گذاشتند. (72) یکی نی مانند عصای شاهان در دست او نهاد، او را در جانی بلند نشانیدند. (73) از پیش روی او لشکریان گذشتند در حالتی که سرهای خود را خم کرده بودند از روی استهزا و او را سلام می‌رسانند که گویا او پادشاه یهود می‌باشد. (74) دست های خود را دراز می‌نمودند که تا آن بخشش ها را که پادشاهان تازه عادت داشتند به دادن آنها بگیرند. (75) پس همین که به چیزی نرسیدند یهودا را زد؛ گفتند: چگونه ای پادشاه! صاحب تاج می‌باشی در صورتی که به لشکریان و خدمتکاران خود بخششی نمی‌کنی؟! (76) پس چون رؤسای کا هنان با کاتبان و فریسیان دیدند که او از تازیانه نمرود و هم می‌ترسیدند که پیلطس او را رها کند؛ به والی بخششی از تقدینه دادند؛ پس او آن را گرفته، یهودا را به کاتبان و فریسیان تسلیم نمودند که گویا او مجرمی است که مستحق مرگ است. (77) آنها حکم نمودند بر دار کشیدنش؛ در کنار دو نفر دزد. (78) پس او را به کوه جمجمه، آنجا که مرسوم بود آویختن گناهکاران، کشانیدند و آنجا او را برهنه به دار کشیدند برای مبالغت در تحقیر وی. (79) یهودا کاری نکرد جز فریاد برآوردن که: ای وای برای چه مرا تترک نمودید؛ زیرا گنجهکار نجات یافت؛ اما من پس از روی ظلم می‌میرم. (80) برآستی می‌گویم که او از یهودا و روی او و شخص او به اندازه ی شایه به بیسوع رسانده بود، که شاگردان و ایمان آورندگان به او همگی اعتقاد نمودند که او همان بیسوع است. (81) از این رو بعضی از ایشان از تسلیم بیسوع بیرون شدند به اعتقاد اینکه بیسوع پیغمبر دروغ بود و اینکه معجزاتی را که می‌آورد، همانا به جادوگری بود. (82) زیرا بیسوع فرموده بود که او نخواهد مرد تا نزدیک به انقضای عالم. (83) چون او در آن وقت از جهان گرفته خواهد شد. (84) پس آن کسانی که در تعلیم بیسوع ثابت ماندند بشدت ایشان را آندوه و فراگرفت؛ زیرا دیدند که شبیه هرچه تاسماتر به بیسوع می‌میرد؛ حتی ایشان به یاد نیاوردند آنچه را که بیسوع فرموده بود. (85) اینچنین با مادر بیسوع به کوه جمجمه روان شدند. (86) پس فقط بر مرگ یهودا اکتفا ننمودند؛ بلکه بواسطه ی نیقودیموس و یوسف اباریمائثانی از والی جسد یهودا را به دست آوردند تا دفنش کنند. (87) پس آنجا او را از دار به زیر آوردند به گریه ای که آن را کسی باور نمی‌کند. (88) آنگاه او را در قبر تازه ی یوسف، بعد از آنکه او را به صد رطل از عطریات معطر کردند، دفن نمودند.

فصل دویست و هجدهم

(1) هر يك به خانه ی خود بازگشت. (2) نگارنده و یعقوب و یوحنا برادرش با مادر بیسوع بسوی ناصره رفتند. (3) اما شاگردانی که از خدای نترسیدند، پس شبانه رفتند و جسد یهودا را دزدیده و پنهان نموده، اشاعه دادند که بیسوع برخاست. (4) اضطرابی بسبب این، اتفاق افتاد. (5) سپس رئیس کا هان فرمان داد تا کسی از بیسوع ناصری سخن نراند؛ اگر نه زیر شکنجه لعنت خواهد شد. (6) پس بیداد بزرگی حاصل شد و بسیاری سنگسار شدند و بسیاری چوب خوردند و بسیاری نفی بلند شدند؛ زیرا ایشان در این امر ملازمت خاموشی ننمودند. (7) خبر به ناصره رسید که چگونه بیسوع، که یکی از اهل شهرشان بود، بعد از آنکه روی دار مرده بود برخاسته است. (8) پس نگارنده از مادر بیسوع التماس کرد که راضی شود و دست از گریه بردارد؛ زیرا پرسش برخاسته؛ پس همین که مریم عذرا این بشنید، گریه کنان فرمود؛ باید به اورشلیم برویم تا از پسر خود سراغ بگیرم. (9) زیرا من هرگاه ببینمش با چشم روشن می‌میرم.

فصل دویست و نوزدهم

(1) پس عذرا با نگارنده و یعقوب و یوحنا در آن روزی که فرمان رئیس کا هنان صادر شده بود، به اورشلیم بازگشت. (2) عذرا که از خدای می‌ترسید به کسانی که همراه او بودند وصیت فرمود که پسر او را فراموش کنند، با اینکه می‌دانست فرمان رئیس کا هنان ظلم است. (3) چه اندازه هر يك متالم شدیم! (4) خدائی که مطلع به دل های مردم است می‌داند که ما هلاک شدیم از تأسف بر مرگ یهودا که ما او را بیسوع، معلم خود پنداشتیم، و میان تمنای اینکه او را دوباره ببینیم هلاک شدیم. (5) فرشتگانی که حراست کنندگان مریم بودند به آسمان سوم صعود نمودند؛ آنجانی که بیسوع در صحبت فرشتگان بود و به او هر چیزی را حکایت نمودند. (6) از این رو بیسوع از خدای خود درخواست نمود که او را توانایی بدهد تا مادر و شاگردانش را دیدار نماید. (7) پس خدای رحمان چهار فرشته ی مقرب خود را، که ایشان جبرئیل و میخائیل و رفائیل و اوریل باشند، امر فرمود که بیسوع را به خانه مادرش حمل نمایند. (8) پس او را در آنجا سه روز متوالی حراست نمایند. (9) نگذارند کسی او را دیدار کند، جز کسانی که به تعلیم او ایمان آورده اند. (10) پس بیسوع در حالتی که فرا گرفته شده بود بر فروغ، به عرفه ای که در آن مریم عذرا با دو خواهرش و مرثا و مریم مجدلیه و لعازر و نگارنده و یوحنا و یعقوب و پطرس اقامت داشتند فرود آمد. (11) پس همه به روی درافتادند از شدت جزع، که گویا مردگانند. (12) پس بیسوع مادر خود و دیگران را از زمین بلند نمود، فرمود: (مترسید زیرا من همان بیسوع هستم. (13) گریه مکنید؛ چه من زنده ام، نه مرده.)) (14) پس هرکدام از ایشان زمان درازی دیوانه ماندند، بواسطه ی حاضر شدن بیسوع. (15) چه، ایشان اعتقاد تمام داشتند که بیسوع مرده است. (16) پس آن وقت عذرا گریه کنان گفت: به من بگو، ای پسرک من! اعطت جلع بود که خدای مرگ تو را پسندید در حالتی که به اقربا و دوستان تو ننگ ملحق ساخت و به تعلیم تو ننگ ملحق نمود و حال آنکه به تو قوت عطا فرمود بر زنده کردن مردگان؟ (17) زیرا هرکس که تو را دوست می‌دارد، مانند مرده شده.

فصل دویست و بیستم

(1) بیسوع دست به گردن مادر درآورد و در جواب فرمود: ((ای مادر! باور کن از من؛ زیرا من به تو راست می‌گویم و همانا که من هرگز نمرده ام. (2) چه، مرا خدای نگهداری فرموده تا نزدیکی انجام جهان.)) (3) چون این بفرمود، خواهش نمود از فرشتگان چهارگانه که آشکار شوند و گواهی بدهند که امر چگونه بوده است. (4) پس فرشتگان در آنجا مانند مهر درخشان پدیدار شدند؛ آنگونه که هر کس از شدت جزع دوباره به روی درافتاد، که گویا مرده است. (5) پس بیسوع چهار چادر از کتان به آنان داد که خود را به آن بپوشند تا مادر و رفقایش مطمئن شوند از دیدار ایشان و گوش بدهند به سخنانشان، هنگامی که تکلم می‌کنند. (6) بعد از آنکه هر يك از ایشان را بلند نمود، آنان را تسلیم داده و فرمود: ((اینان همان فرستادگان خداوند. (7) جبرئیل که رازهای خدای را اعلان می‌کند. (8) میخائیل که با دشمنان خدای جنگ می‌کند. (9) رفائیل که روان مردگان را قبض می‌کند. (10) اوریل که روز داد خواهی خدای نداد می‌کند.)) آنگاه آن چهار فرشته برای عذرا حکایت کردند که

چگونه خدای آنان را برای یسوع فرستاد و صورت یهودا را برگردانید تا آن غذایی را، که برای آن دیگری را فروخته بود، بچشد. (12) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! آیا مرا جایز است که اکنون از تو سؤال کنم چنانکه جایز بود در وقتی که تو با ما مقیم بودی؟ (13) یسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! هر چه می‌خواهی سؤال کن که تو را جواب خواهم گفت.)) (14) پس نگارنده گفت: ای معلم! اذنی که مهربان است، پس برای چه ما را این اندازه عذاب فرمود به اینکه ما را معتقد ساخت تو مرده ای؟! (15) هر اینکه که مادرت گریست حتی مشرف به موت شد. (16) خدای پسندید که بیفتد بر تو ننگ کشته شدن میان دزدان در کوه جمجمه و حال آنکه تو قدوس خدائی. (17) یسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! مرا تصدیق کن که خدا بر هر گناهی عتاب می‌فرماید عتاب بزرگی هرچند که کم باشد؛ زیرا خدای به غضب می‌آید از گناه. (18) پس از این رو چونکه مادرم و شاگردان امنای من که با من بودند کمی مرا دوست داشتند به دوستی جهانی، خداوند نیکوکردار خواست که بر این دوستی آنان را عتاب کند به اندوه حاضر، تا عتاب نکند بر آن به شراره های دوزخ. (19) پس چون مرا مردم خدای و پسر خدای خواندند، با اینکه من در جهان بیزار بودم، خدای خواست که مردم مرا استهزا کنند در این جهان به مرگ یهودا، در حالتی که معتقد باشند به اینکه من همانم که بردار مرده است تا شیاطین مرا استهزا نکنند در روز جزا. (20) این باقی خواهد بود تا بیاید محمد پیغمبر خدای، آنکه چون بیاید این فریب را کشف خواهد فرمود بر کسانی که به شریعت خدای ایمان دارند.)) (21) پس از اینکه این سخن بگفت، فرمود: ((همانا تو ای پروردگار خدای ما! عدالتی؛ زیرا تنها تو راست اکرام و بزرگواری بدون نهایت.))

فصل دویست و بیست و یکم

(1) یسوع به نگارنده روی کرده، فرمود: ((ای برنابا! بر توست که انجیل مرا حتما بنویسی و آنچه را که درباره من اتفاق افتاده در مدت بودن من در جهان. (2) نیز بنویسی آنچه را که بر سر یهودا آمد تا مؤمن فریب نخورد و هرکسی تصدیق نماید حق را.)) (3) آنگاه نگارنده گفت: ای معلم! این شاء الله من خواهم نوشت. (4) لیکن نمی‌دانم آنچه را که برای یهودا اتفاق افتاده؛ زیرا همه چیز را ندیده ام. (5) یسوع در جواب فرمود: ((یوحنا و پطرس که هرچیزی را به چشم دیده اند اینجا هستند، پس آن دو تو را به هرچه اتفاق افتاده خبر خواهند داد.)) (6) آنگاه یسوع به ما وصیت فرمود که شاگردان با اخلاص او را بخوانیم تا او را دیدار کنند. (7) پس آن وقت یعقوب و یوحنا هفت شاگرد را با نیکودیموس و یوسف و دیگران و بسیاری از آن هفتاد و دو نفر را جمع نمودند و همگی با یسوع خوراک خوردند. (8) در روز سوم، یسوع فرمود: ((بروید با مادرم به کوه زیتون؛ (9) زیرا من از آنجا دوباره به آسمان صعود می‌نمایم. (10) در آنجا خواهید دید چه کسانی مرا برمی‌دارند.)) (11) پس همگی رفتند، جز بیست و پنج نفر از هفتاد و دو نفر که از ترس به دمشق فرار کرده بودند. (12) در اثنائی که همگی برای نماز ایستاده بودند، یسوع وقت ظهر با جماعت بسیاری از فرشتگان که تسبیح خدای را می‌گفتند آمد. (13) فروغ روی او همه را سخت ترسانید و به زمین به روی در افتادند. (14) لیکن یسوع ایشان را بلند کرد و آنان را دل‌داری داده فرمود: ((مترسید؛ من معلم شما هستم.)) (15) بسیاری را از کسانی که اعتقاد کرده بودند او مرده و برخاسته، سرزنش نمود و گفت: ((مگر مرا و خدای را دروغگو گمان می‌کنید؟ (16) زیرا به من خدای بخشیده که زنده باشم تا نزدیکی به پایان رسیدن جهان، چنانکه به شما گفته ام. (17) حق می‌گویم به شما که همانا من نمرده ام؛ بلکه یهودای خائن مرده است. (18) حذر کنید از شیطان که نهایت سعی خود را خواهد تا شما را بفریبد. (19) لیکن گواهان من باشید در تمام اسرائیل و در تمام عالم برای همه ی چیزهایی که دیده اید و شنیده اید.)) (20) پس از آنکه این بفرمود، دعا کرد خدای را برای خلاص مؤمنین و انابت گنهکاران، همین که نماز تمام شد، با مادر خود معانقه نمود و فرمود: ((سلام باد تو را ای مادر من! (22) بر خدائی که تو را آفریده و مرا آفریده توکل کن.)) (23) پس از آنکه این بفرمود به شاگردان خود روی نمود و فرمود: ((نعمت خدای و رحمت او با شما باد!)) (24) آنگاه فرشتگان چهارگانه او را پیش چشم های ایشان بسوی آسمان بردند.

فصل دویست و بیست و دوم

(1) پس از آنکه یسوع رفت، شاگردان در اطراف مختلفیه ی اسرائیل و جهان پراکنده شدند. (2) اما حق مکروه شیطان بود، پس باطل جلوه داد. چنانکه همیشه بر همین حال بوده است. (3) زیرا فرقه ای از اشرار و مدعیان به اینکه ایشان نیز شاگردانند، بشارت دادند به اینکه یسوع مرده و برنخاسته است و دیگران بشارت دادند به اینکه در حقیقت مرد و آنگاه برخاست و دیگران بشارت دادند و همیشه بشارت می‌دهند به اینکه یسوع همان پسر خد است و در شماره ی ایشان پولس هم فریب خورد. (4) اما من همانا بشارت می‌دهم، به آنچه نوشته ام، کسانی را که از خدای می‌ترسند تا در روز پسین از دادخواهی خدای خلاص شوند.

پایان

(ترجمه مرحوم علامه حیدرقلی سردار کابلی از روی متنهای عربی و انگلیسی).